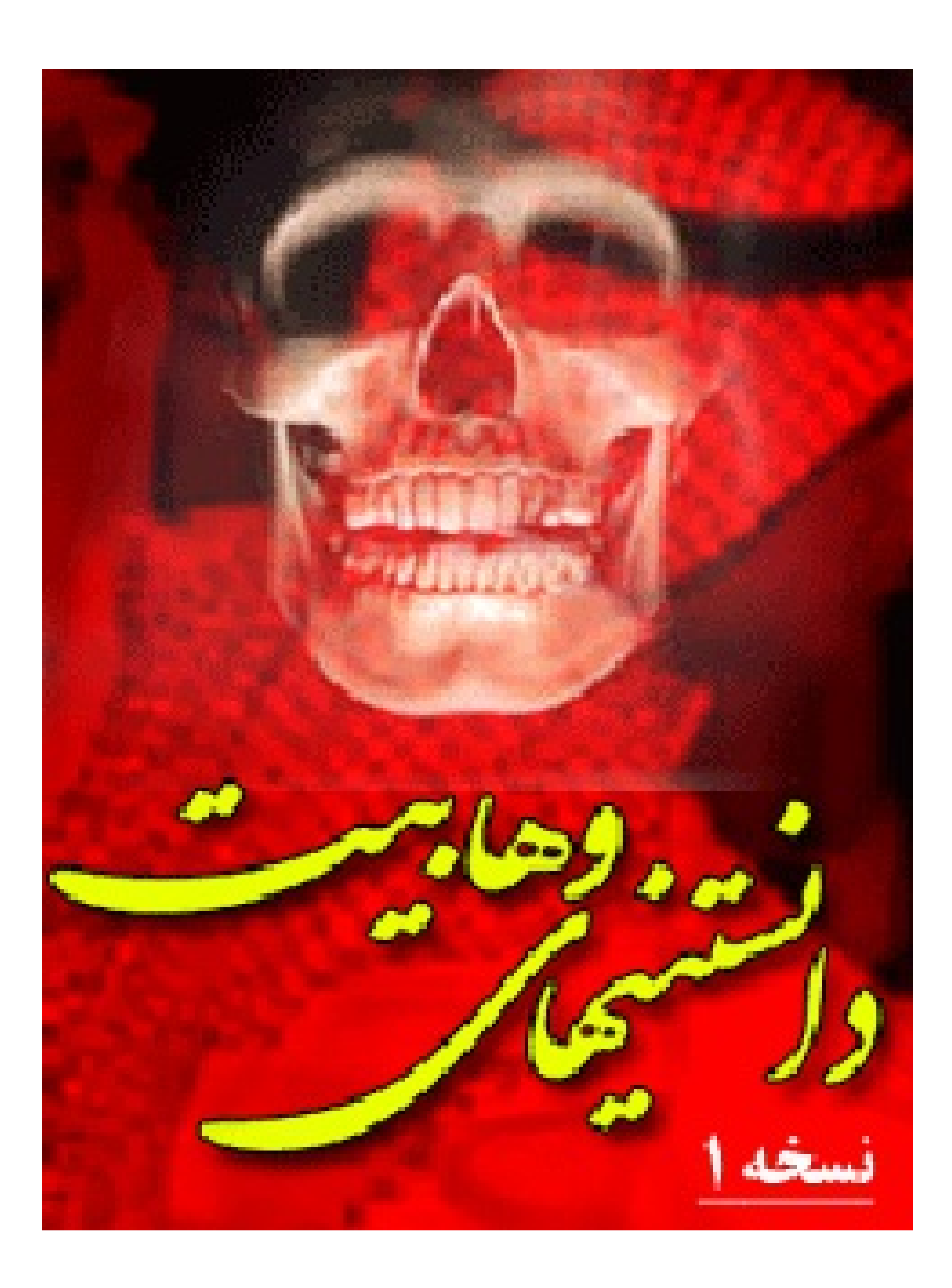


دانستنیهای وهابیت
نسخه ۱


بسم الله الرحمن الرحیم

دانستنی های وهابیت

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دانستنیهای وهابیت

مشخصات کتاب

دانستنیهای وهابیت

پدید آورندگان: جمعی از محققین و نویسندگان

۱) مقاله بیوگرافی «ابن تیمیه »> فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، سبحانی، جعفر

۲) مقاله تاریخ وهابیت ۱> فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۳

۳) مقاله تاریخ وهابیت ۲> فرهنگ فرق اسلامی، مشکور، محمد جواد

۴) مقاله تاریخ وهابیت ۳> فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۴

۵) مقاله سیری در تاریخ وهابیان> فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۸

۶) مقاله عقاید و اندیشه های وهابیان> فرهنگ فرق اسلامی، مشکور، محمد جواد

۷) مقاله محمد بن عبد الوهاب و حرکت وهابیت> فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، سبحانی، جعفر

۸) مقاله ابن تیمیه در آئینه اندیشه متفکران> فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، سبحانی، جعفر

۹) مقاله بنیانگذاران عقائد وهابیت ۱ تا ۸> فصلنامه مکتب اسلام

۱۰) مقاله جنایات وهابیت> میقات حج، شماره ۲۰، صبری پاشا، ایوب به کوشش: سید علی قاضی عسکر

۱۱) مقاله ترور عبدالعزیز به دنبال حادثه کربلا> فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۱۱

۱۲) مقاله حمله وهابیها به نجف اشرف> فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۹

۱۳) مقاله قتل عام حجاج یمنی توسط وهابیان> فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۲

۱۴) مقاله هجوم وهابیان به مدینه منوّره> میقات حج، شماره ۴۶، صبری پاشا، ایوب /مهدی پور، علی اکبر؛

بیوگرافی «ابن تیمیه »

منبع

فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، سبحانی، جعفر؛

متن

در ماه ربیع الاول سال ۶۶۱ هجری قمری، درست ۵ سال پس از سقوط عاصمه خلافت عباسی (بغداد) کودکی در یکی از نقاط شام به نام (حران) دیده به جهان گشود و تا ۷ سالگی در آن سرزمین زندگی کرد، ولی بخاطر حمله سپاه مغول، خانواده وی مجبور به جلای وطن شد و رحل اقامت در شهر شام افکند. پدر او روحانی حنبلی مذهب بود که در عقاید و فقه از مذهب «احمد بن حنبل » (م/۲۴۱) پیروی میکرد، از این جهت فرزند خود را به مدارس «حنابله » فرستاد تا فقه حنبلی را فرا گیرد.

این کودك همان «احمد بن عبد الحلیم، بن تیمیه حرانی » است که آیین وهابیت در قرن ۱۲ هجری بر اساس افکار و آراء او پی ریزی گردید.

شناخت عقاید وهابیان در گرو شناخت ابن تیمیه و آراء و عقاید او است. محمد بن عبد الوهاب مؤسس «وهابیت » بخشی از عقائد او را گرفت، و قسمتهای دیگر آنرا رها کرد و به آن اهمیت نداد.

ابن تیمیه تا سال ۶۹۸ هجری در شام بسان یك روحانی حنبلی می زیست، و تا آن سال از او لغزشی مشاهده نشد و از آن به بعد، یعنی وقتی رساله ای به نام «الرساله الحمویه » نوشت، آثار انحراف در او ظاهر گردید، وی این رساله را در پاسخ پرسش مردم «حماه » (۱) که یکی از شهرهای سوریه است، نوشت و آشکارا برای خدا «جهت » و «سمت » قائل شد و تلویحا او را جسم دانست.

تنزیه خدا از جسم و جسمانی بودن و از هر نوع مماثله با موجودات امکانی یکی از افتخارات

اسلام و قرآن است که آشکارا میفرماید «لیس کمثله شی ء» (۲) «برای او مانندی نیست » و به خاطر نفی پندار جهت و سمت، او را در همه جا حاضر و ناظر میداند و می فرماید: «و هو معکم این ما کنتم » (۳) «او با شما است در هر کجا باشید». و نیز میفرماید: «و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله...» (۴) «او (خدا) کسی است که در آسمانها خدا است و در زمین خداست ». ولی فرزند تیمیه با وجود چنین آیات صریح و روشن و دلائل محکم و استوار متکلمان اسلامی اعم از معتزلی و اشعری و شیعی، خرق اجماع کرد و آشکارا گفت: خدا فوق آسمانها است، و بر عرش خود تکیه کرده است.

مبانی فکری ابن تیمیه

مبانی فکری ابن تیمیه را در چهار بخش میتوان خلاصه کرد:

۱ - حمل صفات خبری بر معانی لغوی

در اصطلاح علم کلام، بخشی از صفات خدا را، صفات خبری می نامند، صفاتی که قرآن و حدیث از آن خبر داده و خرد آنرا درک نکرده است، مانند «وجه » و «ید» و «استواء بر عرش » و نظائر آنها که قسمتی از آنها در قرآن، و برخی دیگر در حدیث نبوی وارد شده است.

شکی نیست که معانی لغوی این صفات، ملازم با جسمانی بودن خداست زیرا «وجه » به معنی «صورت » و «ید» به معنی دست و «استواء» به معنی استقرار و یا جلوس، از شؤون موجودات امکانی است، و خدای واجب الوجود، منزه از چنین معانی، میباشد، از این جهت همه طوائف اسلامی به جز گروه «مجسمه » با توجه به قرائنی که در سیاق آیات است، معانی خاصی برای این صفات مطرح

میکنند، که با مراجعه به تفاسیر و کتابهای کلامی روشن می گردد.

ولی متاسفانه شیخ الاسلام قرن هشتم، اصرار می ورزد که آنچه در این باره وارد شده، بر همان معانی لغوی و متداول عرفی باید حمل گردد و کسانی را که این نوع از صفات را بکمک قرائن موجود در آیات و روایات بر معانی مجازی و کنائی حمل می کنند، «مؤوله » نامیده و به باد انتقاد می گیرد، و به این نیز اکتفاء نمیکند و میگوید: همه صحابه و تابعان نیز بر این عقیده بوده اند و ما در آینده، ترجمه عبارت «رساله حمویه » او را خواهیم آورد.

۲ - کاستن از مقامات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

بخش دوم تفکر او عادی جلوه دادن مقامات پیامبران و اولیای الهی است و اینکه آنان پس از مرگ کوچکترین تفاوتی با افراد عادی ندارند، او در این راستا، مسائلی را مطرح میکند که همگی یک هدف را تعقیب میکنند، و آن عادی جلوه دادن پیامبران، مخصوصا پیامبر اسلام و اولیاء بزرگ دین است. روی این اساس می گوید:

۱ - سفر برای زیارت پیامبر حرام است.

۲ - کیفیت زیارت پیامبر، از کیفیت زیارت اهل قبور تجاوز نمی کند.

۳ - هر نوع پناه و سایبان بر قبور حرام می باشد.

۴ - پس از درگذشت پیامبر هر گونه توسل به آن حضرت بدعت و شرک است.

۵ - سوگند به پیامبر و قرآن، و یا سوگند دادن خدا، به آنها شرک می باشد.

۶ - برگزاری مراسم جشن و شادی در تولد پیامبر، بدعت به شمار می رود.

و همچنین... که یکایک آنها به صورت گسترده خواهد آمد و زیر بنای آراء و نظریات او در این مسائل این است که

برای توحید و شرک، حد منطقی قایل نشده و روی انگیزه خاصی، آنها را شرک، و بدعت و یا لااقل حرام می داند.

او در این قسمت، آراء و نظریاتی را مطرح می کند، که پیش از او، احدی از علمای اسلام نگفته!

وی با لجاج خاصی به جنگ همه می رود و از این جهت از همان زمان، و پس از آن، افکار عمومی اهل سنت بر او شورید و بارها دستگیر و زندانی شد و دهها کتاب بر رد اندیشه های او نوشته گردید.

۳ - انکار فضائل اهل البیت

بخش سوم از مبانی فکری او را انکار فضائل مسلم اهل بیت عصمت و طهارت که در صحاح و مسانید اهل سنت وارد شده، تشکیل میدهد وی در کتاب خود به نام «منهاج السنه » که به حق باید آنرا «منهاج البدعه » دانست احادیث صحیحی را که مربوط به مناقب علی و خاندان اوست، بدون ارائه مدرکی، انکار می نماید و همه را مجعول اعلام میکند، فضائلی که دهها حافظ و حاکم از محدثان آنرا نقل کرده و بهصحت آنها تصریح کرده اند. از باب نمونه می گوید:

۱ - نزول آیه: «انما ولیکم الله و رسوله » درباره علی، به اتفاق اهل علم دروغ است، منهاج السنه ج ۱ ص ۱ در حالی که متجاوز از شصت و چهار محدث و دانشمند، بر نزول آن درباره امام تصریح کرده اند (۵).

۲ - آیه: (قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی، درباره خاندان رسالت نازل نشده است، منهاج السنه ۲/۱۱۸، در حالی متجاوز از چهل و پنج محدث و دانشمند آنرا نقل کرده اند (۶).

و همچنین... این نوع نقدها و ردها، علاوه بر اینکه حاکی از

عدم مبالات، در انتقاد است، خالی از یک نوع دشمنی باطنی با خاندان پیامبر نمی باشد.

او با گشودن این باب، زحمات احمد بن حنبل را در تثبیت فضائل امام علی - علیه السلام - به هدر داد.

تـا پیش از احمـد بن حنبل م/۲۴۱، خلیفه راشـد بودن امـام در میـان محـدثان اهل سـنت جا نیفتاده بود و در این قضـیه موافق و مخالف وجود داشت، او بود که علی را رسما خلیفه چهارم از خلفای راشد اعلام کرد و با زحمات فراوان توانست مساله «تربیع خلاـفت » را تثبیت کنـد، و از این طریق بـا نـاصبی گری، سـخت مبارزه نمود و کتاب «مناقب الصـحابه » او بهترین گواه بر این مطلب است.

«حمصـی » می گوید وقتی مساله «تربیع » از جانب احمد بن حنبل اعلام شد، به حضور او رفته و گفتم، کار شما، طعن بر طلحه و زبیر است، او صورت درهم کشید و گفت: من چه کار با آنان دارم؟ آنگاه سخنی از عبد الله بن عمر نقل کردم، او در پاسخ گفت: عمر بهتر از فرزنـدش است، او علی را عضو شورای شـش نفره قرار داد، و علی نیز خود را امیر مؤمنان معرفی کرد، حالا من بگویم، علی امیر مؤمنان نیست؟ (۷).

ولی ابن تیمیه حنبلی از راه امـام مـذهب خود، منحرف شـد و بـا انکـار فضائـل امام علی - علیه السـلام -، روح ناصبی گری و انکار فضائل اهل البیت را پرورش داد.

۴ – مخالفت با مذاهب چهار گانه اهل سنت

بخش چهـارم از انحراف فکری او مخـالفت وی بـا مـذاهب چهار گانه اهل سـنت در باب نکاح و طلاق است که فعلا برای ما مطرح نیست، و شاید

در برخی از مسائل، حق با ابن تیمیه باشد ولی یک چنین مخالفت با مبانی فکری اهل سنت که اجماع فقهای یک عصر، تا چه رسد به چند عصر را حجت میدانند، سازگار نیست.

محمد بن عبد الوهاب که از نیم خورده ابن تیمیه استفاده می کند، تنها، بخش دوم از مبانی فکری او را گرفت، و به سه بخش دیگر اهمیت نداد، هر چند اخیرا بخش نخست (جهت داشتن خدا) به وسیله مفتی سعودی «عبد العزیز بن باز» به صورت کمرنگ احیاء شده است.

و اخیرا در عربستان سعودی کتابی بنام «علاقه الاثبات و التفویض » پیرامون صفات خبری با تقریظ «عبد العزیز بن باز» منتشر شده است، و مجموع کتاب حاکی است که مؤلف و تقریظ نویس در صدد احیاء بخش نخست از مبانی فکری «ابن تیمیه » هستند.

(فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون) (سوره بقره آیه ۷۹).

پی نوشتها

(۱) شهر «حماه » در صد و پنجاه کیلومتری دمشق قرار گرفته است.

(۲) سوره شوری/۱۱.

(۳) سوره حدید/۴.

(۴) سوره زخرف/۸۴.

(۵ و ۶) به الغدیر ۳/۱۵۶ تا ۱۷۲ مراجعه فرمایید.

(۷) طبقات الحنابله، ۱/۳۹۳.

تاریخ وهابیت

تاریخ وهابیت ۱

منبع

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۳؛

بیانیه علمای مکه و نجد

علمای مکه در راس آنها، شیخ عبدالقادر شیبی کلیددار خانه کعبه، به دیدن ابن سعود آمدند، ابن سعود سخنانی ایراد کرد و در ضمن آن از دعوت محمد بن عبدالوهاب یاد کرد و اظهار داشت که احکام دینی ما، طبق فقه احمد بن حنبل است، حال

اگر این سخنان در نزد شما پذیرفته است، بیایید تا برای عمل کردن به کتاب خدا و سنت خلفای راشدین با یکدیگر بیعت کنیم. همه با او بیعت کردند.

سپس یکی از علمای مکه، از ابن سعود درخواست کرد که مجلسی ترتیب بدهد تا علمای مکه و نجد در اصول و فروع به مباحثه بپردازند، وی این پیشنهاد را پذیرفت و در روز یازدهم جمادی الاولی، پانزده نفر از علمای مکه و هفت نفر از علمای نجد، اجتماع کردند و مدتی باهم بحث کردند و در پایان بیانیه ای از طرف علمای مکه صادر شد، مبنی بر این که در پاره ای از مسائل اصولی، میان علمای مکه و علمای نجد، موافقت گردید، از جمله این که هرکس میان خود و خدا واسطه قرار دهد، کافر است و تا سه بار توبه داده می شود و اگر توبه نکرد، باید کشته شود. دیگر ساختمان بر روی قبور و چراغ روشن کردن در اطراف قبور و نماز خواندن در کنار آنها حرام است. و نیز اگر کسی خدا را به جاه و مقام کسی بخواند، مرتکب بدعت شده و بدعت در اسلام حرام است (۱).

ویران ساختن مقابر و مشاهد حجاز به وسیله وهابیان

وقتی که وهابیان وارد طائف شدند، گنبد مدفن ابن عباس را خراب کردند، چنان که این کار را یکبار دیگر نیز انجام داده بودند و هنگامی که وارد مکه شدند،

قبه های قبرهای عبدالمطلب جد پیامبرصلی الله علیه وآله و ابوطالب عموی پیامبر و خدیجه ام المؤمنین (همسر اول پیامبر) و همچنین بنای زادگاه پیامبر و فاطمه زهراعلیها السلام را با خاک یکسان نمودند.

در جده قبه قبر حوا را ویران ساختند و به طور کلی تمام مقابر و مزارات را در مکه، جده و طائف و نواحی آنها از بین بردند و زمانی هم که مدینه را محاصره کرده بودند، مسجد و مزار حمزه و مقبره شهدای احد را که بیرون شهر بود، خراب کردند.

مرحوم علامه امین می نویسد:

«و شایع است که آنها گنبد مرقد مطهر نبوی را هم به توپ بستند، اما خود وهابیها منکر چنین چیزی هستند. چون این خبر به گوش ملت ایران رسید، سخت دچار نگرانی شد و علما و بزرگان اجتماع کردند و این پیش آمد را امری بزرگ تلقی نمودند و ما در دمشق از یکی از علمای بزرگ خراسان و از شهر مقدس مشهد تلگرافی دریافت نمودیم که طی آن حقیقت قضیه را از ما سئوال کرده بودند، سپس دولت ایران گروهی را برای تحقیق به حجاز اعزام داشتند، تا از حقیقت ماجرا دولت خویش را مطلع سازند (۲).

پس از تسلط وهابیها بر مدینه منوره قاضی القضات وهابیها، شیخ عبدالله بن بلیهد در ماه رمضان ۱۳۴۴ از مکه به مدینه آمد و اعلامیه ای صادر نمود و ضمن آن از اهل مدینه سئوال کرد که درباره خراب کردن قبه ها و مزارات چه می گویند؟ بسیاری از مردم از ترس جوابی ندادند و بعضی از آنان خراب کردن را لازم دانستند و متن سئوال و جواب را منتشر ساخت ».

مرحوم علامه سید محسن امین در این باره می نویسد:

«مقصود

شیـخ عبـدالله ز این سـئوال اسـتفتاء حقیقی نبود، زیرا وهابیها در وجوب خراب کردن تمام قبه ها و ضـریح ها حتی قبه روی قبر پیامبرصـلی الله علیه وآله هیـچ تردیدی ندارند، این ۲قاعده و اساس مذهبشان می باشد و سـئوال مزبور تنها برای تسـکین خاطر مردم مدینه بود».

بعـد از سـئوال مذکور، آنچه در مدینه و اطراف آن گنبد و ضـریح و مزار بود، ویران ساختند از جمله گنبدهای ائمه مدفون در بقیع که عبـاس عموی پیغمبرصـلی الله علیه وآله نیز در آن مـدفون بود و دیوارهـا و صـندوق روی قبور، همه را خراب کردنـد، همچنین گنبدهای عبدالله پدر پیامبرصلی الله علیه وآله و آمنه مادر آن حضرت و نیز گنبدها و قبور زوجات پیامبرصلی الله علیه وآله و گنبد عثمان بن عفان و اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و مالك پیشوای مذهب مالکی را ویران ساختند، خلاصه سخن این که در مدینه و اطراف و در ینبع قبری باقی نگذاشتند» (۳).

باز می نویسد:

«وهابیهـا از ترس نتیجه کارشـان از خراب کردن گنبـد و بارگاه رسول اکرم صـلی الله علیه وآله خودداری کردنـد و گرنه آنان هیچ قبر و ضریحی را استثناء نکرده اند، بلکه قبر پیامبر از جهت آن که بیشتر مورد احترام و علاقه مردم است، از نظر آنها اولی به خرابی است، امـا آنچه که پادشـاه سـعودی اظهـار داشـته که «مـا قـبر پیـامبر را محترم می دانیم » بـدون شـك چنین کلامـی برخلاـف عقائـد آنهاست و این سـخن را جز برای مصـلحت و جلوگیری از تحریك عواطف جهان اسـلام، بر ضـدشان، نگفته است و اگر از این نظر خاطر جمع می شدند، حتما قبر پیامبرصلی الله علیه وآله را نیز ویران می ساختند،

بلکه نخست و پیش از سایر مزارات آنجا را خراب می نمودند.

چون این عمل زشت وهابیان در حجاز و آنچه را که نسبت به قبور ائمه بقیع کرده بودند، به گوش مسلمانان در نقاط مختلف جهان رسید، این جنایت را بزرگ شمردند و در محکومیت آن، تلگرافهائی از عراق و ایران و سایر کشورها به ابن سعود مخابره شد و به عنوان اعتراض درسها و نماز جماعتها تعطیل گشت و مجالس سوگواری تشکیل گردید (۴).

مطلبی که بیشتر موجب نگرانی شد، انتشار این موضوع بود که گنبد روی قبر مطهر پیامبرصلی الله علیه وآله را نیز به گلوله بسته اند (و حتی قبر مقدس را خراب کرده اند) اما بعدا معلوم شد این خبر صحت نداشته خود وهابیها هم آن را انکار کردند».

جابری انصاری در کتاب «تاریخ اصفهان » در ضمن وقایع سال ۱۳۴۳ هجری به داستان حمله وهابی به حجاز و ویران ساختن قبور اشاره می کند و می نویسد:

«ضریح پولادی که حاج امین السلطنه در سال ۱۳۱۲ ه دستور داد در اصفهان دو سالی ساختند، برداشتند (از روی قبور ائمه بقیع) و چون وهابیها خواسته بودند وارد مرقد مقدس ختمی مرتبت شوند، یکی از آنان، این آیه را خوانده بود: «یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی...» لذا از آن جسارت گذشتند (۵).

بمباران مدینه و انعکاس آن در ایران و سایر ممالک اسلامی

مؤلف کتاب «تاریخ بیست ساله ایران » حسین مکی، زیر عنوان فوق می نویسد:

«تقریبا در اوایل شهریور ۱۳۰۴ برابر اوایل صفر ۱۳۴۳ در نتیجه محارباتی که بین طائفه وهابی ها (ابن السعود ملک نجد و حجاز) که بعدها به نام کشور عربی سعودی موسوم گردید، و صاحب الاحساء و ملک حسین

شریف مکه و مـدینه روی داد، برخی از شـهرهای مکه و مدینه بمباران گردید و پس از تصـرف مدینه شـهر مزبور نیز از طرف قوای ابن السعود بمباران شد، بعضـی از مقابر صحابه و مساجد و مقابر ائمه شیعه ویران گردید. خبر این بمباران در عالم اسلام و مخصوصـا عالم تشیع صـدای عجیبی کرد و عواطف مـذهبی مردم را سـخت تحریک نمود، از تمام نقاط ایران تلگرافاتی به علمای تهران شد و علمای مرکز نیز جلساتی تشـکیل داده و در اطراف این موضوع به مذاکره و بحث پرداختند. سـردار سپه نیز در این زمینه بخشنامه زیر را صادر نمود:

«متحد المآل تلگرافی و فوری است. عموم حکام ایالات و ولایات و مامورین دولتی.

به موجب اجبار تلگرافی از طرف طائفه وهابی ها اسائه ادب به مدینه منوره شده و مسـجد اعظم اسلامی را هدف تیر توپ قرار داده انـد. دولت از اسـتماع این فاجعه عظیم بی نهایت مشوش و مشـغول تحقیق و تهیه اقـدامات مؤثره می باشد، عجالتا با توافق نظر آقایـان حجـج اسـلام مرکز تصـمیم گرفته شـده است که برای ابراز احساسات و عمل به سوگواری و تعزیه داری یک روز تمـام مملکت تعطیـل عمومی شود، لهـذا مقرر می دارم عموم حکام و مامورین دولتی در قلمرو ماموریت خود به اطلاع آقایان علمـای اعلـام هر نقطه، به تمـام ادارات دولتی و عموم مردم این تصـمیم را ابلـاغ و روز شـنبه شـانزدهم صـفر را روز تعطیـل و عزاداری اعلام نمایند.

ریاست عالیه کل قوا و رئیس الوزراء - رضا».

مکی می افزاید:

«بر اثر تصـمیم فوق روز شـنبه شانزدهم صـفر تعطیل عمومی شد، از طرف دستجات مختلفه تهران مراسم سوگواری و عزاداری به عمل آمد و بر

طبق دعوتی که به عمل آمده بود، در همان روز علما در مسجد سلطانی اجتماع نمودند و دستجات عزادار با حال سوگواری از کلیه نقاط تهران به طرف مسجد سلطانی عزیمت کرده در آنجا اظهار تاسف و تاثر به عمل آمد و عصر همین روز یک اجتماع چندین ده هزار نفر در خارج دروازه دولت تشکیل گردید و در آنجا خطبا و ناطقین نطقهای آتشین و مهیجی کرده، نسبت به قضایای مدینه و اهانتی که از طرف وهابیها به گنبد مطهر حضرت رسول به عمل آمده بود، اظهار انزجار و تنفر شد (۶).

وضع قبور ائمه بقیع پیش از خراب کردن وهابیها در سفرنامه های حج، وضع قبور ائمه بقیع قبل از خراب کردن وهابیها به تفصیل شرح داده شده و تصاویری از آنها ارائه گردیده است از جمله این سفرنامه ها، سفرنامه میرزا حسین فراهانی است. وی در سال ۱۳۰۲قمری توفیق زیارت حج پیدا کرده و درباره قبور ائمه بقیع چنین نوشته است:

«قبرستان بقیع، قبرستان وسیعی است که در شرقی سور (بارو) مدینه متصل به دروازه سور واقع شده و دورتادور آن را دیوار سه ذرعی از سنگ و آهک کشیده اند و چهار در دارد دو درب آن از طرف غرب و در کوچه پشت سور است و یک درب طرف جنوب و درب دیگر آن شرقی و طرف حش کوکب است که در کوچه باغهای بیرون شهر است و از بس در این قبرستان سرهم دفن کرده اند، اغلب قبرستان یک ذرع متجاوز از سطح زمین ارتفاع بهم رسانیده است و در اوقات آمدن حجاج به مدین، همه روزه درهای این قبرستان تا وقت مغرب باز است و هرکس می خواهد

می رود و در غیر وقت حج، ظهر روز پنجشنبه باز می شود و تا نزدیک غروب روز جمعه بعد بسته است مگر آن که کسی بمیرد و آنجا دفن کنند.

چهار نفر از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین در بقعه بزرگی که به طور هشت ضلعی ساخته شده، واقعند و اندرون و گنبد او سفیدکاری است و بنای این بقعه معلوم نیست از که و چه وقت بوده اما محمد علی پاشای مصری در سنه ۱۲۳۴ به امر سلطان محمود خان عثمانی تعمیر کرده و بعد همه ساله از جانب سلاطین عثمانی این بقعه مبارکه و سایر بقعه جات واقعه در بقیع تعمیر می شود در وسط این بقعه مبارکه، صندوق بزرگی است از چوب جنگلی خیلی ممتاز و در وسط این صندوق بزرگ دو صندوق چوبی دیگر است و در این دو صندوق پنج نفر مدفونند: یکی امام ممتحن حضرت حسن و یکی حضرت سجاد و یکی حضرت امام محمد باقر و یکی حضرت صادق علیهم السلام است و یکی عباس عم رسول الله صلی الله علیه وآله است که بنی عباس از اولاد اویند و در وسط بقعه متبرکه در طاقنمای غربی مقبره ای است که به دیوار یک طرف او را ضریح آهنی ساخته اند و می گویند: قبر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است.

چند محل است که مشهور به قبر صدیقه طاهره است: یکی در بقیع در حجره ای که بیت الاحزان می گویند و به همین ملاحظه اغلب در بیت الاحزان نیز زیارت صدیقه کبری علیها السلام را می خوانند و در جلو همین قبر مبارک، پرده گلابتون دور گنبد آویخته و از گلابتون بیرون آورده اند که: سلطان احمد بن سلطان محمد بن سلطان

ابراهیم، (سنه احدی و ثلثین و ماه بعد الالف ۱۱۳۱)».

مرحوم فراهانی می افزاید:

«در این بقعه مبارکه دیگر زینتی نیست مگر دو چلچراغ کوچک و چند شمعدان برنز، و فرش زمین بقعه، حصیر است و چهار، پنج نفر متولی و خدام دارد که ابا عن جد هستند و مواظبتی ندارند و مقصودشان اخذ تنخواه (پول) از حجاج است.

حجاج اهل تسنن بر سبیل ندرت در این بقعه متبرکه به زیارت می آیند و برای آنها ممانعتی در زیارت نیست و تنخواهی از آنها گرفته نمی شود. اما حجاج شیعه هیچ یک را بی دادن وجه نمی گذارند داخل بقعه شوند مگر آن که هر دفعه تقریبا از یک قران الی پنج شاهی به خدام بدهند و از این تنخواهی که با این تفصیل از حجاج می گیرند، باید سهمی به نائب الحرم و سهمی به سید حسن پسر سید مصطفی که مطوف عجم است، برسد و بعد از دادن تنخواه هیچ نوع تقیه در زیارت و نماز نیست و هر زیارتی سرا یا جهرا می خواهند بکنند آزاد است و ابدا لسانا و یدا صدمه ای به حجاج شیعه نمی رسانند. پشت گنبد ائمه بقیع بقعه کوچکی است که بیت الاحزان حضرت زهراعلیها السلام است ».

فراهانی، سپس به تعریف و توصیف قبور بقیع و بنای روی آنها می پردازد (۷) از جمله سفرنامه نویسان حاج فرهاد میرزا است که در سال ۱۲۹۲ قمری به سفر حج رفته و در سفرنامه خود به نام «هدیه السبیل » می نویسد:

«از باب جبرئیل درآمده به زیارت ائمه بقیع علیهم السلام مشرف شدم که صندوق ائمه اربعه علیهم السلام در میان صندوق بزرگ است که عباس عم رسول الله صلی الله علیه وآله نیز در آن صندوق است، ولی

صندوق ائمه که در میان همان صندوق بزرگ است، مفروز است که دو صندوق است ».

مرحوم فرهاد میرزا می گوید:

«متولی آنجا در ضریح را باز کرده به میان ضریح رفتم و طوافی دور ضریح کردم و طرف پائین پا خیلی تنگ است که میان صندوق و ضریح کمتر از نیم ذرع است که به زحمت می توان حرکت کرد (۸)».

مؤلف کتاب «تحفه الحرمین » نائب الصدر شیرازی که در سال ۱۳۰۵ ه ق به مسافرت حج تشرف یافته در سفرنامه خود، چنین نوشته است:

«وادی بقیع به دست راست است، مسجد پوشیده ای است مانند اطاق بر سر او نوشته: «هذا مسجد ابی بن کعب و صلی فیه النبی غیر مره » (این مسجد ابی بن کعب است که پیغمبر مکرر در آن نماز گزارد) بقعه ائمه بقیع جناب امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام در یک ضریح می باشند. می گویند: عباس بن عبدالمطلب آنجا مدفون است و آثاری در آن بقعه در پیش روی ائمه به طرف دیوار مانند شاه نشین ضریح و پرده دارد می گویند جناب صدیقه طاهره مدفون هستند» (۹).

ابراهیم رفعت پاشا که در سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۵ ه ق که در سفر اول به عنوان رئیس نگهبان محمل قافله حجاج مصر و سفرهای بعدی به عنوان امیرالحاج مصر بوده، برای سفرهای چهارگانه خود سفرنامه مفصلی به نام «مرآه الحرمین » نوشته است وی در این کتاب ارزشمند وضع قبور اجداد پیامبر و ام المؤمنین خدیجه در مکه و قبور ائمه مدفون در بقیع را قبل از سال ۱۳۴۴ه ق یعنی قبل از خراب کردن وهابیها به تفصیل شرح داده و تصاویری روشن

از آنهـا ارائه داده است وی وضع قبور بقیع و افراد معروفی که در آن مدفوننـد از صـحابه پیـامبر صـلی الله علیه وآله و غیر آنان ذکر کرده و گفته است که قبه اهل بیت علیهم السلام (مقصود ائمه مدفون در بقیع) از بقعه های دیگر بلندتر است » (۱۰).

رفعت پاشـا در ضـمن ذکر وضع بقعه هـا; عکسـها و تصاویری از بقاع بقیع که بقعه و گنبـد ائمه از همه آنها مجلل تر و بلنـدتر است، و از صحن و سرای باشکوه حضرت خدیجه در مکه، ارائه کرده است.

خلاصه; تا سال ۱۳۴۴ قبل از تسـلط وهابیها بر حجاز، قبور مـدفون در بقیع و پاره ای قبور دیگر در مکه و مدینه دارای گنبد و بارگاه و فرش و شمعدان و چراغ و قندیل بوده است، بسیاری از کسانی که قبل از این تاریخ آنجا را دیده اند، وضع بنا و دیگر خصوصـیات مربوط به مقـابر را بـا ذکر جزئیـات و احیانـا با ارائه تصاویری در گنبـد و بارگاه آنها، در سـفرنامه های خود ذکر کرده اند.

پی نوشت ها

۱) تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج ۲، ص ۳۴۴.

۲) کشف الارتیاب، ص ۵۵.

۳) کشف الارتیاب، ص ۵۵.

۴) همان مدرک.

۵) تاریخ اصفهان، ص ۳۹۲.

۶) حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، ج ۳، ص ۳۶۵ و ۳۶۶.

۷) سفرنامه فراهانی، ص ۲۸۱ به بعد.

۸) هدیه السبیل، ص ۱۲۷ به بعد.

۹) تحفه الحرمین، ص ۲۲۷.

۱۰) مرآه الحرمین، ج ۱، ص ۴۲۶، چاپ مصر، ۱۳۴۴ه - ۱۹۲۵م.

تاریخ وهابیت ۲

منبع

فرهنگ فرق اسلامی، مشکور، محمد جواد؛

متن

«وهابیان » پیروان محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان تمیمی نجدی (۱۱۱۵ - ۱۲۰۶) هستند او پیر و مکتب ابن تیمیه و شاگرد او ابن قیم الجوزی بود که عقاید جدیدی را در جزیره العرب بنیاد نهاد.

نام این فرقه از نام پدر او عبدالوهاب گرفته شده و لقب وهّابی را دشمنان این فرقه به آنان داده اند و صحیح این است که ایشان را «محمّدیه » در نسبت به شیخ محمّد پیشوای این فرقه بنامیم.

شیخ محمّد در شهر عینیه از بلاد نجد تولد یافت، پدرش در آن شهر قاضی بود و از کودکی به مطالعه کتب تفسیر و حدیث و عقاید می پرداخت.

فقه حنبلی را نزد پدر خود که از علمای حنابله بود بیاموخت.

محمّد در سفری که به حج بیت اللّه الحرام رفت بعد از مناسك به مدینه رفت و در آن جا استغاثه و استعانت مردم را از پیغمبر (ص) در پیش قبر او انکار کرد و گفت: این عمل بر خلاف توحید است و استعانت و حاجت خواستن فقط باید از خداوند باشد. سپس به نجد بازگشت و از آن جا به بصره و شام رفت و به مطالعه کتب ابن تیمیه و ابن قیم پرداخت.

ابن تیمیه ابوالعباس احمد بن عبدالحلیم حرّانی از بزرگترین علمای حنبلی قرن هفتم و هشتم هجری بود و چون عقایدش مخالف افکار علمای معاصرش بود تکفیر شده به زندان افتاد و عاقبت از جور مغولان مهاجم از شام به قاهره گریخت. ولی به سال ۷۱۲ به دمشق برگشت و به سال ۷۲۸ در قلعه دمشق درگذشت.

ابن تیمیه با این که خود و پدرش از علمای حنبلی به شمار

می رفتند مقید به تبعیت از مذهب فقهی احمد بن حنبل نبود و در مسائل کلامی در توحید غلو می کرد.

سرانجام ابن تیمیه در زندان دمشق درگذشت.

شمس الـدین ابو عبـداللّه محمـد معروف به ابن قیم الجوزی (۶۹۱ – ۷۵۱) شاگرد ابن تیمیه بود و ماننـد اسـتاد خود از آراء و افکار مذکور دفاع می کرد و به اتهام بدعت گذاری در اسلام به زندان افتاد.

محمد بن عبدالوهاب در مسافرتهای خود ظاهرا به ایران نیز سـفر کرده است و در قدیمترین کتابی که در مورد مسافرت وی به ایران سخن رفته است، کتاب «تحفه العالم » تالیف سید عبداللطیف تستری (شوشتری) است.

این کتـاب در سال ۱۲۱۶ در حـدود ده سـال پس از وفـات محمـد بن عبـدالوهاب مصـادف بـا حمله وهابیان به کربلا و نجف تالیف یافته است و در آن کتاب سفر او را به ایران و اصفهان ذکر کرده است.

میرزا محمـد تقی خان سـپهر نویسـنده «ناسـخ التواریـخ » در مجلّد مربوط به قاجاریه در شـرح حال محمد بن عبدالوهاب چنین گفته است. «وی از عرب بادیه بود و به بصره سفر کرد و در نزد یکی از علمای آن شهر که شیخ محمد مجموعی بود علم دین آموخت و از آن جا به ایران آمد و در اصفهان متوقف شد و در نزد علمای آن دیار به تحصیل علم و ادب و فقه پرداخت.

شیخ محمّد در شهر عینیه رانده شد و در سال ۱۱۰۶ به درعیه از نواحی معروف نجد رهسپار گردید.

امیر درعیه که محمـد بن سـعود نام داشت مقـدم او را گرامی شـمرد و سـخنان وی را به مصـلحت مقام خود دانست و به شـیخ محمد وعده مساعدت و

یاری در اشاعه عقایدش داد.

شیخ محمد درعیه را موطن خویش قرار داد، و به مردم آن سامان تفسیر قرآن بیاموخت و به اصول مذهب خود آشنا ساخت.

چون عدّه ای به مذهب وی گرویدند، آنان را علیه مردم نجد فرمان جهاد داد و ایشان به یاری محمد بن سعود بر نجد و قبایل ساکن در آن حدود غلبه کردند، و شهر ریاض را فتح کردند و از آن به بعد آل سعود آنجا را پایتخت خود قرار دادند.

شیخ محمّد اداره امور مردم را به عهده عبدالعزیز پسر محمد بن سعود واگذار کرد و خود به عبادت و تدریس پرداخت تا در سال ۱۲۰۶ رخت از جهان بربست.

شیخ مفهوم توحید و لا اله الاّ اللّه را طوری قرار می داد که جز معتقدان به این عقیده موحد دیگری باقی نمی ماند.

وی چنین گوید: لا اله الاّ اللّه نفی است و اثبات.

قسمت اوّل لا اله دلالت بر نفی جمیع معبودات می کند و قسمت دوم الاّ اللّه عبادت را برای خدایی که شریک ندارد ثابت می نماید.

همچنین گوید: مهمترین چیزی که خداوند بر آن امر فرموده «توحید» است که مقصود از آن منحصر ساختن عبادت به خدا می باشد و زشت ترین چیزی که خداوند از آن نهی فرموده، شرک است.

محمد جواد مغنیه در کتاب «هذی هی الوهابیه »، طبع بیروت باستناد به کتب محمد بن عبدالوهاب و آثار دیگر «وهابیان » می نویسد: به نظر وهابیها هیچ انسانی نه موّحد است و نه مسلمان مگر این که امور معینی را ترک نماید که از جمله آنها این چند مورد است:

۱ – بوسیله هیچ یک از انبیاء و اولیای خدا به خداوند تعالی توسل نجوید و هر

گاه چنین کند و بگوید: ای خدا توسط پیامبرت محمد (ص) به تو متوسل هستم که من را مشمول رحمت خود قرار دهی، چنین کسی به راه مشرکان رفته و عقیده اش شرک است.

۲ - به قصد زیارت به قبر پیغمبر (ص) نزدیک نشود و بر آن دست نگذارد و در آن جا دعا نخواند و نماز نگذارد و بر آن بنا و مسجد نسازد و برای آن نذر نکند.

۳ - از پیغمبر طلب شفاعت نکند اگر چه خداوند حق شفاعت را به پیغمبر (ص) اسلام عطا کرده است ولیکن از طلب آن نهی فرموده است.

بر مسلمان جایز است که بگوید: یا اللّه اشفع لی محمدا، یعنی محمد (ص) را شفیع من قرار ده ولی روانیست بگوید: یا محمد اشفع لی عند اللّه، یعنی ای محمّد (ص) نزد خدا برای من شفاعت کن.

کسی که از پیامبر طلب شفاعت کند مانند این است که از بتان شفاعت خواسته باشد.

۴ - باید هرگز به پیغمبر سوگند نخورد و او را ندا و «یا محمدا» نکند و آن حضرت را با لفظ «سیدنا» توصیف نکند و الفاظی از قبیل: بحق محمد، یا محمد، سیدنا محمد (ص) بر زبان جاری نسازد.

۵ - نذر برای غیر خدا و پناه بردن و استغاثه به غیر خداوند شرک است.

۶ - زیارت قبور و ساختن گنبد و بنابر آنها و تزیین قبور و سنگ و کتیبه نهادن بر آن، و چراغ و شمع گذاشتن بر آن شرک است.

همه مسلمانان معتقدند که هر کس شهادتین گوید مسلمان محسوب می شود و خون و مالش محفوظ است امّا «وهابیه» گویند: قول بدون عمل ارزش و اعتباری ندارد

و بنابراین هر کس شهادتین را بخواند ولی از مردگان استعانت بطلبد چنین کسی کافر و مشرک خواهد بود و خون و مال او حلال می باشد.

«وهابیان » به پیروی از ابن تیمیه به ظاهر آیات و اخبار عمل می کنند و قایل به تاویل و توجیه نیستند، و به استناد ظاهر پاره ای از احادیث و آیات برای باری تعالی اثبات جهت می کنند و او را مانند «مجسمه » دارای اعضا و جوارح می دانند. آنان نخستین پیغمبر را نوح و خاتم ایشان را حضرت محمد (ص) بن عبداللّٰه دانند.

در سرزمین ایشان زیارت قبور وجود ندارد و تمام قبرها با خاک یکسان است و روضه منوره پیغمبر (ص) را که تا به حال باقی می باشد طوری قرار داده اند که کسی نمی تواند بدان نزدیک شود و قبر مطهر ابدا دیده نمی شود.

مذهب وهابی اکنون در عربستان سعودی مذهب رسمی است و فتاوی علمای آن مذهب از طرف دولت اجرا می شود.

«وهابیان » در فروع مذهب تابع امام احمد حنبل هستند و بر هیچ یک از پیروان مذاهب اربعه مثل: حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی ایراد نمی گیرند ولی پیروان دیگر مذاهب را از قبیل: «شیعه » و «زیدیه » و «غلاه » را مورد طعن قرار می دهند.

«وهابیه » در سال ۱۲۱۶ هجری قمری بعد از خراب کردن قبور بقیع، به کربلا و نجف حمله کردند و حرم حضرت امام حسین (ع) را غارت نمودند و قریب چهار هزار تن از مردم شیعه آن شهر را بکشتند.

ایشان بر آن بودند که گنبد رسول (ص) خدا را نیز خراب کنند و با خاک یکسان نمایند ولی از بیم اعتراض دیگر مسلمانان از این کار خودداری کردند.

گویند: محمد بن عبدالوهاب بر سر قبر

رسول (ص) خدا می رفت و با عصای چماق گونه خود بر قبر آن حضرت می کوفت و می گفت: یا محمد، قم ان کنت حیّا «یعنی ای محمد (ص) اگر زنده ای برخیز» و با این عمل می خواست به پیروان خود نشان دهد که پیغمبر (ص) زنده نیست و نباید از او حاجت خواست.

با تبلیغات متعدد عقاید «وهابیان » در افریقا و هند رواج فراوان یافته است چنان که در زنگبار بسیاری از مسلمانان به این مذهب گراییده اند.

در هندوستان پیشوای این فرقه سید احمد خان (۱۸۱۷ – ۱۸۹۸) ملقب به (زخژ) بود که در سال ۱۸۲۲ میلادی در سفر حج خود مذهب وهابی را پذیرفت و در پنجاب به دعوت پرداخت و دولتی شبیه به حکومت «وهابیان » به وجود آورد و کارش بالا گرفت به حدی که شمال هند را تهدید می کرد. وی به علما و واعظان دین در آن نواحی حمله می برد و به هر کس که مذهب او را نمی پذیرفت اعلان جهاد می داد، و هند را «دار الفکر» نامید.

سرانجام امپراطوری انگلیس برای رفع اغتشاش توانست سید احمد خان را به جای خود بنشاند.

در الجزایر امام سنّوسی برای حج به مکّه رفت و دعوت «وهابیه » را بشنید و آن را بپذیرفت و پس از بازگشت به موطن خود در انتشار آن کوشید.

در یمن شخصی به نام امام شوکانی (درگذشته در ۱۲۵۰) برخاست و آن عقاید را در آنجا رواج داد.

شیخ محمد عبده در مصر به دو نکته که اساس مذهب «وهابیه » را تشکیل می داد توجه کرد که یکی مبارزه با بدعتهاست و دیگری باز بودن باب اجتهاد.

وی را در این راه، شاگرد و دوست صدیقش، سید محمد رشید

رضا صاحب مجله المنار یاری می کرد.

عقاید «وهابیان » در افکار و آثار شیخ محمود شکری آلوسی نیز تاثیر کرد.

آثار محمد بن عبدالوهاب، کتاب التوحید، کشف الشبهات، تفسیر الشهاده لا اله الاّ اللّه، فضل الاسلام، نصیحت المسلمین و مفید المستفید است.

کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب.

وهابیان.

العقیده و الشریعه. ص ۲۳۷ - ۲۵۲.

الاعلام زرکلی، ج ۷، ذیل محمد بن عبدالوهاب.

تاریخ وهابیت ۳

منبع

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۴،؛

کنفرانس اسلامی برای تعیین تکلیف مکه و مدینه

ابن سعود که در فتح برخی از شهرهای حجاز بیش از حد تندی نشان داده و نفرت همگان را برانگیخته بود، برای پیشبرد مقصود خود وجلب توجه مسلمانان دست به ابتکاری زد و پس از تصرف دو شهر مقدس مکه و مدینه، بهتر دید که تعیین تکلیف و چگونگی حکمروایی در این دو شهر را به نظر مسلمانان واگذار نماید، بدین جهت از کشورهای مستقل اسلامی: ترکیه، ایران، افغانستان، یمن و همچنین از روسای سرزمینهای دیگر از قبیل: مصر، عراق، شرق اردن و نیز امیر عبدالکریم ریغی و حاج امین الحسینی مفتی بزرگ فلسطین ووالیان تونس، و دمشق و بیروت و دیگر زعمای اسلامی دعوت کرد تا برای انعقاد یک کنفرانس اسلامی نمایندگان خود را اعزام دارند، این دعوت در تاریخ دهم ربیع الثانی سال ۱۳۴۴ انجام گرفت.

بیشتر سرزمینهای اسلامی به خاطر نفرتی که از ابن سعود داشتند، این دعوت را رد کردند و تنها چند کشور، آن را پذیرفتند و در تشکیل کنفرانس شرکت نمودند از جمله شرکت کنندگان، مسلمانان هند بودند (۱) ایشان پیشنهاد کردند در حجاز یک حکومت جمهوری که تمام مسلمانان در آن شرکت داشته باشند، برقرار گردد که قسمت مهمی از هزینه آن را به عهده بگیرند (۲) و این پیشنهاد به عللی عملی نبود.

در این کنفرانس که در مکه دایر شده بود، تعداد ۶۹ نفر از نمایندگان برخی از کشورهای اسلامی شرکت داشتند و با تاسیس این کنفرانس برای عبدالعزیز دیگر شکی باقی نماند که او زعیم ورهبر سرزمین حجاز است گرچه برخی از شرکت کنندگان

با او به مخالفت برخاستند ولی مخالفت آنها فائده ای

نداشت و نتوانستند چیزی را تغییر بدهند و به خصوص این که مفتی و رئیس گروه مسلمانان روسیه «رضا الدین سحر الدنیوف » از طرف کنفرانس قطعنامه ای را صادر کرد که در آن تصریح شده بود که حامی ونگهبان حرمین شریفین (مکه و مدینه) ابن سعود می باشد (۳). بدین ترتیب ابن سعود به مقصود خود رسید و خود را به عنوان سلطان نجد و حجاز در مجامع اسلامی و سطح بین المللی مطرح ساخت.

«جواهر لعل نهرو» می نویسد:

«کنگره اسلامی که در مکه تشکیل شد، تصمیم مهمی نگرفت و شاید اصولا به منظور اتخاذ تصمیمی هم تشکیل نشده بود و فقط وسیله ای بود که ابن سعود با آن موقعیت خویش را مخصوصا در مقابل قدرتهای خارجی تحکیم و تثبیت کند. هیئت نمایندگی کمیته خلافت مسلمانان هند که در آن کنگره شرکت کردند و تصور می کنم «مولانا محمد علی » یکی از ایشان بود ناامید و مایوس و خشمگین از ابن سعود به هند باز گشتند. اما این وضع برای ابن سعود اهمیت زیادی نداشت او در موقعی که لازم داشت، کمیته خلافت هند را مورد استثمار قرار داده بود و اکنون می توانست بدون هواداری این کمیته هم به خوبی کار خود را ادامه دهد» (۴).

طبق نوشته مرحوم علامه امین، دولت ایران در نظر داشت نماینده خود را برای شرکت در انجمن مذکور به مکه اعزام دارد ولی چون از ویرانی قبور ائمه بقیع اطلاع یافت، از فرستادن نماینده خودداری نمود و به عنوان اعتراض بر این امر، تصمیم به عدم شرکت گرفت و برای این که مبادا خطری متوجه حجاج ایرانی شود، سفر حج را تا سال ۱۳۴۶ ه قمری

ممنوع ساخت و چون از وجود خطر مطمئن شد، اجازه به مردم داد (۵).

بعد از کنفرانس اسلامی، سی تن از اعیان جده به مکه آمدند و درآنجا به اتفاق سی تن از شخصیتهای مکه، انجمنی تشکیل دادند ودر ۲۲ جمادی الثانی سال ۱۳۴۴ به اتفاق آراء مقرر داشتند با سلطان عبدالعزیز آل سعود، به عنوان پادشاه حجاز بیعت کنند وخواستند وقتی را برای بیعت معین نماید.

روز جمعه ۲۵ ماه مزبور بعد از نماز جمعه مردم جلو باب الصفا گرد آمدند. ابن سعود نیز در آن مراسم حاضر شد، سید عبدالله دملوجی، یکی از نزدیکان او، صورت بیعت را بر مردم خواند (۶) ودر این موقع یکصد و یک تیر هوائی شلیک شد.

بدین ترتیب، ابن سعود عنوان پادشاه نجد و حجاز را پیدا کرد ونخستین دولتی که او را به رسمیت شناخت، دولت شوروی بود، سپس انگلستان و فرانسه و هلند و ترکیه و به تدریج دیگر دولتها آن را به رسمیت شناختند.

سلطان عبدالعزیز از این پس کوششهای فراوانی برای تثبیت وضع کشور و حکومت خود بکار برد، با بسیاری از دولتها روابط برقرار نمود. جمعیت اخوان که در به قدرت رسیدن عبدالعزیز نقش مهمی داشتند، به تدریج از سلطان خود ناراضی شدند، به خصوص انتصاب یکی از رجال محلی به عنوان والی مکه به جای دو تن از رهبران اخوان که حجاز را فتح کرده بودند، آنان را برآشفته کرد، در واقع متوجه شدند که با سلطان خود اختلاف نظر دارند. ابن سعود تنها برای نیل به هدف های دنیوی حکم جنگ و جهاد داده بود.

نارضایتی «اخوان » موقعی به منتهی درجه رسید که در پی عملیات یک گروه

کماندویی که چندین قهوه خانه و مغازه های لوکس محله تجاری مکه را زیر و رو کردند، ابن سعود ورود اخوان را به این محله ممنوع کرد (۷).

جمعیت اخوان

جمعیت اخوان در دوره اخیر وهابی ها نقش به سزایی داشته اند، از اینرو مناسب است کمی به بررسی وضع آنان بپردازیم:

عبدالعزیز در جریان نبردهایی که علیه آل رشید و قوای ترک انجام داده بود، از این که عربهای بادیه نشین او را در بحبوحه پیکار رها می کردند و نمی توانست چنانکه باید از پیروزیهای خود بهره بگیرد و یا این که حتی موجب شکست وی می شدند، ناراحت بود.

نقشه ای کشید و طایفه های بیابانگرد را در اطراف آبادی هایی گرد آورد و با اعطای موقوفات و تجهیزات و امتیازاتی آنان را در آن مکانها به طور ثابت مستقر ساخت. به این معنی طایفه های بیابانگرد را در حاشیه شهرها و آبادیها اسکان داد به این منظور که در آنان ایجاد وفاداری نسبت به خاندان حاکم کند به طوری که بتواند در مواقع لزوم از میان آنان اقدام به بسیج قوای منضبط نماید.

بدین سان نخستین جمعیت «اخوان » با هدف مبارزه جهت گسترش فرقه وهابی به وجود آمد. نخستین گروه «اخوان » در «عرطاویه » ایجاد شد (۸) و بسیاری دیگر در اردوگاه های نظامی به نام «هجره » مستقر شدند به همانگونه که در عصر آغاز فتوحات اسلام اعراب بیابانگرد زندگی سرگردان خود را رها کردند تا درشهرهای نظامی فتح شده توسط مسلمانان ساکن شوند.

تعداد اردوگاههای «هجره » دقیقا معلوم نیست. اما احتمالا صدها «هجره » به وجود آمد که هرکدام می توانست بین ده تا ده هزار رزمنده را بسیج کند (۹).

صلاح الدین مختار در باره علت تشکیل این فرقه می نویسد:

«ملک عبدالعزیز آل

سعود، چون دید که قوم او در بیابان پراکنده اند و خیلی زود گرد فتنه و فساد می گردند و آشوب بپا می کنند به این فکر افتاد به وسیله ای میان این قبائل جاهل وفتنه گر، اتحاد و هماهنگی ایجاد کند و برای عملی ساختن منظور خود، فکر کرد هیچ عاملی بهتر و موثرتر از تمسک به دین و نشر احکام دینی و اقامه حدود در میان قبائل بدوی نیست.

ابن سعود برای اجرای نظر خود، از عالم نجد، شیخ عبدالله بن محمد بن عبداللطیف، خواست که کتابهایی به زبان ساده، به طوری که بدویها بفهمند و بپذیرند، براساس مذهب حنبلی تالیف کند ودر بین همه قبائل منتشر سازد. ابن سعود، همچنین عده ای از شاگردان شیخ عبدالله را به عنوان خطیب و راهنما به میان قبائل فرستاد و ایشان تعالیم دینی را ساده و روشن برای بدویها تشریح می کردند که از اعماق قلب آنها را حفظ می نمودند به این ترتیب یک عاطفه دینی در بین بدویان به وجود آمد و از مجموع این اقدامات، فرقه اخوان پدیدار گشت.

این تدابیر در زمانی به کار رفت که خود بدویان از کثرت خونریزی میان آل سعود و آل رشید به تنگ آمده و در صدد بودند خود را از آن حال رها سازند و زندگی تازه ای پیدا کنند.

بنابراین آنان تشنه تعالیم مزبور بودند، تعالیمی که ایشان را از خونریزی منع می کرد و به عدالت و آرامش دعوت می کرد. تعالیم مزبور در جسم بدوی نیز تاثیر کرد. او که در بدترین حالات توحش و بربریت به سر می برد و هر شش ماه یا یک سال هم تن خود را با آب نمی شست، اکنون به امر نظافت

و پاکی تن سخت توجه داشت تا به حدیث: «النظافه من الایمان » عمل کرده باشد.

بـدوی که زنـدگیش بر نهب و غارت اموال بنـدگان خدا پایه گذاری شده بود، اینک همواره این دعا بر زبان او جاری بود که «اللهم اغننـا بحلالـک عن حرامـک » در نتیجه تـدبیر مـذکور امنیت کم نظیری به وجود آمـد که اگر کسـی در راه خود یـا در صحرا، پول نقد یا هرچیز دیگری را ببیند فوری به حاکم اطلاع می داد (۱۰).

حافظ وهبه درباره «اخوان » می نویسد:

«هرگـاه در حـدود عراق یـا شـرق اردن یـا کویت نـام اخوان برده شود، ترس بر دلها مسـتولی می گردد، و همه به قلعه ها و در پشت برجها و باروها پناه می برند. این قاصدان ترس و ناراحتی در بلاد چه کسانی هستند؟

در سالهای اخیر، اخوان به اعراب بادیه نشین گفته شد که خانه بدوشی را ترک کردند و در محل های معینی سکنی گزیدند و برای سـکونت خانه های گلین ساختنـد که به آنها «هجره » گفته می شد یعنی این که از زندگی زشت سابق دوری جسـته و به زنـدگی خوب بعـدی پرداختنـد. این خانه های گلی به جای چادر و خیمه، نخستین بار در سال ۱۳۳۰ هجری بنا شد و ساکنان آنها آمیخته ای از چند قبیله بودند، اعراب، زندگی قبلی را جاهلیت و زندگی جدید را، اسلام نامیدند» (۱۱).

درباره فیلبی (عبدالله) پیدایش جمعیت اخوان نوشته است:

«کوششـهای کسانی که از طرف ابن سـعود برای ارشاد قبائل به میان آنها رفته بودنـد در سال ۱۹۱۲ (۱۳۳۱ه) به ثمر رسید، در این سال گروهی از قبیله های حرب و مطیر در ناحیه حرما (از توابع نجـد) گرد آمدند. این جماعت که شـماره آنها در بدو امر به پنجاه تن

می رسید مقرر داشتند که به نام شناخته شوند و محل اقامت خود را در محلی که در سر راه کویت به قصیم بود، قرار دادند به تدریج بر جمع آنان افزوده شد و سپاهی که بر مبنای دین استوار بود به وجود آمد».

ابن سعود که هدفش از تشکیل جمعیت مزبور به وجود آوردن سپاهی متعصب و بی باک و صبور بود، همه تسهیلات لازم را از مال و حبوب ووسائل کشاورزی و سرانجام، اسلحه و ذخائر جنگی برای دفاع از دین، در اختیارشان گذاشت. اخوان قتل و غارت میان قبائل وراهزنی و استعمال دود و زندگی مرفه و خوب را حرام کردند وعمده اهتمام آنها ذخیره اندوزی برای آخرت بود. آنان جز خود همه مردم، حتی تمام فرقه های دیگر اسلامی را مشرک و بت پرست می خواندند.

هنوز سال ۱۹۱۲ به پایان نرسیده بود که ابن سعود خود را در راس سپاهی محلی و داوطلب دید که از بدویهای شهری شده تشکیل یافته بود، سپاهی که تا پای جان، در راه او می جنگیدند اما سپاهی نامنظم که تابع هیچ نظم و قاعده ای نبود. هنگام جنگ این سپاه نیز همراه سپاهیان منظم و تعلیم دیده حرکت می کردند، لیکن از آنها جدا بودند و پرچمشان هم پرچم مخصوص خودشان بود.

اخوان تا پانزده سال به همین حال باقی بودند و از آن پس، ثروت و آسایش، غرور در ایشان کرد به حدی که همه پیروزی های ابن سعود را نتیجه کوشش های خود می دانستند (۱۲).

گرچه اصل فکر تاسیس جمعیت اخوان از ناحیه قاضی ریاض عبدالله بن محمدبن عبداللطیف از آل الشیخ و قاضی احساء شیخ عیسی وعبدالکریم مغربی بود، ولی علمای وهابی شور و

شوقی در پشتیبانی از این اقدام و اصلاحات به خاطر جنبه متجدد مآبانه ای که داشت، نشان ندادند ولی جلب پشتیبانی آنان برای موفقیت طرح مذکور ضروری بود زیرا نفوذ خود را در میان اهالی منطقه گسترده بودندو در راس روحانیت عربستان، اعقاب مستقیم محمد بن عبدالوهاب قرار داشتند که طبقه ممتاز شیوخ را تشکیل می دادند.

عبدالعزیز ناچار شد به علماء ضمانتهایی بدهد. وی تعهد کرد که خود مبلغ افکار وهابی شود و هدف از تاسیس «اخوان » تبلیغ وهابیت باشد. مذهبیهای وهابی بدین ترتیب به این کار رضایت دادند و دستگاه تبلیغاتی خود را به حرکت انداختند تا در سراسر سرزمینهای تابع عبدالعزیز اعلام کنند و تبلیغ نمایند که قوانین الهی ایجاب می کند که وفاداری به امیر کل منطقه مقدم بر وفاداریهای طایفه ای و قوم و قبیله ای باشد.

«اخوان » می گفتند که اگر کمک آنان نبود ابن سعود هرگز نمی توانست حجاز را فتح کند و همان امیر ریاض باقی مانده بود.

آنان به خود مغرور بودند و کم کم معتقد شدند به این که مبادی وتعالیم دینی همان است که آنها فرا گرفته اند و هرچه جز این است، ضلالت می باشد از این روی به غیر از خود و از جمله به شهرنشینان نجد، با بدگمانی نگاه می کردند و حتی به ابن سعود هم بدگمان شده بودند و اعتقاد داشتند که عمامه به سر گذاشتن سنت است ولی عقال به سر بستن بدعت زشتی است و بعضی از ایشان در این باره آنقدر غلو کردند که گفتند عقال لباس کفار است و کسی که عقال می بندد باید از او دوری جست.

بسیاری از آنان معتقد بودند که هرکس چادرنشینی را ترک نکند هرقدر

هم در دین قوی باشد، بازهم مسلمان نیست بدین جهت به بادیه نشینان سلام نمی کردند و جواب سلامشان را نمی دادند و از ذبیحه آنها نمی خوردند. و نیز معتقد بودند که شهرنشینان گمراهند و جنگ با آنان واجب است و این که این امر از سوی خدا به ایشان القاء شده و بنابراین سخن هیچ کس را در مورد منع از جنگ نمی پذیرفتند. جمعی از اخوان به سلطان عبدالعزیز ایراد گرفتند که با کفار دوستی می کند و در دین سهل انگاری می نماید.

جامه بلند به تن می کند و شارب خود را کوتاه نمی کند و عقال به سر می بندد. خلاصه این که فرقه اخوان هرچه را مطابق میلشان نمی دیدند، حرام می دانستند و با آن مبارزه می کردند.

سید ابراهیم رفاعی می نویسد که:

«جمعیت اخوان، گروهی از عوام الناسند و آن طور که به من رسیده است، کسی از آنها که قادر به قرائت قرآن نیست، به قاری قرآن می گوید: تو قرآن بخوان و من آن را برای تو تفسیر می کنم (۱۳).

گویند: این روح سرکش و این تعصبات ناپسند، نتیجه تلقینات غلطی بود که از ناحیه کسانی از شاگردان شیخ عبدالله مزبور که برای راهنمائی بدویان رفته بودند، به آنان القاء شده بود (۱۴).

حافظ وهبه در این مورد گوید: که سال ۱۳۳۵ را باید سخت ترین سالها در تاریخ نجد، به حساب آورد زیرا در این سال نزدیک بود که یک فتنه داخلی در این سرزمین برپا شود و جنگ سختی میان فرقه اخوان و حکومت سعودی و مردم شهرنشین رخ دهد.

ابن سعود برای جلوگیری از خطری که نجد را تهدید می کرد، جمعی از طلاب علوم دینی را به سوی اخوان فرستاد تا به اصلاح آنچه

فرستاده شدگان قبلی فاسد کرده بودند، بکوشند، ضمنا دست مبلغین قبلی که تخم جهالت و گمراهی را کاشته بودند، از کاری که به عهده داشتند، کوتاه شد و از سکونت در «هجر» (خانه های گلی) منع گردیدند.

این تدبیر اگرچه بسیار سودمند واقع شد، ولی نتوانست آنچه رادر اذهان اخوان جایگیر شده بود، به کلی از میان بردارد و اگر از شمشیر و سطوت سلطان عبدالعزیز بیمناک نبودند، هرج و مرج، شبه جزیره عربستان را فرا می گرفت (۱۵).

حافظ وهبه درباره اوصاف اخوان می نویسد:

«اخوان از مرگ نمی ترسند و برای نیل به شهادت (مطابق عقیده خود) و رفتن به سوی خدا، به مرگ رو می آورند، مادر وقتی با فرزند خویش وداع می کند و می گوید: خداوند ما و تو را در بهشت گرد یکدیگر برآرد. هنگام حمله و هجوم; شعارشان «ایاک نعبد وایاک نستعین » بود، من (حافظ وهبه) شاهد بعضی از جنگهای ایشان بودم و دیدم که چگونه خود را به مرگ می سپارند و دسته دسته به طرف دشمن پیش می روند و هیچ یک جز شکستن و کشتن سپاه دشمن اندیشه ای ندارد.

در دل عموم اخوان ذره ای رحم و شفقت وجود ندارد، هیچ کس از دستشان رها نمی شود.

هرکجا بروند، قاصدان مرگند. قدرت و خطر اخوان در جنگ، در حمله های مکرر به عراق و کویت و شرق اردن معلوم شد. با این که امامشان ابن سعود، آنان را از این جنگها نهی می کرد و همواره دستور می داد که رفق و مدارا بکار برند و مردم را به قتل نرسانند، علما نیز به ایشان سفارش می کردند که اسیران وپناهندگان را مقتول نسازند، گوش آنان به سخن هیچ کس بدهکار نبود.

هرگاه یکی از اخوان کسی را در راه

ببینـد که شـارب او بلنـد است وی را به سـنت پیغمبر (ص) دعوت می کنـد، سـپس بـا دست خود، قسـمت زیادی را با مقراض کوتاه می نماید و اگر عابر از میان خانه های محل سـکوت ایشان بگذرد، منع کردن او از داشتن شارب بلند با شدت عمل و با زور و جبر است، نه از راه نصیحت و بـا زبان ملایم. وهمچنین اگر جامه کسـی را دراز ببیننـد، زیادی را با مقراض می برنـد با همـه اینهـا و بـا این که فرقه اخـوان در مقابـل حکـومت از حـد خـویش تجـاوز کردنـد، ابن سـعود از آزار آنـان چشم پوشـید وکارهـای ایشـان را بـا صبر و بردبـاری تحمل کرد و می گفت که مرور زمان این شـدت و تعصب را تخفیف خواهـد داد و از حدت آن خواهد کاست (۱۶).

پی نوشتها

۱) آن موقع هند و پاکستان از یکدیگر جدا نشده بودند.

۲) صلاح الدین مختار، ج ۲، ص ۳۸۵ و ۳۸۶.

۳) فصول من تاریخ المملکه العربیه السعودیه،، ۲۹۵ و ۲۹۶.

۴) نگاهی به تاریخ جهان، جواهر لعل نهرو، ج ۳، ص ۱۴۸۳.

۵) کشف الارتیاب، ص ۶۱ و ۶۲.

۶) ملوك المسلمین المعاصرون، ج ۱، ص ۱۳۶.

۷) نظام آل سعود، ص ۵۸.

۸) تاریخ العربیه السعودیه، ص ۲۳۶.

۹) نظام آل سعود، ص ۴۱.

۱۰) تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج ۲، ص ۱۴۶ به بعد ترجمه این قسمت از آقای فقیهی، وهابیان، ص ۳۷۰.

۱۱) جزیره العرب فی القرن العشرین، ص ۳۱۳.

۱۲) تاریخ نجد، ص ۳۰۵ به بعد.

۱۳) رساله الاوراق البغدادیه، ص ۲، چاپ بغداد.

۱۴) وهابیان، ص ۳۷۳.

۱۵) جزیره العرب فی القرن العشرین، ص ۳۱۳.

۱۶) جزیره العرب فی القرن العشرین، ص ۳۱۴ و ۳۱۵.

سیری در تاریخ وهابیان

منبع

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۸؛

محاصره مکه توسط وهابیها

در سال ۱۲۱۹ وهابیها از هر طرف مکه را در محاصره گرفتند و ازهر طرف راهها را بستند و از رسیدن آذوقه مانع شدند، در آن سال گرانی، گرسنگی، علت بسته شدن راهها شدت گرفت و این وضع از اواخر ماه ذیحجه سال ۱۲۱۹ شروع و تا ماه ذی القعده سال ۱۲۲۰ادامه داشت. قیمت اجناس و مواد غذائی به دهها برابر رسید.

مردم مکه تمام دارائی خود را به نازلترین قیمت فروختند وآنگاه آذوقه در شهر تمام شد و مردم از هر راهی که ممکن بود، سد جوع می کردند، حتی خون، پوست حیوانات، گوشت گربه و سگ و هر حیوان دیگر را می خوردند.

برخی از مردم به فرمانده سپاه وهابیها «مضایفی » نامه نوشتندو بعضی هم شبانه مخفیانه پیش او رفتند، شریف که از این جریان اطلاع یافت، عده ای را زندانی کرد و عده ای را اعدام نمود ولی بسیاری از اشراف از شدت ناراحتی به وهابیت گرویدند.

و بیشتر عربهای اطراف مکه نیز با وهابیها بیعت کردند وهابیها از هر طرف راهها را بسته و مامورانی گذاشته بودند که نگذارند آذوقه و لوازم به مکه برده شود.

در این موقع عده ای از جنگجویان وهابی به فرماندهی «مضایفی » به سوی جده حرکت کردند و شهر جده را نیز به محاصره انداختند، آنان به خود نردبان و کلنگ همراه داشتند و نگهبانان برج وباروی شهر، وهابیها را به توپ و گلوله بستند و بسیاری را کشتند و مابقی را وادار به عقب نشینی کردند، سپس مضایفی عقب نشینی کرد و راههای جده، یمن، صحرای نعمان و قلعه مدره رابه شدت بستند و هرکه را هم سر راه می دیدند، اعم از

زائر خانه خدا و غیره، می کشتند یا اسیر می کردند زیرا آنان مردم مسلمان را کافر و مشرک می دانستند و سپس به چهل تن از قبیله هذیل ماموریت دادند که راه میان مکه و عیینه را بگیرند و راهزنی کنند و راهها را ناامن سازند، آنها مانع از این شدند که مردم از «تنعیم » محرم شوند و برخی را که به عمره می آمدند، در راه کشتند.

در اثر ناامن بودن راهها قیمت مواد غذائی آنقدر بالا رفت که مردم قادر نبودند برای خود آذوقه تهیه نمایند و بالاخره قحطی وگرانی آنقدر شدید شد که بسیاری از مردم از گرسنگی می مردند، جنازه مرده ها کوچه ها را پر کرده بود و در مکه جز اندکی نماندند و حتی صف اول نماز جماعت در مسجدالحرام پر نمی شد وتمام مغازه ها و دکانها بسته شده بود.

در این شرائط یکی از علمای وهابی به نام عبدالرحمن بن نامی نزد شریف آمد و با او پیشنهاد صلح کرد به این شرط که شریف به آنان اجازه زیارت خانه خدا را بدهد. آنها پس از زیارت به سرزمین خود برگردند و همه مردم مکه و اطراف آن تحت حکومت وهابیها باشند منتها حکومت شهر مکه به دست شریف باشد و تعهد کردند که با مردم مکه به مهربانی رفتار کنند و بنا را بر این گذاشتند که سعود را از جریان باخبر سازند و به انتظار پاسخ بنشینند.

وهابیها پس از این قرارداد وارد مکه شدند و در مراسم حج شرکت کردند، آنها به هنگام طواف پایکوبی می کردند و به طرف حجرالاسود با چوب و عصا اشاره می کردند.

مردم شهر که اغلب فرار کرده بودند، به شهر باز

گشتند و اوضاع آرام شد و قیمت ها پائین آمد و در همین سال زائران شامی به سرپرستی عبدالله پاشا با نیروئی فوق العاده حدود ۱۵۰۰ سوار رسیدند و خود سعود نیز در مراسم حج شرکت کرد.

سعود به عبدالله پاشا و نیز به امیر حاج مصر به خاطر محمل هائی که با خود آورده بودند، اعتراض کرد. آنها در پاسخ گفتند:

اینها علامت و نشانه هائی هستند که حجاج قافله های خود را پیداکنند، سعود آنها را تهدید کرد که اگر باز آنها را بیاورند، خواهد شکست و شرط کرد که به هنگام انجام مراسم حج نباید طبل و نی و شیپور بزنند.

وهابیها تا یازدهم محرم ۱۲۲۱ در مکه ماندند و بعد آنجا را ترک گفتند آنها در مدت اقامت خود در مکه به بیماری آبله مبتلا شدند و بسیاری از آنها مردند و آنقدر مرده زیاد شد که چندین جسد را در یک قبر دفن می کردند و عده ای هم که از آن ها سالم مانده بودند، به کارهای پست مشغول شده بودند.

در آغاز همان سال بود که شریف غالب ماموران خود را به اطراف فرستاد و خود به جده وارد شد و به کارهای خود سرو سامان داد ومشغول مرمت خرابیهای ناشی از جنگ شد، آنگاه تعداد بیست نفر از وهابیها از درعیه وارد جده شدند، آنها حامل نامه ای از سعود بودند و این نامه در رابطه با صلح بود، مردم را به مسجد عکاش فرا خواندند و رساله محمد بن عبدالوهاب را که طی آن همه مسلمانان را کافر خوانده بود، برای مردم جده خوانده شد.

شریف غالب از جنگ با وهابیها خسته شده بود و از طرفی نیروی مقاومت در خود

نمی دیـد و از طرف دیگر سـخت علاقه داشت که بقیه نفوذ خود را حفـظ کنـد، از این روی چـاره ای نـداشت جز این که به مسلک وهابی تظاهر نماید و طبق تمایلات وهابیها رفتار نماید وبا پذیرفتن دین خدا و رسول با سعود دست بیعت بدهد (۱). و قول داد که همه کارهای ممنوع از طرف وهابیها را ممنوع سازد. برای این که خلوص نیت خود را بهتر به ثبوت رساند، دستور داد بقعه هائی را که وهابیها خراب نکرده بودند، ویران سازند و دستور داد مردم با شنیدن اذان نماز، جملگی برای شرکت در نماز جماعت حاضر شونـد و رساله های محمـد بن عبـدالوهاب تـدریس شود و نماز جماعت در مسجد الحرام به طور مکرر برگزار نشود و... با همه اینها اعمالی از او سر می زد که سعود را نسبت به خلوص وی بدگمان می ساخت.

از کارهای جالب توجهی که از شریف سر می زد، این بود که از بازرگانان اموالی به عنوان «عشور» دریافت می داشت و چون مورد اعتراض قرار می گرفت، می گفت: این بازرگانـان مشرکند (مقصودش این بود که چون وهـابی نیستند، پس مشرک هستند) و بنابراین من این مال را از مشرکین دریافت می کنم نه از مسلمانان موحد (۲).

مورخـان نوشـته انـد: سرپرست حجـاج شـامی آن سـال باز عبـدالله پاشا بود وقتی که قافله وی به نزدیکی مکه رسـید، یکی از ماموران وهابی به او اخطار کرد که جز به شرط سال گذشته نباید وارد مکه شود او هم نپذیرفت و قافله وی بدون انجام مراسم حج از همانجا به شام برگشتند و محمل مصریها به دستور سعود به آتش کشیده شدو پس از پایان مراسم حج کسی از طرف سعود اعلام

کرد که سال دیگر کسی که ریش خود را بتراشد، حق شرکت در حج نداد و ضمنا آیه شریفه را خواند:

(یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا...) (۳).

«ای کسانی که ایمان آورده اید بدانید که مشرکان پلیدند، پس از امسال دیگر به مسجدالحرام نزدیک نشوند».

از همین سال کاروان حج شامیها و مصریها قطع شد (۴). و به طور کلی غیر از وهابیان همه مسلمانان از شرکت در مراسم حج و زیارت خانه خدا منع شدند زیرا آنان جز وهابیها را مشرک می دانستند.

تصرف مدینه

جبرتی در ضمن حوادث سال ۱۲۲۰ می نویسد که:

وهابیها مدت نزدیک به یک سال و نیم مدینه را در محاصره داشتندو از ورود آذوقه به شهر ممانعت می کردند، سرانجام مردم مدینه ناگزیر از تسلیم شدند و وهابیها شهر را به تصرف درآوردند، استعمال تنباکو و توتون را منع کردند و گنبدهای روی قبور رابه جز گنبد روی قبر پیغمبر (ص) همه را ویران ساختند (۵) و تمام اشیای گرانبهایی را که در حرم پیامبر (ص) وجود داشت، به تصرف آوردند و قاضی مکه و مدینه را که از طرف عثمانیها بودند، از شهر بیرون کردند. آنگاه پست قضاوت مکه را به شیخ عبدالحفیظ وپست قضاوت مدینه را به برخی از علمای این شهر دادند، آنان مردم را از زیارت قبر پیامبر منع و جلوگیری کردند (۶).

بنابر نوشته صلاح الدین مختار، چون سران و بزرگان مدینه دریافتند که شریف غالب قصد بیعت با سعود را دارد، به سعودیها پیشنهاد کردند بیعت اهل مدینه را مبنی بر پذیرفتن دین خدا ورسول و فرمانبری از سعود، قبول کند. پس از این پیشنهاد

اهل مدینه به ویران ساختن قبه ها و بناهای روی قبور اقدام کردند (۷).

به این ترتیب، وهابیها حکومت حجاز را نیز به دست آوردنـد وعمال عثمانی را بیرون کردند و نام پادشاه عثمانی را از خطبه ها انداختند و به این هم قانع نشدند به فکر تصرف عراق و سوریه افتادند.

امیر حیدر شهابی در تاریخ خود می نویسد:

وهابیها در این سال (۱۲۲۵) به سـرزمین حوران یورش بردند و تمام اموال مردم را تاراج کردند و غلات را آتش زدند و مردم بی گناه را قتل عام نمودنـد و خانه هایشان را ویران ساختنـد و فساد وآشوب بپا کردنـد و گفته انـد: معادل سه میلیون درهم به این منطقه خسارت وارد آوردند (۸).

هجوم وهابیها به کربلا و نجف

از اوایل تشـکیل حکومت آل سعود گاهی وهابیها به شهر و نواحی مختلف عراق حمله می کردند بنابه نوشته مورخان حملات وهابیـا به کربلاـ و نجف از سال ۱۲۱۶، زمان حکومت عبـدالعزیز آغاز شـد و تا بعـد از سال ۱۲۲۵ دوران حکومت سـعود بن عبـدالعزیز ادامه داشت ودر طول مـدت دوازده سـال چنـدین بـار کربلا و نجف و مناطق مرزی عراق مورد تاخت و تاز وهابیها قرار گرفت.

ظـاهرا نخستین بـار در سال ۱۲۱۶ بود که سـعود بن عبـدالعزیز بـا لشـگر عظیمی به کربلاـ حمله کرد آنچه در زیر می خوانیـد، عصاره ای است که از نوشـته هائی که سه گروه از مورخان (مورخان وهابی، مورخان شـیعه، و علمای بزرگی که خود شاهد و ناظر بوده اند ومورخان غیر اسلامی) در باره این حملات نوشته اند.

صلاح الدین مختار، از نویسندگان وهابی در این باره چنین می نویسد:

«در سال ۱۲۱۶، امیر سعود (پسر عبدالعزیز) در راس سپاهی از مردم نجد و عشایر جنوب و حجاز و تهامه و نواحی دیگر به

قصد عراق حرکت نمود و در ماه ذیقعده به شهر کربلا رسید و آن را محاصره کرد، سپاه مذکور باروی شهر را خراب کردند و به زور وارد شهر شدند، بیشتر مردم را در کوچه و بازار و منازل به قتل رسانیدند و نزدیک ظهر با اموال و غنائم فراوان از شهر خارج شدند و در آبی به نام ابیض گرد آمدند، خمس اموال را خود سعود برداشت و بقیه را به هر پیاده یک سهم و به هر سواره دو سهم قسمت کرد» (۹).

مورخ نجدی، شرح واقعه مزبور را این طور نوشته است که:

«در سال ۱۲۱۶ در ماه ذیقعده سعود، با سپاهی مرکب از جمیع شهرنشینان و بادیه نشینان نجد و جنوب و حجاز و تهامه و نقاط دیگر به قصد حمله به سرزمین کربلای حسینی (ع) حرکت کرد و در بیرون شهر فرود آمد. سپاه مزبور دیوار شهر را خراب کردند و به زور وارد شهر شدند، بیشتر مردم را در بازارها و خانه ها به قتل رسانیدند و گنبد روی قبر را ویران ساختند و صندوق روی قبر راکه زمرد و یاقوت و جواهرات دیگر در آن نشانده شده بود، بر گرفتند و آنچه در شهر از مال و سلاح و لباس و فرش و طلا ونقره و قرآنهای نفیس و غیر آنها هرچه یافتند، غارت کردند، نزدیک ظهر از شهر بیرون رفتند در حالی که قریب به دو هزار تن از اهل کربلا را کشته بودند (۱۰).

صلاح الدین مختار، پس از نقل سخن ابن بشر، می گوید که:

«امیر سعود به شهری حمله برد و قتل و غارت کرد که در نظر شیعه، شهری است که

رعایت احترام آن لازم است » (۱۱).

و یکی از مستشرقین درباره جنایات هولناک وهابیها در کربلا، می نویسد:

«۱۲ هزار وهابی غافلگیرانه به ضریح امام حسین (ع) هجوم آوردند، بعد از آن که به غنائم عظیمی دست یافتند، هر چه می توانستند با خود حمل کردند و هرچه باقی ماند، طعمه حریق ساختند، پیر مردها و زنها و کودکان به شمشیر عربهای وحشی قتل عام شدند، قساوتشان هرگز اشباع نمی شد و آنقدر کشتند که خون مثل نهر آب جاری شد و در نتیجه در این حمله سبعانه بیش از چهار هزار نفر به قتل رسیدند و آنچه غارت کردند و با خود بردند بیش از چهار هزار بار شتر بود و بعد از غارت و کشت وکشتار ضریح امام و هرچه در اطراف آن بود، کوبیدند و به صورت تل خاکی درآوردند و همه چیز را ویران ساختند و به خصوص مناره ها و قبه ها را به اعتقاد این که از طلا ساخته شده اند» (۱۲).

مرحوم علامه سید محمد جواد عاملی مولف «مفتاح الکرامه » که حمله سبعانه وهابیان به کربلا و نجف در حال حیات او اتفاق افتاده و خود شاهد حمله آنها به نجف بوده در خاتمه جلد پنجم «مفتاح الکرامه » می نویسد:

«سعود وهابی که در سرزمین نجد سر به شورش برداشته و در منطقه آشوب به پا کرده بود، بدعتهای زیادی در دین گذاشت و خونهای زیادی از مسلمانان بریخت و قبور ائمه شیعه را با خاک یکسان کرد و در سال ۱۲۱۶ به مشهد حسین (ع) هجوم بردند، مردان وکودکان را کشتند، اموال مردم را گرفتند و در بی احترامی نسبت به آستان مقدس زیاده روی کردند و آن را ویران ساختند و

از ریشه درآوردند و آنچنان در حرم شریف فساد و ویرانی بار آوردند که خدا می داند» (۱۳).

باز می گوید:

«در نهم ماه صفر سال ۱۲۲۱ قبل از طلوع صبح، سعود وهابی به نجف حمله آورد و ما را غافلگیر کرد حتی برخی از هواداران او از دیوار سور نجف بالاـ آمدند و نزدیک بود شهر نجف را به تصرف خود درآورند که از امیر مومنان علی (ع) کرامات آشکار و معجزات روشن ظاهر گشت، از سپاهیان او عده زیادی کشته شدند و او ناکام برگشت » (۱۴).

باز در جلد ششم «مفتاح الکرامه » می نویسد:

«در ماه جمادی الاخر سال ۱۲۲۳ آشوبگری به نام «سعود» از نجد با بیست هزار پیکارگر - بلکه بیشتر- به عراق هجوم آوردند به ما اطلاع رسید که او می خواهد غافلگیرانه به نجف اشرف حمله کند، ما خود را آماده ساختیم و همه مردم در داخل سور قرار گرفتیم، آنها شبانه به سوی نجف رو آوردند دیدند ما آماده پیکار هستیم و همگی در داخل سور رفته ایم و توپ ها و گلوله ها فراهم ساخته ایم، آنها کاری از پیش نبردند، نجف را به سوی حله ترک گفتند، اهل آن جا را هم مجهز یافتند آنگاه به سوی کربلا رو نهادند و این شهر روز روشن محاصره کردند اهالی شهر پشت دروازه شهر مقاومت کردند، کشته ها دادند و از دشمن نیز بکشتند وسرانجام در آن حمله، سعود ناامید بازگشت او در عراق فساد وتباهی راه انداخت و بر مکه و مدینه چیره شد و برنامه حج را سه سال به صورت تعطیل درآورد» (۱۵).

باز مرحوم علامه عاملی در جلد هفتم مفتاح الکرامه می نویسد:

«این جزء از کتاب، بعد از نیمه شب نهم

رمضان المبارک ۱۲۲۵ به دست مصنف آن خاتمه یافت، درحالی که دل نگرانی و تشویش بود، زیرا اعراب «عنیزه » که وهابی هستند، اطراف نجف اشرف و مشهد حسین (ع) محاصره کرده اند، راهها را بسته و زوار حسین (ع) را که از زیارت نیمه شعبان به وطن های خود باز می گشتند، غارت نموده اند و جمع کثیری از آنان (بیشتر از زوار ایرانی را) به قتل رسانیده اند، گفته می شود عدد مقتولین (دراین بار) یکصد وپنجاه تن بوده است، البته کمتر از این هم گفته اند (۱۶).

نویسندگان شیعه، عموما قتل عام کربلا را در روز هجدهم ذیحجه (عید غدیر) سال ۱۲۱۶ نوشته اند از جمله مولف «روضات الجنات » در شرح حال مولی عبدالصمد همدانی حائری نوشته است که در روز چهارشنبه هجدهم ذیحجه که عید غدیر بود، پس ازآن که وهابیان، عالم مزبور را با حیله و مکر از خانه بیرون وبه دست ایشان به شهادت رسید (۱۷).

دکتر عبدالجواد کلیددار که خود از اهل کربلاست، در تاریخ کربلا و حائر حسین (ع) از تاریخ کربلای معلی نقل کرده است، واقعه را این چنین شرح می دهد:

«در سال ۱۲۱۶ امیر سعود وهابی سپاهی مرکب از بیست هزار مرد جنگی تجهیز کرد و به شهر کربلا حمله ور شد، کربلا در این ایام، در نهایت شهرت و عظمت بود زوار ایرانی و ترک و عرب بدان روی می آوردند، سعود پس از محاصره شهر، سرانجام وارد آن گردید، وکشتار سختی از مدافعین و ساکنان آن نمود، حصار شهر، از چوب وشاخه های درخت خرما که آن ها را پشت دیوارهای گلی، تعبیه کرده بودند، به وجود آمده بود.

سپاه وهابی در این یورش وحشیانه، چنان رسوایی در شهر به بار آوردند که به

وصف نمی گنجد حتی گفته می شود که در یک شب بیست هزار تن را به قتل رسانیدند» (۱۸).

همین نویسنده ادامه می دهد:

«پس از آن که امیر سعود، از کارهای جنگی فراغت یافت، به طرف خزینه های حرم، متوجه شد، این خزائن از اموال فراوان و اشیای نفیس، انباشته بود وی هر چه در آن جا یافت، برداشت. می گویند که در مخزنی را باز کرد که سکه های بسیار در آن گردآوری شده بود، از جمله چیزهایی که به چنگ آورد، گوهر درخشان بسیار بزرگی بود با بیست قبضه شمشیر که همه با طلا- زینت یافته و با سنگهای قیمتی مرصع شده بود، ظرفهای زرین و سیمین و فیروزه و الماس از ذخائر گران قیمت، همه را برداشت، دیگر چهار هزار شال کشمیری، دو هزار شمشیر طلا، تعداد زیادی تفنگ و اسلحه دیگر، همه به غارت رفت.

کربلا، پس از این حادثه به وضعی درآمد که شعرا برای آن مرثیه می گفتند از جمله:

فشدلایثنی هواه الثانی و مزق الکتاب و المثانی و هدم الشباک و الرواقا و استلب الحلی و الاعلافا و قتل النساء و الاطفالااذ لم یجد فی کربلا رجالا لانهم زاروا الغدیر قصدافارخوه (بغدیر) عدا (۱۹)

کسانی که جان سالم بدر برده بودند، به تدریج به شهر بازگشتند و به اصلاح پاره ای از خرابیها برخاستند.

بنابر آنچه «لونکریک » در تاریخ خود نوشته (چهار قرن از تاریخ عراق) تمام پایتخت های کشورهای اسلامی از این واقعه به شدت لرزید» (۲۰).

همین نویسنده در جای دیگر از کتاب خود، به نقل از «لونکریک » این چنین آورده است:

«خبر نزدیک شدن وهابیها، به شهر کربلا غروب روز دوم نیسان ۱۸۰۱ میلادی، درحالی که بیشتر ساکنان آن شهر به قصد زیارت به نجف

رفته بودنـد، با عجله دروازه ها را بسـتند وهابیها که تعـداد آنها به ششـصد پیاده و چهارصـد سوار تخمین زده می شـد، به کنار شهر فرود آمدند و چادرهای خویش را برافراشـتند و آذوقه های خودرا به سه قسمت کردند، آنگاه از طرف محله باب المخیم سوراخی در باروی شـهر به وجود آوردنـد و از آن سوراخ وارد خانه ای شدند واز آنجا به نزدیکترین دروازه ها حمله بردند و به زور آن را گشودنـد و داخل شـهر شدند. مردم وحشت زده و سراسـیمه پا به فرار نهادند وهابیان به طرف ضـریحهای مقدس سرازیر گشته، شـروع به خرابی آنها نمودنـد، اشـیاء نفیس و نـذورات قیمتی و هدایایی که فرمانروایان و پادشاهان ایران تقدیم کرده بودند، همه را غارت کردند، همچنین زینت آلات دیوارها و طلاهای سقف را کندند، شمعدانها و قالیهای گران قیمت و قنـدیلهای پرارزش را بردنـد، درهای مرصع و آنچه از اینگونه یافته می شـد، همه را کندنـد. وقریب پنجاه نفر زائر را نزدیک و پانصـد نفر را بیرون ضـریح و در صـحن به قتـل رسانیدنـد و به هرکس رسـیدند بـدون رحم با قساوت تمام کشـتند، بر پیران و خردسالان هم ترحم نکردند بعضی تعداد کشتگان را هزار تن و بعضی دیگر پنج برابر تخمین زده اند (۲۱).

مولف کتاب «العراق قدیما و حدیثا» درباره هجوم وهابیها به کربلا می نویسد:

«در سال ۱۲۱۶ گروهی از وهابیهـا، مرکب از حـدود ۶۰۰ شتر سوار وچهـار صـد اسب سوار به کربلا هجوم آوردنـد و این در هنگامی بود که بیشتر اهالی به نجف رفته بودند.

مهـاجمین صـحن هـای امـام حسـین (ع) و برادرش عبـاس (ع) را به سـختی ویران ساختنـد و آنچه در آن دو حرم شـریف بود، غارت کردند،

اشیای نفیس و دانه های قیمتی و قطعه سنگهای معدنی و چوبهای ساج و آینه های بزرگ و هدایای گرانقیمتی که وزرا و امرا و پادشاهان ایران هدیه کرده بودند، همه را بردند و هرچه به دیوارها نصب شده بود و طلای سقفها را کندند و قالیهای پر ارزش و شمعدانها واشیای نفیسی که از سقف آویزان بود، و درهای مرصع و هرچه ازاین قبیل بود، به یغما بردند (۲۲).

«اوژن فلاندن » در سفرنامه خود به ایران، می نویسد:

«کاردانان می گویند که این اشیاء و جواهرات آتش طماعی اعراب را فراهم کرده که با دست منحوس خود به ربودن این نفایس قیام کنند ولی آنچه که بیشتر حرص اینان را تحریک می کند، همانا وجود دو ضریح علی و حسین (علیهماالسلام) است. اهالی محل با شگفت و بهت نقل می کنند که چهل سال پیش (۱۲۵۶ – ۱۲۵۸ه) وهابی ها که طایفه ای از اعرابند، به تعداد پانزده هزار نفر به شهر کوچک کربلا ـ هجوم آوردند، تمام مردمش را کشتند، خانه هایش را ریشه کن کرده کلیه نفایس و غنائمش را ربودند» (۲۳).

آری وهابیها در این یورش سبعانه به سالمندان و خردسالان و زنان، کوچکترین ترحمی ننمودند و به جنایاتی دست زدند که قلب هر انسان را به درد می آورد، تعجب اور است که به قول «مسترلونکریک » وهابیها این جنایات هولناک را به نام دین انجام می دادند. و نام آن را جهاد فی سبیل الله گذاشته بودند!!

همان طوری که ملاحظه می شود مورخان تعداد لشگریان سعود و همچنین تعداد مقتولین را با اختلاف زیاد نقل کرده اند، بعضی تعداد سپاه سعود را بیست هزار و بعضی یک هزار، یا میان این دو گفته اند.

با توجه به نوشته های نویسندگان وهابی که قسمتی از

آنها قبلا نقل گردید، و قرائن دیگر، گویا تعداد لشگریان سعود در حمله سال ۱۲۱۶ بیست هزار و تعداد کشته شدگان پنج هزار درست تر باشد.

انگیزه حمله وهابیها به دو شهر مقدس کربلا و نجف

انگیزه حمله وهابیها به دو شهر مقدس کربلا و نجف دو چیز بود:

نخست عداوت شدید آنها نسبت به شیعیان به خاطر احترام فوق العاده ای که آنها برای قبور ائمه اهل بیت (علیهم السلام) قائلند. دوم دوختن چشم طمع به ذخایر فراوانی که در خزائن وحرمهای این بزرگواران وجود داشت، و در یک کلمه «غارتگری » آنها، در وهله اول در حمله خویش به کربلا پیروز شدند ولی در حملات دیگر به نجف و کربلا بر اثر هشیاری مردم مسلمان ناکام بازگشتند.

صاحب نظران علل غلبه وهابیها به شهر کربلا را در مرتبه اول خلاصه کرده اند:

۱ - از همه مهمتر خیانت عمر آقا حاکم شهر کربلا- بود او از طرف سلیمان پاشا، والی بغداد از طرف سلطان عثمانی برای حفاظت شهر، کاری انجام نداد و هیچ اقدامی نکرد، بلکه به سبب تعصب تسنن با وهابیها همزبان و هم قول بود و به همین جهت مورد مواخذه سلیمان پاشا قرار گرفت و سرانجام اعدام گردید (۲۴).

۲ - برج و باروی شهر کربلا، استحکام کافی نداشت، به علاوه برای دفاع از آن عده کافی و لازم وجود نداشتند (۲۵).

۳ - وقوع وبا در مدت کوتاهی قبل از آن به طوری که گروه عظیمی از مردم تلف و عده ای از شهر فرار کرده بودند و به این ترتیب شهر آمادگی کافی برای دفاع نداشت.

۴ - هنگام هجوم وهابیها به شهر کربلا طبق نوشته مولف «مفتاح الکرامه » قبائل شیعی مذهب اطراف از قبیل قبیله خزاعل و آل بعیج و آل جشعم، با یکدیگر،

اختلاف داشتند و سرگرم زد و خورد بودند (۲۶). و مجال جلوگیری از وهابیان را نداشت.

۵ – از همه مهمتر این که مردان و جوانان، عموما به مناسبت عید غدیر رهسپار نجف اشرف شده بودند و کسی نبود که از شهر دفاع کند و در برابر مهاجمان بایستد، در شهر فقط زنان و سالخوردگان و کودکان باقی مانده بودند که از ایشان کاری ساخته نبود (۲۷).

ولی این حادثه اثر عمیقی در شیعیان عراق گذارد، حاکم شهر را برکنار کردند و او را به عنوان قصاص کشتند و یکی از عراقیان به صورت مرد قلندری به نجد رفت و با وهابیان خو گرفت و در یک فرصت مناسب، عبدالعزیز را به قتل رساند. برج و باروی کربلا ـ ونجف را محکم کردند و آذوقه و اسلحه به قدر کافی فراهم نمودند و در حملات دیگر در مقابل وهابیان با رشادت تمام مقاومت نمودند.

از علمای بزرگی که برای دفاع از شهر نجف و مقابله با وهابیان کوشش و تلاش فراوان کردند، مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء بود که طلاب نجف و مردم آن شهر را برای مقابله با وهابیان بسیج کرد واین بسیج همگانی اثر قابل ملاحظه ای در دفع آن ها داشت.

عبدالله فیلبی گوید که عمل سعود در حمله به کربلا، گذشته از شیعه، همه جهان را به هیجان آورد و نقطه استواری بود برای قیامهایی که در برابر وهابیت انجام یافت و عواقب وخیمی برای دولت سعودی به بار آورد (۲۸).

پی نوشت

۱– تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج ۱، ص ۹۱.

۲– المختار من تاریخ الجبرتی، ص ۶۶۷.

۳– توبه: ۲۸.

۴– خلاصه الکلام، به نقل کشف الارتیاب، ص ۳۶.

۵– تاریخ جبرتی، ج ۳، ص ۹۱.

۶– تاریخ

المملكه العربيه السعوديه، ج ۱، ص ۹۱، ۹۲.

۷- تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج ۱، ص ۹۱، ۹۲.

۸- به نقل کشف الارتیاب، ص ۳۷.

۹- تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج ۱، ص ۷۳.

۱۰- عنوان المجد، فی تاریخ نجد، ج ۱، ص ۲ - ۱۲۱.

۱۱- تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج ۱، ص ۷۷ و ۷۸.

۱۲- فاسیلیف، تاریخ العربیه السعودیه، ص ۴۸.

۱۳- مفتاح الکرامه، ج ۵، ص ۵۱۲.

۱۴- همان.

۱۵- مفتاح الکرامه، ج ۶، ص ۴۳۴.

۱۶- مفتاح الکرامه، ج ۷، ص ۶۵۳.

۱۷- روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۹۸.

۱۸- تاریخ کربلا و حایر حسین (ع) ص ۱۷۴.

۱۹- موسوعه العتبات المقدسه، قسم کربلا، ج ۸، ص ۳۷۵.

۲۰- تاریخ کربلا و حائر حسین، ص ۱۷۴.

۲۱- تاریخ کربلا و حائر حسین، ص ۱۷۲ - موسوعه العتبات المقدسه، ج ۸، قسم کربلا، ص ۲۷۱.

۲۲- به نقل موسوعه العتبات المقدسه، قسم کربلا، ص ۲۷۱.

۲۳- سفرنامه «اوژن فلاندن » به ایران، چاپ سوم، انتشارات اشراقی، ص ۴۶۲ ترجمه نور صادقی.

۲۴- مسیر طالبی، ص ۴۰۸ - تاریخ العربیه السعودیه، ص ۴۹.

۲۵- مسیر طالبی، ص ۴۰۸.

۲۶- مفتاح الکرامه، ج ۷، ص ۶۵۳.

۲۷- وهابیان، علی اصغر فقیهی، ص ۲۶۲.

۲۸- تاریخ نجد، ص ۹۹.

عقاید و اندیشه های وهابیان

منبع

فرهنگ فرق اسلامی، مشکور، محمد جواد؛

متن

۱ - بوسیله هیچ یک از انبیاء و اولیای خدا به خداوند تعالی توسل نجوید و هر گاه چنین کند و بگوید: ای خدا توسط پیامبرت محمد (ص) به تو متوسل هستم که من را مشمول رحمت خود قرار دهی، چنین کسی به راه مشرکان رفته و عقیده اش شرک است.

۲ - به قصد زیارت به قبر پیغمبر (ص) نزدیک نشود و بر آن دست نگذارد و در آن جا دعا نخواند و نماز نگذارد و بر آن بنا و مسجد نسازد و برای آن نذر نکند.

۳ - از پیغمبر طلب شفاعت نکند اگر چه خداوند حق شفاعت را به پیغمبر (ص) اسلام عطا کرده است ولیکن از طلب آن نهی فرموده است.

بر مسلمان جایز است که بگوید: یا اللّه اشفع لی محمدا، یعنی محمد (ص) را شفیع من قرار ده ولی روا نیست بگوید: یا محمد اشفع لی عند اللّه، یعنی ای محمّد (ص) نزد خدا برای من شفاعت کن.

کسی که از پیامبر طلب شفاعت کند مانند این است که از بتان شفاعت خواسته باشد.

۴ - باید هرگز به پیغمبر سوگند نخورد و او را ندا و «یا محمدا» نکند و آن حضرت را با لفظ «سیدنا» توصیف نکند و الفاظی از قبیل: بحق محمد، یا محمد، سیدنا محمد (ص) بر زبان جاری نسازد.

۵ - نذر برای غیر خدا و پناه بردن و استغاثه به غیر خداوند شرک است.

۶ - زیارت قبور و ساختن گنبد و بنابر آنها و تزیین قبور و سنگ و کتیبه نهادن بر آن، و چراغ و شمع گذاشتن بر آن شرک است.

همه مسلمانان معتقدند

که هر کس شهادتین گوید مسلمان محسوب می شود و خون و مالش محفوظ است امّا «وهابیه » گویند: قول بدون عمل ارزش و اعتباری ندارد و بنابراین هر کس شهادتین را بخواند ولی از مردگان استعانت بطلبد چنین کسی کافر و مشرک خواهد بود و خون و مال او حلال می باشد.

«وهابیان » به پیروی از ابن تیمیه به ظاهر آیات و اخبار عمل می کنند و قایل به تاویل و توجیه نیستند، و به استناد ظاهر پاره ای از احادیث و آیات برای باری تعالی اثبات جهت می کنند و او را مانند «مجسمه » دارای اعضا و جوارح می دانند. آنان نخستین پیغمبر را نوح و خاتم ایشان را حضرت محمد (ص) بن عبداللّه دانند.

در سرزمین ایشان زیارت قبور وجود ندارد و تمام قبرها با خاک یکسان است و روضه منوره پیغمبر (ص) را که تا به حال باقی می باشد طوری قرار داده اند که کسی نمی تواند بدان نزدیک شود و قبر مطهر ابدا دیده نمی شود.

مذهب وهابی اکنون در عربستان سعودی مذهب رسمی است و فتاوی علمای آن مذهب از طرف دولت اجرا می شود.

«وهابیان » در فروع مذهب تابع امام احمد حنبل هستند و بر هیچ یک از پیروان مذاهب اربعه مثل: حنفی، شافعی، حنبلی، مالکی ایراد نمی گیرند ولی پیروان دیگر مذاهب را از قبیل: «شیعه » و «زیدیه » و «غلاه » را مورد طعن قرار می دهند.

«وهابیه » در سال ۱۲۱۶ هجری قمری بعد از خراب کردن قبور بقیع، به کربلا و نجف حمله کردند و حرم حضرت امام حسین (ع) را غارت نمودند و قریب چهار هزار تن از مردم شیعه آن شهر را بکشتند.

ایشان بر آن بودند که گنبد رسول (ص) خدا را نیز

خراب کنند و با خاک یکسان نمایند ولی از بیم اعتراض دیگر مسلمانان از این کار خودداری کردند.

گویند: محمد بن عبدالوهاب بر سر قبر رسول (ص) خدا می رفت و با عصای چماق گونه خود بر قبر آن حضرت می کوفت و می گفت: یا محمـد، قم ان کنت حیّا «یعنی ای محمد (ص) اگر زنده ای برخیز» و با این عمل می خواست به پیروان خود نشان دهد که پیغمبر (ص) زنده نیست و نباید از او حاجت خواست.

محمد بن عبد الوهاب و حرکت وهابیت

منبع

فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، سبحانی، جعفر؛

متن

فتنه ابن تیمیه خـاموش شـده بود، و انـدیشه هـای او و شـاگردش ابن القیم می رفت که در لابلای کتابها دفن شود، که ناگهان چهار قرن بعد، این افکار مجددا جان تازه ای به خود گرفت و توسط محمد بن عبد الوهاب احیاء گردید.

محمد بن عبد الوهاب در سال ۱۱۱۵ در شهر «عیینه » واقع در صحرای «نجد» عربستان چشم به جهان گشود و در سال ۱۲۰۶ یا ۱۲۰۷ دیده از جهان فرو بست.

پدرش عبد الوهاب از علمای حنبلی و مورد احترام مردم شهر خود (عیینه) بود.

فرزنـد عبـد الوهـاب پس از به پایـان رسانـدن دروس مقـدمات، زادگـاهش را ترک گفت و به مـدینه مهـاجرت کرد و پس از اقامت کوتاهی در مـدینه به بصـره و سـپس به بغـداد و آنگاه به کردسـتان و همـدان و اصـفهان روانه شـد و در هر یک از این شهرها مدتی چند اقامت گزید تا آنجا که به شـهر «قم » نیز آمد و سـرانجام تصمیم گرفت که به زادگاه خود برگردد و پس از بازگشت، هشت ماه از مردم دوری گزید، و سپس مردم را به آیین جدیدی فرا خواند (۱).

در بسـیاری از کتابهـای عربی، مسافرت شـیخ به شـهرهای مختلف و اقامت او در آن مناطق آمـده است. و قـدیمی ترین کتاب فارسی که در آن نامی از محمد بن عبد الوهاب و پاره ای از عقاید او به میان آمده است، کتاب «ذیل تحفه العالم » نوشته «عبد اللطیف شوشتری » است (۲).

وی سالها در هند اقامت داشت و با محمد بن عبد الوهاب معاصر بود.

کتاب فارسی دیگری که از این مردم نام برده، کتاب مآثر سلطانیه تالیف

عبد الرزاق دنبلی ت (۱۰۶۷) – م (۱۲۴۲) است که توقف طولانی شیخ را در اصفهان برای فراگیری فقه و اصول متذکر شده است (۳) سومین کتاب فارسی که از او نام برده کتاب سفرنامه میرزا ابو طالب اصفهانی است که او نیز با شیخ معاصر بوده و مسافرت او به اصفهان و اکثر بلاد ایران و خراسان تا سر حد غزنین را آورده است (۴).

غالب بیو گرافی نویسان، درباره محمد بن عبد الوهاب یادآور میشوند که از همان دوران جوانی سخنان زننده ای از او شنیده می شد، و پدر او که مرد صالحی بود، نیز انحراف او را پیش بینی میکرد.

شیخ در جوانی غالبا به مطالعه زندگی نامه کسانی که مدعی نبوت شده بودند مانند مسیلمه کذاب و سجاج و اسود عنسی و طلیحه اسدی علاقه خاصی داشت (۵).

اگر این گزارش درست باشد، حاکی از آن است که او از همان آغاز، سودای رهبری را در سر می پرورانده و سرانجام این سودا در دعوت وهابیگری جلوه کرد، و از این طریق به تکفیر تمام فرق اسلامی پرداخته و دیگران را جاهل و نادان و مشرک و بدعت گذار نامیده و این سیره همه بدعت گذاران و فرقه سازان است.

انتقال به «حریمله»

پدر محمد بن عبد الوهاب از محل اصلی خود به نام عیینه به بخش حریمله منتقل شد و در آنجا زیست تا در سال ۱۱۴۳ مرگ او فرا رسید. او از فرزند خود راضی نبود و پیوسته او را سرزنش میکرد. حتی برادرش سلیمان بن عبد الوهاب از مخالفان سر سخت وی بود و بعدها کتابی در رد اندیشه های او نوشت. وقتی پدر فوت کرد، او محیط

را برای اظهار عقاید خود بی مانع دید، ولی با هجوم عمومی مردم حریمله روبرو شد و نزدیک بود که خونش را بریزند. ناچار از آنجا به زادگاه خود عیینه باز گشت، پس از ورود به زادگاهش با امیر آنجا به نام عثمان بن معمر پیمان بست که هر یک از آن دو، بازوی دیگری باشد و امیر اجازه دهد او عقاید خود را بی پرده مطرح کند.

شاید نتیجه آن، این باشد که امیر بر همه امیر نشینهای منطقه نجد که عیینه نیز یکی از آنهاست تسلط یابد. آنگاه برای اینکه پیوند محمد بن عبد الوهاب با امیر استوارتر گردد، وی خواهر امیر را گرفت و پس از بستن عقد، و وعده همکاری صمیمانه، شیخ به امیر گفت: امید است خدا نجد و اعراب نجد را به تو ببخشد!

بدینگونه پیمانی میان شیخ و امیر بسته شد که در حقیقت داد و ستدی بیش نبود (۶).

شیخ، منطقه را به امیر بخشید، در حالی که نه از تقوای او آگاهی صحیح داشت و نه از سرانجام کار او!پس از این پیمان نخستین اثر آن این شد که قبر زید بن الخطاب، برادر خلیفه دوم، با خاک یکسان گشت زیرا از دید شیخ، بنای بر قبور بدعتی بود که باید از میان می رفت، ولی همین کار، واکنشهایی در منطقه ایجاد کرد و امیر احساء و قطیف به نام سلیمان حمیری، به امیر عینیه (عثمان بن معمر) فرمان داد که هر چه زودتر این فتنه را بخواباند و شیخ را به قتل برساند امیر عیینه ناچار شد که عذر شیخ را بخواهد تا او عیینه را ترک کند. در

این موقع شیخ منطقه سومی را به نـام «درعیه » برگزیـد و در سـال ۱۱۶۰ به آنجـا منتقل شـد. این بخش همان زادگاه مسـیلمه کذاب بود.

شیخ پس از آمدن به درعیه با امیر منطقه محمد بن سـعود، نیای خاندان سـعودی، تماس گرفت و همان پیمانی که با امیر عیینیه بسته بود، با محمد بن سعود بست، و همان طور که منطقه را با عربهای ساکن آن، به عثمان بن معمر فروخته بود، این بار به ابن سعود فروخت. (۷)

نـاگفته پیـداست جنگهـا و نبردهـای آنـان بـا کفـار و مشـرکان نبود. حملاـت آنـان در یـک قرن و نیم تنها به قبائل اسـلامی و کشورهای همجوار بود که همگی گوینده «لا اله الا الله، محمد رسول الله » بودند و پیوسـته خدا را عبادت میکردند و فرائض را به جای می آوردند.

امـا چرا مردم از نظر محمـد بن عبـد الوهاب کافر و مشـرک بودنـد؟ دلیل آن این است که بر قبور صالحان سایبانی ساخته و به زیارت قبر پیامبر می آمدند و به ارواح مقدسه توسل می جستند!!

ابن سعود از پیمان خود با شیخ فوق العاده خوشحال بود، ولی دو چیز را با او مطرح کرد:

۱ - اگر ما تو را یاری کردیم و کشورها را گشودیم می ترسیم ما را ترک کنی و در نقطه دیگری سکنی گزینی!

۲ - ما در فصل رسیدن میوه ها از مردم درعیه مالیات می گیریم. می ترسیم که تو مالیات را تحریم کنی!

شیـخ در پاسخ گفتار ابن مسـعود گفت: من هرگز تو را با دیگری عوض نخواهم کرد و خدا در فتوحاتی که نصیـب ما خواهد کرد، غنائمی قرار خواهد داد که تو را از این مالیات ناچیز بی

نیاز خواهد ساخت (۸) سپس برای تحکیم روابط میان دو خانواده، امیر درعیه دختر شیخ را به ازدواج فرزند خود عبد العزیز در آورد، و از این طریق رابطه زناشوئی میان دو خانواده برقرار شد و تا کنون نیز این رابطه در شعاع گسترده ای محفوظ مانده است (۹).

موحدی جز من و جز چند نجدی نیست

پیمان شیخ با «محمد بن سعود» به مرور زمان استحکام بیشتری یافت. نخستین برنامه ای که شیخ برای محاربه با کفار!ریخت، گرفتن انتقام از امیر «عیینه » به نام «عثمان بن معمر» بود، زیرا وی به اشاره امیر «احساء» و «قطیف » که در منطقه از مقام برتری برخوردار بود، پیمان خود را شکست. اندیشه انتقام هنگامی قوت گرفت که شیخ آگاه شد وی با امیر «احساء» مکاتبات سری دارد، و در صدد خیانت به شیخ می باشد، از این جهت دو نفر از جانب شیخ به نامهای «احمد بن راشد» و «ابراهیم بن زید» اعزام شدند که امیر عیینه را ترور کنند. هر دو نفر پس از ورود به منطقه او را در حال خواندن نماز جمعه ترور کردند، و این مطلبی است که هم اکنون سعودیها به آن اقرار دارند، و در کتابی که اخیرا به عنوان «رسائل محمد بن عبد الوهاب » با نظارت عبد العزیز بن باز مفتی عربستان سعودی منتشر شده چنین آمده است:

«عثمان بن معمر مشرك و كافر بود و مسلمانان وقتی از کفر و شرك او آگاه شدند، تصمیم گرفتند که او را بکشند.»

از این جهت در ماه رجب ۱۱۶۳ وقتی او از نماز جمعه فارغ گشت، هنوز از مصلی خارج نشده بود که او را به قتل رساندند.

سه روز پس از قتل او، خود شیخ وارد عیینه شد و برای آنان حاکمی به نام «مشاری بن معمر» تعیین کرد (۱۰).

این نخستین خونی بود که بوسیله ایادی شیخ، در منطقه ریخته شد. و در حقیقت نخستین کافری!!!که به دست آنان کشته شد، مردی بود که در سنگر عبادت، اقامه نماز می کرد!و هنوز دقایقی از پایان نماز نگذشته بود که به خون خود در غلطید. او جرمی جز این نداشت که حاضر به خضوع در برابر شیخ نشده بود. (و ما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید) (البروج - ۸)

ترور امیر عیینه به اتهام کفر و شرک، حاکی از عقیده شیخ درباره همه مردم نجد، بلکه تمام مسلمانان است، زیرا جز گروه معدودی در «درعیه » همه مردم نجد و همه مسلمانان با امیر «عیینه » هم عقیده بودند. اگر انگیزه قتل او، کفر و شرک او بود، می بایست همه را به این جرم بکشند.

اتفاقا کلیه لشکر کشی ها و نبردهای شیخ با طوائف نجد و قبائل منطقه روی این اصل بود. و در حقیقت همه مسلمانان جهان جز شیخ و اتباع او کافر و مشرک بودند!!!

نظامی که شیخ در عیینه به وجود آورد و امیری را که برای مردم آنجا نصب کرد، نتوانست رضایت مردم را جلب کند. سرانجام بر او شوریدند. وقتی خبر به شیخ و محمد بن سعود رسید، فورا با گروهی بر عیینه حمله و همه شهر را با خاک یکسان کردند، تا آنجا که درختها را سوزاندند، و چاهها را پر کردند و مردها را کشتند و زنان را اسیر کردند و به نوامیس مردم تجاوز نمودند و فزون تر از

آن نیز جنایاتی کردند که قلم از بیان آن شرم دارد و این شهر تا به امروز، به صورت ویرانه ای باقی مانده است. به عقیده شیخ، این عذابی بود که خدا برای آنان فرستاد (۱۱).

کشتن امیر عیینه و لشکر کشی مجدد و ویران کردن شهر و کشتن مردان و اسیر کردن زنان، رعب و وحشتی در منطقه بوجود آورد، و شیخ و محمد بن مسعود را بر توسعه حکومت تشویق کرد. از این جهت محمد بن عبد الوهاب نامه هایی به مردم نجد نوشت، و آنان را به مذهب توحید!!!دعوت کرد. آنان که آئین او را می پذیرفتند، در امن و امان بودند. ولی آنان که مذهب او را رد می کردند، پیوسته مورد هجوم اتباع شیخ بودند، و سالیان درازی نبرد میان نجد و احساء برقرار بود.

حملات وحشیانه اتباع شیخ، گروهی را بر آن داشت که پرده از اعمال شیخ بردارند. و جهان را متوجه جنایات وی سازند. برادر شیخ (سلیمان بن عبد الوهاب) در کتاب خود به نام «الصواعق الالهیه » به شیخ و اتباعش چنین خطاب می کند:

«شما به کوچکترین چیز، بلکه با کوچکترین ظن و گمان مردم را تکفیر می کنید. شما کسانی را که آشکارا معترف به اسلامند، کافر می شمارید. حتی آنان را که در تکفیر این گروه توقف می کنند، نیز کافر می دانید» (۱۲).

دعوت شیخ به آیین توحید و تظاهر به مبارزه با شرک، در آغاز کار بسیار جالب و فریبنده بود و افرادی که از دور ناظر بر دعوت شیخ بودند، مجذوب آوازه دعوت او شده، حتی سید محمد بن اسماعیل که یکی از امرای یمن بود، در یک قصیده طولانی شیخ را ستود که

مطلع آن چنین است:

سلام علی نجد و من حل فی نجد

و ان کان تسلیمی علی البعد لا یجدی!

درود بر نجد و کسانی که در آنند

هر چند درود من از دور، سودی ندارد

ولی هنگامی که خبر کشتارها و حملات وحشیانه وهابیان به وی رسید، از قصیده ای که در مدح او سروده بود، پشیمان شد و قصیده دیگری در نکوهش او سرود که مطلع آن چنین است:

رجعت عن القول الذی قلت فی نجد

فقد صح لی عنه خلاف الذی عندی!

از سخنی که درباره نجد گفته بودم، برگشتم، زیرا خلاف آنچه که در گذشته فکر میکردم، برای من ثابت شد.

شاعر یمنی به قصیده دوم اکتفاء نکرد و این قصیده را شرح کرد و نام آن را «محو الحوبه فی شرح ابیات التوبه » نهاد (۱۳).

تکفیر مسلمین، یگانه شعار محمد بن عبد الوهاب!

آیین وهابیت، آیین نفاق افکن و تفرقه آفرینی است که از روز نخست چنین پیامدی را بدنبال داشت. محمد بن عبد الوهاب در خطبه های نماز جمعه می گفت هر کس به پیامبر متوسل شود، کافر شده است، و عجیب این که برادرش سلیمان سخت با او مبارزه می کرد. روزی به برادرش گفت: ارکان اسلام چند است؟ گفت: پنج تا (شهادتین، بپا داشتن نماز، و پرداختن زکات، فریضه حج، روزه رمضان) (۱۴). برادر گفت: تو رکنی را نیز بر آن افزوده ای، و آن اینکه هر کس از تو پیروی نکند مسلمان نیست و این نیز رکن ششم است (۱۵).

روزی به برادر خود گفت: خدا در هر شب از شبهای ماه رمضان چند نفر را از آتش دوزخ آزاد می کند؟ گفت: در هر شب صد هزار نفر، و در شب آخر ماه

رمضان به اندازه همه کسانی که در آن ماه آزاد کرده، یکجا آزاد می فرماید.

برادر گفت: پیروان تو به یک دهم این مقدار نیز نرسیده است، پس این مسلمانانی که خدا آنها را آزاد می کند، کجا هستند؟ تو که مسلمانان را در خود و اتباع خود محصور ساخته ای!شیخ در پاسخ برادر ماند و چیزی نگفت.

کار نزاع میان دو برادر به جایی رسید که سلیمان بر جان خود ترسید و در عیه را به قصد مدینه ترک گفت و در آنجا رساله ای بر رد برادر نوشت و برایش فرستاد. متاسفانه رساله مؤثر واقع نشد، بلکه کتابهای دیگری نیز که علمای حنبلی و دیگران نوشتند، در او مؤثر نیفتاد.

شعار وهابیان

شعار وهابیان: تکفیر مسلمانان جهان

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکم تر از ایمان من، ایمان نبود

در دهر یکی چو من، و آنهم کافر

پس در همه دهر، یک مسلمان نبود!

از روزی که احمد بن تیمیه مکتب خود را پی ریزی کرد، تلویحا و تصریحا خود و اتباع خود را موحد و مسلمان دانسته و دیگر طوائف را کافر و مشرک می شمرد. برخی از اعمال مسلمانان از قبیل توسل به پیامبر و سفر برای زیارت قبر وی و جشن گرفتن در موالید را شرک و بدعت توصیف می کرد و مفاد آن این بود که مرتکبین این اعمال، مشرک بوده و طبعا کافر نیز خواهند بود. پس از ابن تیمیه (کاسه لیس) سفره او محمد بن عبد الوهاب همین شعار را تکرار کرد و در رساله «اربع قواعد» در قاعده چهارم می گوید:

«مشرکان زمان ما بدتر از مشرکان گذشته اند، زیرا مشرکان گذشته، در حال رفاه، شرک می ورزیدند، اما در حال سختی به خدای

یگانه پناه می بردند و خالصانه، تنها او را می خواندند، اما اینان در هر دو حال به پیامبر متوسل شده و می ورزند»!! (۱۶).

و در رساله دیگر می گوید:

«توحیدی که مشرکان زمان ما آن را انکار کرده اند، توحید در عبادت است » (۱۷).

ما در تحلیل عقاید وهابیت توحید و شرک را به صورت منطقی تعریف کرده و حد و مرز آن را بیان خواهیم کرد و روشن خواهیم ساخت که اگر معیاری را که این دو نفر برای توحید و شرک ترسیم می کنند، صحیح باشد، هرگز در روی زمین نمیتوان موحدی یافت و اساس اشتباه هر دو نفر این است که برای عبادت حد صحیحی قائل نشده و هر نوع توسل به اسباب را پرستش سبب خوانده اند، و میان تعلق به سبب، و عبادت سبب فرقی قائل نشده اند.

شعار وهابیان در تکفیر مسلمانان به قدری افراطی و شور است که به اصطلاح «حتی خان هم فهمیده » تا آنجا که یکی از طرفداران آنان مانند آلوسی صاحب تاریخ نجد، بر آنان خرده گرفته و می گوید:

«سعود بن عبد العزیز به اطراف لشکرکشی کرد و بزرگان عرب در برابر او سر فرود آوردند ولی متاسفانه او مردم را از زیارت خانه خدا باز داشت و بر خلیفه عثمانی خروج کرد و مخالفان خود را تکفیر نمود و در قسمتی از احکام شدت عمل به خرج داد و درباره برخی از اعمال مسلمین با دیدی ظاهر بینانه قضاوت کرد و آنان را متهم به شرک ساخت، در حالی که اسلام، آیین سهل و آسان است، نه آیین سخت، آنچنان که علمای نجد اندیشیده اند و پیوسته بر مسلمانان منطقه یورش برده و اموال آنان را

به عنوان جهاد فی سبیل الله غارت می کنند» (۱۸).

دگرگونی در موضع وهابیان

همان طور که گفته شد اساس وهابیت را ایجاد تفرقه و دو دستگی میان مسلمانان تشکیل می دهد و این ایده تا آغاز زمامداری عبد العزیز (۱۳۰۴ ه -) باقی بود، ولی پس از اشغال حجاز به دست او و تماس وهابیان با ملل مختلف اسلامی، موضع آنان به تدریج دگرگون گردید، زیرا وهابیان پیش از اشغال حرمین در صحراها و بادیه ها زندگی می کردند، و با گروه های معدود تماس داشتند، واقعا فکر می کردند که اسلام واقعی همان است که فرزند عبد الوهاب به آنان آموخته است و جز آنان در جهان مسلمانی نیست، و پس از تسلط بر حرمین شریفین و گسترش تماسها، فکر خشونت به تدریج کاهش یافت خصوصا پس از مرگ عبد العزیز و روی کار آمدن فرزندان او مانند سعود، و فیصل، که مدتها در اروپا و آمریکا زندگی کرده بودند، فکر خشونت و تکفیر مسلمین - به دست فراموشی سپرده شده و تصمیم گرفتند که دامنه تبلیغات را گسترده سازند. ولی موضع آنان نسبت به شیعه تغییر نکرد، بلکه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، موضع آنان سخت تر شده است، زیرا پیوسته از آن میترسند که موج انقلاب به سرزمین آنان برسد و توده مستضعف بر آنان بشورند و ارکان سلطنت را متزلزل سازند و لذا ماه و یا هفته ای نمی گذرد که جزوه ای، رساله ای، نشریه ای و یا کتابی بر ضد شیعه نویسند و پیوسته همان دروغهای شاخداری را که در ده قرن گذشته پشت سر شیعه گفته شده، تکرار می کنند.

پی نوشت ها

(۱) احمد امین: زعماء الاصلاح، ص ۱۰، ط بیروت.

(۲) سید عبد اللطیف: ذیل التحفه، ص ۸ به بعد. چاپ بمبئی.

(۳) دنبلی، عبد الرزاق: المآثر

السلطانیه، ص ۸۲ به بعد.

(۴) میرزا ابو طالب: سفرنامه، ص ۴۰۹ به بعد.

(۵) صدقی الزهادی: الفجر صادق، ص ۱۷ و احمد زینی دحلان: فتنه الوهابیه، ص ۶۶.

(۶) فیلبی، عبد الله: تاریخ نجد، ص ۳۶ - چاپ بیروت.

(۷) فیلبی، عبد الله: تاریخ نجد، ص ۳۹.

(۸) ابو علیه: محاضرات فی تاریخ الدوله السعودیه الاولی، ص ۱۳ - ۱۴.

(۹) فیلیب حتی: تاریخ العرب، ج ۲، ص ۹۲۶.

(۱۰) فلیبی، عبد الله: تاریخ نجد، ص ۹۷.

(۱۱) ناصر السعید، تاریخ آل سعود، ص ۲۲ و ۲۳.

(۱۲) الصواعق الالهیه، ص ۲۷ - ۲۹ چاپ - ۱۳۰۶.

(۱۳) الامین، سید محسن: کشف الارتیاب، ص ۱۶.

(۱۴) صحیح بخاری کتاب ایمان، ۱/۷.

(۱۵) سید احمد زینی دحلان: الدرر السنیه، ص ۳۹ - ۴۰.

(۱۶) محمد بن عبد الوهاب: اربع قواعد، ص ۴.

(۱۷) محمد بن عبد الوهاب: کشف شبهات، ص ۳.

(۱۸) سید محسن امین، کشف الارتیاب، ص ۹ به نقل از تاریخ نجد.

ابن تیمیه در آئینه اندیشه متفکران

منابع

فرهنگ عقائد و مذاهب اسلامی، ج ۳، سبحانی، جعفر؛

متن

جهان هستی، جهان کنشـها و واکنشـها، و به اصطلاح علمی، جهان عملها و عکس العملها است، لطیف ترین نسیمی که در آن نقطه جهـان می وزد، در تلطیف هوای تمـام نقـاط جهـان مؤثر است، و یا نوری که از دورترین نقاط جهان بر زمین میتابـد، در پرورش گیاهان و جانداران و دیگر اوضاع جهان مؤثر می باشد و اگر بشـر برای لمس این تاثیرها و تاثرها وسـیله ای در اختیار ندارد، آسیبی به ضابطه علمی نمی رساند.

ابن تیمیه در سـرزمین علم و دانش، مهـد فلاسـفه و متکلمان و فقیهان انـدیشه جسم بودن و جهت داشـتن خدا را مطرح کرد و سفر به زیارت مرقـد رسول گرامی را تحریم نمود، توسل به ارواح مقـدس پیامبران و اولیاء را شـرک نامید و بزرگداشت میلاد نبی را، بدعت شمرد و... شکی نیست، به حکم ضابطه یاد شده، این کنشها، بدون واکنش، نخواهد بود، در جهان اسلام پیوسته اندیشـمندان غیوری بوده و هسـتند که از اصول اسـلام و دسـتاوردهای قرآن، به شدت دفاع میکنند، و آنچه در توان دارند، در این راه، نثار مینمایند.

ابن تیمیه، بـا انتشـار رساله «العقیـده الحمویه » دست به ریسک بزرگی زد و پس از آن، با ولاء و عشق مسـلمانان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، بـازی کرد و با یک رشـته ظاهر سازیها، سـنت هفتصـد ساله را، به باد انتقاد گرفت، تبرک به قبر پیامبر را، حرام دانست و از این طریق وصـیت شـیخین را که سـفارش کرده بودنـد، در کنار قبر پیامبر به خاک سپرده شونـد، خـدشه دار ساخت.

به طور مسلم، هر یک از این کارها کافی بود

که قلمها و خامه های اندیشـمندان اسلامی بر ضد او به حرکت در آیند، و علمای اسلام، او را به محاکمه بکشند، و توده مردم را از اندیشه های زیانبار او بر حذر دارند.

در جهـان اهـل سـنت سـابقه نـدارد یک عالم حنبلی، بارها به دادگاه دعوت شود، و به تبعیـد، زنـدان محکوم گردد و در خود زنـدان، از مطـالعه و نگارش محروم شود و ما اجمال سـر گذشت محنت بار او را به نقل از شاگرد وی ابن کثیر در تاریـخ خود بنام «البدایه و النهایه » در این جا می آوریم:

۱ - در سال ۶۹۸، گروهی از فقهاء بر ضد ابن تیمیه قیام کرده و خواسـتند که او را به مجلس قاضی جلال الدین حنفی احضار کنند، او حاضر نشد، سرانجام در شهر بر ضد رساله او به نام «الحمویه » ندا سر داده شد.

۲ - در هشتم رجب سال ۷۰۵، قضات شـهر همراه با ابن تیمیه در قصـر نائب السلطنه حاضر شدند و رساله «الواسطیه » ابن تیمیه قرائت شـد و در دوازدهم مـاه در نشـست دوم، کمـال الـدین زملکـانی با او به مناظره پرداخت، و مردم از جودت ذهن و بحث نیکوی مناظر تشکر کردند.

در هفتم شـعبان، در نشـست سوم، وی به تبعید به مصر محکوم شد، و دمشق را به عزم مصر ترک گفت و چون در آنجا، نیز از نشـر انـدیشه خود دست بر نـداشت، در مجلس مخصوصـی، شـمس بن عـدنان بـا او به منـاظره پرداخت، سـرانجام ابن محلوف مالکی قاضـی وقت، او را محکوم به زنـدان کرد، و رسـما بر ضـد او در مصـر و شام اعلامیه منتشـر شد، و این بر حنابله که ابن تیمیه نیز

از آنان بوده، سنگین آمد. و سرانجام پس از فعل و انفعالها، شیخ در ۲۲ ربیع الاول سال ۷۰۷ از زندان آزاد شد و اقامت در مصر را بر انتقال به دمشق ترجیح داد.

۳ – وی پس از آزادی در نشر عقاید خود پافشاری میکرد و ابن عطاء با او مناظره نموده و او را به محکمه قاضی بدر الدین بن جماعه کشانید قاضی احساس که وی در سخنان خود، نسبت به پیامبر ادب را رعایت نمیکند، او را روانه زندان کرد و سرانجام در آغاز سال ۷۰۸، آزاد شد.

۴ – فعالیت مجدد شیخ سبب شد آخر ماه صفر ۷۰۹ به اسکندریه مصر تبعید شود و پس از هشت ماه اقامت در آنجا، در ۷۰۹ به قاهره بازگشت و در آنجا ماند تا سال ۷۱۲ به شام بازگشت (۱).

۵ – در روز پنجشنبه دوم رجب سال ۷۲۰، به خاطر فتاوای دور از مذاهب اسلامی به دار السعاده احضار شد، قضاه هر چهار مذهب او را نکوهش کردند، و محکوم به زندان شد تا دوم محرم ۷۲۱، از زندان آزاد گردید.

۶ – شکایات فراوانی از علماء و دانشمندان درباره او سبب شد که حاکم وقت او را در قلعه دمشق زندانی سازد، و از هر نوع فعالیت حتی نوشتن، ممنوع گردد و سرانجام در سال ۷۲۸ در زندان جان سپرد (۲).

در این جا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه: ممکن است، کسی یک چنین مقاومت و استواری در راه اندیشه را مایه ستایش بداند و او را اسطوره مقاومت و ثبات در راه عقیده تلقی کند، ولی یک چنین اندیشه جز ساده نگری، چیزی بیش نیست

زیرا لجاجت در برابر حق، غیر از مقاومت در راه عقیده است، خصلت نخست کاملا- محکوم و نکوهیده است، و دومی در صورتی قابل ستایش است، که خود عقیده کاملا- مقدس باشد، انسانی که روی یک رشته انگیزه های مادی، و اغراض شخصی به ثبات در راه عقیده تظاهر ورزد، آن نیز مقدس نیست.

اگر ثبات در راه عقیده به طور در بست کار خوبی باشد باید شیطان را به خاطر ثبات در عقیده خود، ستایش کنیم زیرا او نیز در راه عقیده خود تا درون دوزخ پیش رفت، و «نار» را بر «عار» برگزید.

ثبات ابن تیمیه، لجاجت در برابر کلیه علمای اسلام و مذاهب چهارگانه اهل سنت بود، او به روشنی می دید که اندیشه های او درباره صفات خدا و مقامات پیامبر، افکار کلیه فقیهان و قضاه اسلام را بر ضد او شورانیده، و پیوسته دستگیر و تبعید و زندانی می شود، و در این میان، مساله سیاسی نبود تا تصور شود که گروهی روی اغراض سیاسی، و یا شخصی و مادی با او در افتاده و پیوسته او را به محاکم قضائی می کشند:

در مکتب اهل سنت اتفاق علمای یک عصر، تا چه رسد، اتفاق علماء هفت قرن، حجت و واقع نما است و تخلف از آن تخلف از جامعه اسلامی است که دوزخ را به دنبال دارد. و آنان بر این مطلب با آیه یاد شده در زیر استدلال میکنند آنجا که می فرماید:

(و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و سآءت مصیرا) (۳).

کسی که پس از روشن شدن حقیقت از در مخالفت با

پیامبر در آیـد و از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند، ما او را از پی همان کسـی که دوست داشـته، می فرستیم و در دوزخ وارد می کنیم، چه جایگاه بدی است.

نکته قابـل توجه در آیه: جمله (و یتبع غیر سبیل المؤمنین) است، که تخلف از جرگه مؤمنان را جائز نمی شـمارد اکنون یادآور میشویم که جامعه مؤمنان، متجاوز از هفتصد سال، به قبر و ضـریح پیامبر تبرک جسـته، و ساختن سایبان و بنا را یک نوع اظهار محبت به پیـامبر می دانسـتند، و یکی از فرائض افراد با ایمان، اظهار علاقه به پیامبر و ابراز محبت است، مخالفت با چنین سـنت چند صد ساله ای، جز تجسم بخشیدن به (و یتبع غیر سبیل المؤمنین) چیزی دیگری نیست.

پاسداران اصول و فروع اسـلام در عصـر ابن تیمیه و پس از او، بیانات نافذ و محکمی درباره شخص او و کتابهای وی، دارند و گاهی قضات مذاهب چهارگانه سند واحدی را امضاء کرده و مردم را از پیروی از افکار وی باز می داشتند، و در حیات و پس از مرگ ابن تیمیه، رساله ها و کتابهای فراوانی، در نقد اندیشه های او نوشـته اند که ذکر اسامی آنها، مایه اطاله سـخن است و ما اکنون به صورت گذرا این شخصـیتها را نام می بریم شخصـیتهائی که هر یک در عصـر خود، ستاره فروزانی بودند که امت اسـلامی از نور اندیشه های آنان، بهره می گرفت و هیچ دانشـمند اسـلامی نمیتواند، نقد و رد آنها را از طریق اغراض شخصـی تفسیر کند.

برخورد اندیشه ها مایه تکامل است

مقدمه

برخورد دو اندیشه به صورت نفی و اثبات مانند اصطکاک دو سیم مثبت و منفی است که از آن نور و حرارت می جهد و به

محیط، روشنی و گرمی می بخشد، و تکامل علوم و پیشرفت تمدن، در سایه گفت و شنودها، بررسیها و درگیریهای علمی صورت می پذیرد، و پس از اندی، فرضیه ها به حقیقت، و انکارها و شکها، به علم و یقین تبدیل می شود. از این جهت نباید، اختلاف دو دانشمند را با یکدیگر، نشانه حقد و کینه انگاشت و آنرا غیر اصولی توصیف کرد. ولی هر گاه ابراز اندیشه از طرف عالمی سبب شود، که همه دانشمندان بر ضد فکر او بشوند، و به رد و نقد اندیشه های او بپردازند، و کوچکترین انعطاف پس از مرور قرنها پدید نیاید، طبعا باید یک چنین اتفاقی را گواه بر بی پایگی آن اندیشه ها دانست، و آن را جز از طریق علاقه به اظهار حق، و زدودن باطل، نباید تحلیل کرد.

اختلاف دانشمندان اسلام، با ابن تیمیه درباره صفات خدا، و توحید و شرک، مربوط به ضابطه دوم است، و از روزی که مساله کفر آمیز، تجسم و جهت داشتن خدا، و یا جسارت به ساحت انبیاء و اولیاء از جانب ابن تیمیه عنوان شد، قلمها و خامه ها، مناظرات و محاکمات، برای صیانت عقائد توده مردم به حرکت درآمدند، و هر کسی، به نوعی او را محکوم کرد، و سخن او را نقد نمود و بزرگان اهل سنت که با وی هم عصر بودند، و یا پس از وی می زیستند، در نقد اندیشه های او بیش از بیست رساله نوشتند و ناقدان اندیشه های او از شخصیتهائی بودند، که مراجعه به بیوگرافی آنها در کتابهای تراجم، ما را به مقام بلند علمی آنها رهبری می کند. اینک در این بخش، به ذکر اسامی، و نقل و

گزیده ای از سخنان آنها درباره ابن تیمیه اکتفاء میکنیم و اگر رد و انتقاداتی را که از طرف دانشمندان شیعه انجام گرفته، بر آنها بیفزاییم با انبوهی از کتاب و رساله، یا مناظره و محاکمه روبرو می شویم که در تاریخ برای خود کم نظیر است.

۱ – صفی الدین هندی ۶۴۴ – ۷۱۵

صفی الدین از داناترین مردم به مذهب امام ابو الحسن اشعری بوده و در هر دو اصول: (اصول دین، و اصول فقه) سرآمد روزگار به شمار می رفت؛ وی نخستین کسی است که در سال ۷۰۵ در دار السعاده با ابن تیمیه به مناظره پرداخت، و در تقریر و تبیین مطلب، فوق العاده توانا بود، و در مناظره به یک نقطه فشار می آورد، در حالی که ابن تیمیه از شاخه ای به شاخه ای می پرید از این جهت صفی الدین به وی گفت چرا ادب مناظره را رعایت نمیکنی، تو گنجشک وار، از شاخه ای به شاخه ای می پری، مجلس مناظره در دار السعاده دمشق، با پیروزی صفی الدین به پایان رسید و ابن تیمیه و دار و دسته او از وظائف دولتی بر کنار شدند (۴).

۲ – کمال الدین زملکانی ت – ۶۷ – ۷۳۳

کمال الدین معروف به قاضی القضاه زملکانی، قاضی توانای منطقه حلب بود، و او دومین کسی است که در سال ۷۰۵ با ابن تیمیه به مناظره پرداخت، و او مؤلف کتاب «الدره المضیئه فی الرد علی ابن تیمیه » است که کشف الظنون از آن یاد کرده است، سبکی می گوید: وی نظریه ابن تیمیه را پیرامون زیارت و طلاق رد کرده است (۵).

۳ – شهاب الدین حلبی/ م ۷۳۳

شهاب الدین حلبی از دانشمندان بنام دمشق، و معاصر با ابن تیمیه بوده و در نقد نظریه او پیرامون جهت داشتن خدا رساله مستقلی نوشته، و سبکی در طبقات الشافعیه متن رساله وی را در ترجمه او نقل کرده است. وی در آغاز رساله می گوید: آنچه مرا به نگارش این رساله وادار کرد این بود که اخیرا رساله ای از طرف برخی منتشر شده و کسانی را که قدم راسخی در معارف ندارند، فریب داده است، من نخست عقیده اهل سنت را نقل کرده، آنگاه به نقد عقیده ابن تیمیه می پردازم (۶).

۴ – شمس الدین ذهبی/ م ۷۴۸

ذهبی از شخصیتهای بزرگ حنابله است، و در تاریخ و رجال خدمات ارزنده ای انجام داده و کتابهای او جزء مصادر رجالی و تاریخی است. وی در کتاب «تذکره الحفاظ » به ترجمه ابن تیمیه پرداخته و در آنجا چیزی نگفته است. ولی پس از رو شدن عقائد او، نامه گسترده ای به وی نوشته و نامه را با این جمله ها آغاز میکند:

«یا رب ارحمنی و اقلنی عثرتی... وا اسفاه علی السنه و اهلها، و اشوقاه الی اخوان یعاوننی علی البکاء...»

خدایا بر من رحم کن و لغزش مرا پس گیر، تاسف بر نابودی سنت پیامبر و اهل آن! (۷)

۵ – صدر الدین مرحل م حدود ۷۵۰

صدر الدین پیشوای بزرگ در کلام اشعری و محقق در دو اصول (اصول دین و اصول فقه) بشمار میرود و از ذکاوت شگفت آور و حافظه فوق العاده ای برخوردار بود و مناظرات متعددی با ابن تیمیه انجام داد دشمن شکست خورده در سنگر علم در صدد سنگ اندازی در مسائل اجتماعی بر آمد و او را متهم به مطالبی کرد که از آن پیراسته بود (۸).

۶ – علی بن عبد الکافی سبکی م / ۷۵۶

علی بن عبد الکافی، از محدثان و فقیهان بزرگ دمشق بوده و نویسنده «طبقات الشافعیه » تاج الدین سبکی فرزند او است، وی در جلد دهم کتاب خود ص ۱۷۶ و... ترجمه گسترده ای از پدر آورده که علاقمندان میتوانند به آن مراجعه کنند. وی در فقه، شافعی، و در کلام، اشعری بود، شیخ ذهبی با آنکه به حنابله تعصب می ورزید نسبت به او فوق العاده خاضع بود و او را با دو بیتی ستوده که مضمون آنرا می آوریم:

«منبر مسجد اموی که گردن می کشید، در برابر محدثی مانند سبکی آنگاه که روی آن قرار گرفت، خضوع کرده وی حافظترین مشایخ عصر در حدیث و سخنورترین و داورترین آنهاست » (۹) وی کتاب مستقلی به عنوان رد بر اندیشه های ابن تیمیه نوشت، در آن به کلیه شبهات او پیرامون مسافرت برای زیارت پیامبر، و زیارت قبر او پاسخ گفته و آن را «شفاء السقام » نامید. این رساله به سال ۱۳۱۸، در مصر چاپ شده است، وی علاوه بر این کتاب، کتاب دیگری به نام «الدره المضیئه » نوشته و در آغاز آن چنین می گوید: ابن تیمیه در اصول عقاید، بدعتها نهاد، و استوانه های اسلام و ارکان آن را شکست او مدتها در پوشش پیروی از

کتاب و سنت، و تظاهر به دعوت به حق، زیست ناگهان نقاب کنار رفت، پیروی از کتاب و سنت به بدعت گذاری و دوری از مسلمانان تبدیل شد.

۷ – محمد بن شاکر کتبی م / ۷۶۴

محمد بن شاکر کتبی مؤلف «فوات الوفیات » که آن را به عنوان «ذیل » کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان نوشته است، می گوید: ابن تیمیه کتابی پیرامون فضائل معاویه نوشته و فتوی داده است که لعن بر یزید جائز نیست (۱۰).

۸ – ابو محمد یافعی م / ۷۶۸

ابو محمد عبد الله بن اسعد مورخ، معروف به یافعی نویسنده کتاب «مرآه الجنان » در ترجمه ابن تیمیه مینویسد: ابن تیمیه به خاطر مسائل فکری خاصی، زندانی و بازداشت شد، بدترین فتوای وی این بود که از زیارت پیامبر نهی کرده و اعتقاد به «جهت » را مطرح نمود او «استوا» را در آیه (ان الله علی العرش استوی) به معنی ظاهری تفسیر می کرد و برای خدا، حرف و صوت معتقد بود و برای پیشگیری از سرایت عقیده او در دمشق ندا شد که هر کس بر عقیده او باشد جان و مال او هدر است (۱۱).

۹ – ابو بکر حصنی دمشقی م / ۸۲۹

تقی الدین، پیشوای بزرگ، مؤلف کتاب «دفع شبه من شبه و تمرد» که در سال ۱۳۵۰ در مصر چاپ شده است، در کتاب یاد شده می نویسد:

در سخنان ابن تیمیه نگریستم، احساس کردم که وی میل به باطل و گرایش به پیروی از آیات متشابه برای فتنه انگیزی دارد در کتابهای او چیزهایی دیدم که زبان را یارای گفتن و انگشتان را قدرت نگارش نیست (۱۲).

۱۰ – ابن حجر عسقلانی م / ۸۵۲

احمد بن حجر عسقلانی، شخصیتی است که نیاز به تعریف و توصیف ندارد او در عصر خود پیشوای بلاـ منازع بود، و در کتاب «الدرر الکامنه » زندگی ابن تیمیه را منعکس کرده و می گوید:

ابن تیمیه در محکمه ای که قاضی آن مالکی مذهب بود، محکوم و باز داشت شد، که وقتی قاضی آگاه شد که برخی با او در رفت و آمد هستند، دستور داد، که اگر او را نکشته اند، هر نوع تماس با او را ممنوع سازند و چون او کفر ورزیده، کشتن او بدون مانع است.

سرانجام یاد آور میشود، که برخی می گویند: او خواهان ریاست بود و از جسارت به خلفاء ابا نداشت (۱۳).

آیا گواهی این شخصیتها کافی در انحراف فکری او نیست؟ آیا باز میتوان او را، پیرو مذهب اهل سنت و جماعت دانست؟ در حالی، که شخصیتهای عظیمی از آنان دست رد بر سینه او زده و افکار او را کاملا نادرست می شمارند و این افراد غالبا با او

معاصـر بوده و یا کمی پس از او زنـدگی می کردند. و اگر تصور شود، انگیزه این پرخاشـگریها مساله «تعاصـر» و به اصـطلاح حجاب معاصرت بوده است پاسخ آن با خواندن نقدها و انتقادهای متاخران، از وی، روشن می گردد،

و هم اکنون با آوردن نظریه های دانشمندان متاخر از عصر او، واقعیت این انتقادها را آشکار می سازیم.

انگیزه پرخاشگریها و در گیریها حس واقع گرائی، یا حجاب معاصرت؟!

در زندگی دانشمندان، انگیزه درگیریها در مسائل فکری و علمی، در گرایشهای درونی به نام «حس واقع گرائی » و «حقیقت طلبی » خلاصه میشود، و این ندائی است که انسان آنرا از درون می شنود، و پیوسته با قطع نظر از دیگر انگیزه های شخصی و مادی، از حقیقت (و لو به عقیده خودش) جانبداری کرده و چه بسا در راه آن جان و مال خود را نیز نثار کند.

ولی - در عین حال - نمیتوان از عامل دیگری به نام «حجاب معاصرت » چشم پوشید، معاصرت دو دانشمند، حجاب غلیظی است که مانع از رؤیت حقیقت در آینه اندیشه معاصر میشود، و از این جهت ستایش معاصر در کلمات معاصر دیگر کم است، در حالی که برای ستایش گذشتگان قلمها و خامه ها پیوسته در حرکت و جریان می باشد.

ولی باید توجه نمود پرخاشگری بر افکار و اندیشه های ابن تیمیه، ارتباطی به مساله «معاصرت » نداشته، و معاصر و غیر معاصر در این خط یکسان بودند.

پرخاشگران گذشته که با نام و نظریه آنان درباره ابن تیمیه در صفحات قبل آشنا شدیم - هر چند معاصر و یا نزدیک به عصر بودند ولی انتقاد از افکار او اختصاص به معاصران یا نزدیکان به عصر او ندارد بلکه دور افتادگان از عصر او ریشه کن کردن اندیشه های او، دست کمی از هم عصران و یا نزدیکان به عصر او را نداشته اند، و رشته انتقاد تا این لحظه که قلم نگارنده روی کاغذ می گردد ادامه دارد و در

تمام اقطار اسلامی عربی و غیر عربی مانند هند و پاکستان، و بنگلادش و ترکیه و ایران، ردیه های فراوانی بر مکتب او نوشته اند، اینک برای ارائه این حقیقت از دانشمندان بزرگ دیگری نام می بریم، که راه گذشتگان را پیموده اند، و باید بدانیم تا اندیشه های ایشان به وسیله قدرتهای ذی نفع، ترویج می شود، این راه ادامه خواهد داشت، زیرا دانشمندان اسلامی، سخن حضرت رسول را که فرمود: «اذا ظهرت البدع فعلی العالم ان یظهر علمه و الا فعلیه لعنه الله » (۱۴) را به خاطر سپرده اند و رهروان این راه هستند، مگر اینکه این فتنه بخوابد، و محیط زیست اسلامی از این سموم پاک گردد.

۱۱ – جمال الدین اتابکی (۸۱۲ – ۸۷۴)

وی مؤلف کتاب «المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی » است که به عنوان استدراک دوم بر «وفیات » ابن خلکان نوشته شده است و او مینویسد: ابن تیمیه در یکی از محاکم سندی را امضاء کرد و در آن خود را اشعری مذهب خواند، و صریحا گفت: که ظاهر آیه (الرحمن علی العرش استوی) مقصود نیست و نزول خدا به آسمان اول، بسان استواء او بر عرش، برای او مجهول است، آنگاه از گفته های قبلی خود توبه کرد و گروهی از علما بر صحت سند و امضاء او گواهی دادند (۱۵).

۱۲ – شهاب الدین ابن حجر هیتمی (م ۹۷۳)

ابن حجر هیتمی در کتاب «الفتاوی الحدیثه » ابن تیمیه را چنین معرفی می کند: ابن تیمیه کسی است که خدا او را خوار و ذلیل و گمراه و کور و کر ساخته است و پیشوایان بزرگ، فساد عقیده و دروغ بودن اقوال او را روشن ساخته و هر کس مایل است؛به کتاب پیشوای بزرگ که در امامت و جلالت و اجتهاد او اتفاق نظر است یعنی ابو الحسن سبکی، و کتاب فرزند او تاج الدین و نوشته عز بن جماعت و شخصیتهای دیگر از فقهای شافعی و مالکی و حنفی، مراجعه کند.

ابن تیمیه نه تنها متاخرین را به باد انتقاد می گیرد بلکه بر پیشینیان مانند عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب نیز اعتراض می نماید. خلاصه، سخن او قیمت ندارد، و باید او را بدعت گذار، گمراه و گمراه کننده دانست. خدا با عدلش با او رفتار کند و ما را از شر عقیده او حفظ نماید. او برای خدا جهت ثابت کرده و برای وجود او جزء اندیشیده است (۱۶).

۱۳ – ملا علی قاری (م/۱۰۱۶)

وی شارح کتاب «الشفاء فی تعریف حقوق المصطفی » نگارش عیاض بن موسی (م/۵۴۴) است و این کتاب از نفیس ترین کتابهائی است که درباره حقوق پیامبر گرامی نوشته شده است و آنرا گروهی شرح کرده اند، از آنهاست، ملا علی قاری که شرح وی بر شرح شفای قاضی عیاض معروف است، وی می گوید: ابن تیمیه سفر زیارتی را تحریم کرده و راه افراط را در پیش گرفته است، همچنان گروهی که آن را از ضروریات دین شمرده اند، که انکار آن مایه کفر است، راه افراط رفته اند هر چند نظریه دوم، نزدیک به حقیقت است، زیرا تحریم

چیزی که علماء اسلام بر استحباب آن اتفاق دارند، بالاتر از تحریم چیزی است که علماء بر مباح بودن آن، اتفاق داشته باشند، و دومی در نظر دانشمندان مایه کفر است (۱۷).

۱۴ – المکناسی معروف به ابن القاضی (۹۶۰ – ۱۰۲۵)

وی ابن تیمیه را در کتاب خود به نام «دره الحجال فی اسماء الرجال » نام برده و می گوید: او فتاوای شاذ داشت، و خیال میکرد که مجتهد است (۱۸).

۱۵ – شیخ محمد بخیت (م پس از ۱۳۳۰)

شیخ محمد بخیت از علمای بزرگ «ازهر» و از مدرسان عالی مقام آنجا بوده و مرحوم مصلح بزرگ شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در کتاب خود به نام «نقض فتاوی الوهابیه » یاد آورد می شود که در سال ۱۳۳۰ در مصر، در مجلس درس او حاضر شده و از او بهره گرفته است. وی در کتاب «تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد» عبارت ابن حجر را در فتاوای حدیثه نقل کرده آنگاه یاد آور می شود در زمان ما گروهی به نشر کتابهای ابن تیمیه همت گمارده، و فتنه خوابیده را بیدار می کنند، از این جهت بر خود لازم دیدم که کتاب «شفاء السقام » سبکی را که بهترین رد بر ابن تیمیه است منتشر سازم (۱۹) و در حقیقت کتاب «تطهیر الفؤاد» را به عنوان مقدمه کتاب سبکی نوشته و هر دو در سال ۱۳۱۸ در مصر چاپ شده است.

۱۶ – یوسف ابن اسماعیل نبهانی (۱۲۶۵ – ۱۳۵۰)

یوسف بن اسماعیل نبهانی، رئیس محکمه حقوق بیروت، مؤلف «القصیده الرائیه الصغری فی ذم البدعه الوهابیه » در کتاب «شواهد الحق » پس از یاد آوری گروهی از منتقدان بر ابن تیمیه مینویسد: دانشمندان مذاهب چهارگانه بر رد بدعتهای ابن تیمیه اتفاق نظر دارند، نه تنها مطالب او را استوار ندانسته اند، در کمال عقل او نیز خدشه کرده اند. او با اجماع مسلمانان مخالفت کرده مخصوصا آنچه مربوط به سرور مرسلین است (۲۰).

نبهانی از نویسندگان معروف قرن چهاردهم اسلامی است و کتاب ارزشمند او به نام «الشرف المؤبد» از کتابهای جاودان می باشد، و مجموع کتاب حاکی است که یک فرد واقع گرا بوده است.

۱۷ – شیخ سلامه قضاعی عزامی (م ۱۳۷۹)

شیخ سلامه از دانشمندان ازهر، مؤلف کتاب «فرقان الفرقان » است که در مقدمه «الاسماء و الصفات » بیهقی چاپ شده است، از همین کتاب احاطه او بر مسائل کلامی، و حدیث نبوی کاملاـ هویدا است وی می گوید: مذهب ابن تیمیه معجونی از مذاهب گوناگون است.

او در مساله توحید، کاملا از مذهب «کرامیه » (۲۱) پیروی می کند که برای ذات خدا، اجزاء، جهت، مکان، حرکت، فرود و بالا رفتن قائل است.

در برخورد با دیگر مذاهب اسلامی، ویژگی خوارج به خود میگیرد، تمام فرق اسلامی را تکفیر می کند، و همه را مشرک می

دانـد، او در نوشـته های خود دچار تناقض است، نخست مـدعی می شود که اگر حوادث را تعقیب کنیم، به سـر آغاز آن نمی رسـیم و صـحابه و تابعان نیز بر این عقیـده بوده انـد، انـدکی بعد می گوید: صـحابه در نخستین چیزی که خدا آفریده اختلاف کرده اند که آیا آن آب است یا قلم، در حالی که اختلاف در نخستین آفریده با بی نهایت بودن خلقت سازگار نیست.

او در حالی

که به «جهمیه » بـد می گویـد ناگهان «جهمی » می شود و می گویـد: آتش دوزخ پایان می پذیرد و کافران در دوزخ جاودان نیستند (۲۲).

۱۸ – شیخ محمد کوثری مصری/م ۱۳۷۱

کوثری از نوادر روزگـار در تتبع و کتـاب شناسـی و آشـنایی به فرق اسـلامی است، وی بـا انتشار کتاب سبکی به نام «السیف الصـیقل » و افزودن تکمله ای بر آن، ضـربت مهلکی بر وهابیت در مصـر فرود آورد. وی در مقـدمه اسـماء و صـفات بیهقی از کتاب غوث العباد (ط حلبی مصـر) از ابن تیمیه نقل می کند که وی تصـریح کرده که خدا می تواند بر پشت مگسی قرار گیرد تا چه رسد به عرش با آن عظمت!و همه اینها گواه بر مجسم بودن او است (۲۳).

۱۹ – محمد ابو زهره/م ۱۳۹۶

شیـخ محمـد ابو زهره کتابی پیرامون زنـدگی ابن تیمیه نوشـته و تا آنجا که توانسـته کوشـیده است نقاط ضـعف او را منعکس نکنـد، ولی سـر انجام ناچار می شود در مواردی نظریه های او را تخطئه کند از آن موارد: مساله منع تبرک به آثار پیامبر اسـت می گوید: من با ابن تیمیه در مساله تبرك به آثار پیامبر کاملا مخالف هستم. تبرك به اثر، عبادت صاحب اثر نیست، بلکه مایه یاد آوری و عبرت گیری و بصیرت طلبی است (۲۴).

۲۰ – نقل مضمون سند

در این جا دامن سـخن با نقل مضـمون سند ی که قضات چهارگانه مذاهب اهل سنت درباره ابن تیمیه امضاء کرده اند به پایان می رسانیم تا روشن شود که نظر علماء و قضات نسبت به این مرد چگونه بوده است.

پس از بالاـ گرفتـن انـدیشه هـای ابـن تیمیـه، قضـات مـذاهب چهارگـانه، همگی تصـمیم بر طرد او گرفتنـد، تـا او را بـه خـاطر جسارتهای زیاد از پیکر امت اسـلامی جـدا سازند و سـرانجام او را یك مرد منحرف معرفی کردند که باید از نشـر اندیشه های خود دست بردارد، و در غیر این صورت، زنـدانی می گردد و به توده مردم آگاهی داده میشود که از او پیروی نکننـد این سـند را افراد یاد شده در زیر که قضات مذاهب چهار گانه بودند امضاء کردند: (۲۵).

۱ – بدر بن جماعه، قاضی شافعیه.

۲ – شهاب الدین جهبل، قاضی مالکیه

۳ – محمد بن جریری انصاری، قاضی حنفیه

۴ – احمد بن عمر مقدس حنبلی قاضی حنابله

آیا با وجود این کلمات و این محکومیتها، برای کسی جای شك و شبهه باقی می ماند؟ یك نفر یا دو نفر را می توان گول زد و دین یك نفر و دو نفر

را می توان خرید، نه چهار قاضی القضات مذاهب چهار گانه که دهها قاضی زیر نظر آنها کار می کنند.

پی نوشت ها

(۱) البدایه و النهایه، ج ۱۴، ص ۵۲ و...

(۲) المنهل الصافی و المستوفی بعد الوافی، ص ۳۴۰.

(۳) سوره نساء/۱۱۵.

(۴) طبقات الشافعیه ۹/۱۶۲ - ۱۶۴.

(۵) طبقات الشافعیه ۹/۱۹۰ - ۱۹۱ - کشف الظنون ۱/۷۴۴ و هدیه العارفین ۲/۸۴۶.

(۶) - طبقات الشافعیه ۹/۳۵.

(۷) تکمله السیف الصقیل، ص ۱۹۰ و مقدمه اسماء و صفات بیهقی ص ۱۳۹.

(۸) طبقات الشافعیه ۹/۲۵۳.

(۹) فرقان القرآن/۱۲۹.

(۱۰) فوات الوفیات ۱/۷۷.

(۱۱) مرآه الجنان ۴/۲۷۷، ۲۴۰.

(۱۲) دفع شبهه من شبه و تمرد - ص ۲۱۶.

(۱۳) الدرر الکامنه، ج ۱ ص ۱۵۴ - ۱۵۶.

(۱۴) کنز العمال ۱/۹۰۳ و ۱۰/۲۹۱۴۰، سفینه البحار ماده «بدع».

(۱۵) المنهل الصافی، ج ۱/ص ۳۳۶ - ۳۴۰.

(۱۶) الفتاوی الحدیثه، ص ۸۶ سخن ابن حجر گسترده است به همین اندازه بسنده شد.

(۱۷) حاشیه نسیم الریاض، ج ۳ ص ۵۱۴.

(۱۸) دره الحجال فی اسماء الرجال ۱/۳۰، این کتاب به عنوان ذیل بر کتاب «وفیات الاعیان» ابن خلکان نوشته شده است.

(۱۹) تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد ص ۹ - ۱۲ - چاپ مصر.

(۲۰) کتاب شواهد الحق، با پنج رساله دیگر بنام «علماء المسلمین و الوهابیون » به همت حسین حلمی در استامبول چاپ شده است.

(۲۱) منسوب به کرام سجستانی است که در سال ۲۵۰ درگذشته است و گروه مجسمه، پیرو این مذهب می باشند.

(۲۲) فرقان القرآن/۱۳۲ - ۱۳۷.

(۲۳) مقدمه اسماء صفات، ص ب.

(۲۴) ابن تیمیه حیاته و شخصیته، ص ۲۲۸.

(۲۵) السیف الصقیل ص ۱۵۵، دفع شبهه من شبه و تمرد، ص ۴۵.

بنیانگذاران عقائد وهابیت

بنیانگذاران عقائد وهابیت ۱

منبع

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۳؛

فرقه وهابی و فرقه حنبلی

اگرچه نویسندگان ایرانی معاصر محمد بن عبدالوهاب (۱) و برخی از نویسندگان عثمانی، وی را حنفی مذهب دانسته اند (۲) ولی با توجه به نحوه تعلیمات او و موافق بودن آنها با مذهب حنبلی و این که پدرش و برادرش از علمای حنبلی بودند و پیروانش همواره خود را حنبلی می دانسته اند، دیگر شکی باقی نمی ماند که بنیانگذار مسلک وهابیت در آغاز امر، مذهب حنبلی داشته است و این مسلک از مذهب حنبلی سرچشمه گرفته است و عموم بنیان گذاران عقائد وهابیت، مانند: ابو محمد بربهاری، ابن بطه، ابن تیمیه و ابن قیم و محمد بن عبدالوهاب همه از علمای حنبلی بوده اند و به همین جهت وهابیان، خود را از اهل سنت وجماعت و حنبلی مذهب می دانند.

«صبحی محمصانی » دراین باره می نویسد:

«... رواج مذهب حنبلی از سه مذهب دیگر اهل سنت و جماعت کمتر است. مجدد این مذهب سالها پس از وی دو مجتهد بزرگ اسلام ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم بودند، و سالها بعد، در قرن دوازدهم هجری محمد بن عبدالوهاب تجدید نظری در آن مذهب کرد و عقیده دینی خود را بر مذهب حنبلی استوار ساخت و مذهب جدیدی پدید آورد که به نام او مذهب وهابی خوانده می شود و اکنون در عربستان سعودی رواج دارد» (۳).

ولی طبق نوشته دکتر زکی وهابیها از دو جهت با حنبلیها تفاوت دارند:

یکی اینکه تقلیـد از غیر پیشوایان چهارگانه اهل سـنت یعنی مالک و ابو حنیفه و شافعی و ابن حنبل را منع می کننـد و مذاهب دیگر و از جمله مذاهب شیعه را قبول ندارند.

دوم این که وهابیها در برخی از مسائل فرعی، هرگاه رایی

متکی به نص جلی از کتاب و سنت از یکی از پیشوایان سه گانه (غیر از احمد حنبل) صادر شده باشد و به صدور آن یقین کنند، به آن رای عمل می کنند و در آن مساله به خصوص به رای احمد حنبل عمل نمی کنند.

دکتر زکی در دنباله آن می افزاید:

«مذهب وهابی هم مانند فرقه های دیگر مذهبی و سیاسی و اجتماعی، دستخوش دگرگونیهایی شده است و اختلاف سلیقه در درک تعالیم آن و کیفیت اجرا و عمل به آن اثر گذاشته است.

از جمله می بینیم که عبدالعزیز آل سعود، که پیشوا و امام وهابیان به شمار می رفت، در سال ۱۹۳۴ میلادی بعد از جنگی که میان او و امام یحیی پادشاه شیعی مذهب (زیدی) یمن رخ داد، با امام یحیی عهدنامه دوستی مبنی بر اخوت اسلامی امضاء کرد و در آن عهدنامه اعتراف نمود که ملک یحیی، حاکم شرعی یمن است که این خود اعتراف ضمنی به مذهب زیدی است با این که اعتراف مذکور با آنچه قبلا گفته شد که وهابیها، مذاهب دیگر غیر از مذاهب اربعه را قبول ندارند، منافات دارد» (۴).

البته گذشته از این دو امر میان وهابیها و حنبلیها تفاوتهای دیگری نیز وجود دارد از جمله احمد بن حنبل و پیروانش گرچه قسمتی از اموری را که وهابیان منع می کنند، آنها هم منع می کردند و گاهی هم از جمله در زمان بربهاری شدت عمل به خرج می دادند و تبدیل به فتنه می شد، ولی به کفر فرقه های دیگر اسلامی حکم نمی کردند و شهرهای اسلامی را دار الکفر نمی دانستند و کسانی را که به زیارت قبر مطهر رسول اکرم صلی الله علیه وآله و یا یکی

از بزرگان دین می رفتند، تکفیر نمی کردند و مشرک نمی خواندند.

شباهت وهابیها به خوارج

از نظر محققـان، مسـلک وهـابیت شـباهت زیادی با مسـلک خوارج دارد و چنین می نمایـد که کیش وهابی ادامه تاریخی فکر خارجیگری و انـدیشه خوارج است. و می دانیم که فرقه خوارج در جنگ صـفین از جریان حکمیت پیـدا شد که خود داسـتان مفصلی دارد ریشه اصلی و پایه اعتقادات خوارج را چند چیز تشکیل می دهد:

۱- تکفیر علی علیه السـلام و عثمـان و معـاویه و اصـحاب جمـل و اصـحاب تحکیم، به طور کلی کسـانی که به حکمیت رضـا دادند.

۲- تکفیر کسانی که قائل به کفر کسانی که یادآور شدیم، نباشند.

۳- ایمان تنها عقیده قلبی نیست، بلکه عمل به اوامر و ترک نواهی، جزء ایمان است.

۴- وجوب قیام و شورش بر ضد حاکم وامام ستمگر (۵).

این گروه آشوبگر و شورشـی با این عقاید تند افراطی به جائی رسـیدند که تمام مسلمانان را کافر و همه را مهدورالدم و مخلد در آتش می دانستند.

مرحوم علامه امین در کتـاب گرانقـدر «کشف الارتیاب فی اتباع محمـد بن عبـدالوهاب » درباره شـباهتهای وهابیها به خوارج بحث نسبتا مفصلی دارد که خلاصه آن را در اینجا ذکر می کنیم:

۱- شـعار خوارج این بود که: «لا حکم الا لله » (حکومتی جز حکومت خدا نیست) و این کلمه حقی است که از آن باطل اراده شـده است. چنـانکه امیرمؤمنان علی علیه السـلام فرمود: آری این کلمه به خاطر مطابقتی که با قول خداونـد «ان الحکم الا لله » دارد، کلمـه حقی اسـت ولی از آن باطـل اراده شـده است، مقصـود خوارج از این کلمه این است که کسـی نمی توانـد امیر و حاکم باشد و در مسائل دینی نمی توان به «حکمیت » پرداخت بدین

جهت حکمیت صفین را کفر و گناه می پنداشتند در صورتی که در خود قرآن مردم در موارد اختلاف به حکمیت و داوری فرا خوانده شده اند آنجا که می فرماید:

«و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها..». (۶)

«هرگاه ترسیدید که میان زن و شوهر اختلاف پدید آید، داوری از خانواده مرد و داوری از خانواده زن برگمارید».

و در آیه دیگر می فرماید:

«... یحکم به ذوا عدل منکم..». (۷)

«دو نفر عادل از شما داوری کند و حکم نماید».

همچنین شعار وهابیها این است که: «لا دعاء الا لله، لا شفاعه الا لله، لا توسل الا بالله، لا استغاثه الا بالله و...» دعا، شفاعت، توسل و مددخواهی جز از خدا و برای خدا نیست و این سخن، درست است ولی وهابیها منظور نادرستی از آن اراده کرده اند.

آری دعا، شفاعت، توسل واستغاثه از خداست و در حقیقت خداست که خوانده می شود و برای رفع ناملایمات و بدیها و جلب فائده، تنها به او توسل می شود و کمک و مددکار واقعی او است و امر شفاعت به دست اوست. اما مقصود وهابیان آن است که نباید کسی را که خداوند بزرگش کرده، با خواندن او، ما نیز او را بزرگ بداریم و به او توسل بجوئیم تا در پیشگاه خداوند برای ما شفاعت کند و برای ما دعا نماید.

۲- شباهت دیگر وهابیان با خوارج آن است که خوارج خیلی به ظاهر مقدس بودند و نسبت به نماز و تلاوت قرآن اهتمام زیاد می ورزیدند، حتی از کثرت سجده، پیشانی آنها پینه بسته بود و طالب حقیقت بودند. چنانکه امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود:

«لا تقاتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاه

کمن طلب الباطل فاصابه » (۸).

«پس از من با خوارج نجنگید، زیرا کسی که در جستجوی حق بوده و خطا کرده مانند کسی نیست که طالب باطل بوده و آن را یافته است ».

آری خوارج مردمانی بودند که شدیدا از محرمات اجتناب می کردند تا آنجا که یکی از آنان خوکی را با شمشیر کشت، دیگری اعتراض کرد و گفت: این عمل تو فساد در روی زمین است و باز یکی در سر راه خود خرمائی پیدا کرد و آن را برداشت و در دهان گذاشت دیگری رسید و خرما را از دهان او بیرون آورد که چیز حرامی خوردی!!

وهابیها نیز این چنین اند به ظاهر تعصب در دین دارند و در مسائل دینی سختگیرند، نماز را به موقع می خوانند و در عبادت خدا خود را خسته می کنند و در طلب حق اند ولی راه خطا می پیمایند و از محرمات شدیدا اجتناب می نمایند تا آنجا که از تلگراف که حکم شرعی آن معلوم نیست، استفاده نمی کنند از شواهد تعصب و مقدس مآبی آنها آن که من خودم یک نفر نجدی (وهابی) را دیدم ریالهای جدید را با ریالهای کهنه با تفاوت صرف می کرد، مردی خواست به او ریال قدیم با اضافه ریال جدید بدهد، وهابی فورا گفت: نه هرگز این رباست. دلال یهودی همراه او بود وقتی که خواست از او جدا شود، یهودی گفت: ما را دعا کن. گفت: خداوند تو را هدایت کند، آنگاه رو به من کرد و گفت: این مرد یهودی است.

۳- شباهت سوم وهابیها با خوارج این است خوارج جز خود، بقیه مسلمانان را کافر می دانستند و می گفتند کسی که مرتکب گناه کبیره می شود،

در آتش مخلد خواهد بود و همچنین خون و مال مسلمانان جز خود را حلال می دانستند و فرزندان آنها را اسیر می کردند و می گفتند کشور اسلامی اگر گناه کبیره در آن آشکار گردد، تبدیل به کشور کفر می شود. آنان عبدالله بن خباب صحابه پیامبر را که روزه بود و قرآن به گردن خود حمایل کرده بود، با همسرش که آبستن بود، بی رحمانه کشتند و شکم زنش را پاره کردند زیرا که او از علی بن ابیطالب علیه السلام تبری نجست و به او گفتند به حکم همین قرآنی که حمایل کرده ای، تو را می کشیم! آری او را در کنارنهر آب سر بریدند و خونش را بر جوی روان ساختند. خوارج هرگاه زنان مسلمان را اسیر می گرفتند آنها را میان خود خرید و فروش می کردند و...

وهابیها نیز وضعی مشابه آنها را دارند، آنان سایر مسلمانان را مشرک می دانند و خون و مال آنها را حلال می شمارند و مسلمانان را مشرک خطاب می کنند و کشورهای اسلامی را سرزمین کفر معرفی می نمایند و هجرت از آنها را لازم و ضروری می دانند و کسی را که نماز را ترک کرده، اگرچه منکر آن نباشد، واجب القتل می شمارند (۹).

سلیمان بن عبدالوهاب در رساله ای که در رد برادرش محمد بن عبدالوهاب نوشته، می گوید: ابن قیم گفته خوارج دو ویژگی داشتند که به جهت آن از سایر مسلمانان و پیشوایان آنان جدا شدند:

نخست آن که از سنت فاصله گرفته و آنچه را که سنت نیست، سنت پنداشتند.

دوم این که مسلمانان را به سبب ارتکاب گناه کافر دانستند و در اثر آن حکم به حلیت خون و مال آنها دادند و سرزمین اسلام

را سرزمین کفر شمردند. پس سزاوار است که مسلمانان از این دو اصل و پایه غلط برحذر باشند و از نتایج آن دو اصل: دشمنی مسلمانان و لعن و سرزنش آنان و حلال شمردن خون و مال آنها و به طور کلی از هر بدعتی، بپرهیزند و این ویژگی که او برای خوارج گفته است، بعینه در وهابیان وجود دارد.

۴- همان طوری که وهابیها در شبهه های خود به ظاهر برخی از آیات که به زعم آنها به کفر مرتکب کبیره دلالت دارند، استناد کرده اند وهابیها نیز در این شبهه به ظواهر بعضی آیات و ادله که گمان می کنند بر حرمت و شرک بودن اشتغاثه و استعانت از غیر خدا، دلالت دارند، تمسک جسته اند، چنانکه در بحث از عقائد وهابیان بیان شده است.

۵- خوارج جنگ و قتال و قیام بر ضد حکام اسلام را حلال می شمارند زیرا به عقیده آنها، همه آنها ائمه ضلال و گمراهی هستند، عقیده وهابیها نیز همینطور است.

۶- خوارج باکی از مرگ نداشتند و آن را با آغوش باز استقبال می کردند زیرا چنان می پنداشتند که پس از مرگ به بهشت خواهند رفت. گویند یکی از آنها در جنگ نیزه ای خورد و او همینطور خود را به دشمن رسانید و او را بکشت و این جمله را می خواند: «و عجلت الیک رب لترضی!» «به سوی تو پروردگارا شتاب کردم تا از من خشنود شوی ».

وهابیها نیز در میدان چنگ از خودگذشتگی و فداکاری نشان می دهند و به گمانشان اگر مردند راهی بهشت می شوند و در جنگ این رجز را می خوانند: «هبت هبوب الجنه; وین انت یا باغیها».

۷- خوارج مردمان قشری و کوته نظر و کودن بودند، در عین حال

که از خوردن خرمائی که در سر راه افتاده بود، خودداری می کردند و کشتن خوک وحشی را در بیابان، فساد در زمین می پنداشتند ولی کشتن صحابی پیامبر را که روزه دار بوده و قرآن به گردن داشته واجب می دانستند و تمام مسلمانان را کافر تصور نموده و هر گناه کبیره را کفر تلقی می کردند. روزی گروهی از مسلمانان با خوارج روبه رو شدند، خوارج از آنها پرسیدند، شما کیستید؟ یکی از مسلمانان که خیلی باهوش بود، گفت: بگذارید من پاسخ دهم. او چنین پاسخ داد: ما طائفه ای از اهل کتاب هستیم به شما پناه آورده ایم تا کلام خدا را بشنویم، سپس ما را به نقطه امنی برسانید. خوارج به همدیگر گفتند پیمان پیامبر را محترم بدارید بخشی از قرآن را به آنها بخوانید و کسی را بر آنان بگمارید تا آنها را سالم به نقطه امن برسانند، به عبدالله بن خباب صحابی پیامبر گفتند: نظرت درباره علی بن ابیطالب چیست؟ او شروع به مدح و ثنای علی علیه السلام کرد به او گفتند: تو از کسانی هستی که مرید نام اشخاص هستید او را کشتند به نحوی که گذشت.

وهابیها نیز از اینگونه قشری گری و کوته نظری دارند از یک طرف رحمت فرستادن و ذکر گفتن را حرام می دانند و در حلیت تلگراف تردید نشان می دهند و استعمال دخانیات را حرام و مرتکبش را مجازات می کنند، ولی از سوی دیگر مسلمانان را کافر و مشرک می دانند و خون و مالشان را حلال دانسته و قتلشان را به بهانه این که از صاحبان شفاعت طلب شفاعت می کنند و به مقربان ربوبی توسل می جویند، لازم می شمارند.

۸- در مورد خوارج رسول خدا

صلی الله علیه وآله فرموده: همچنـان که تیر از کمـان رهـا می شود، آنـان از دین خـارج می شونـد و در حـدیثی دیگر فرموده: خوارج چنان در مسائل دینی زیاده روی می کنند که سرانجام مانند تیری که از کمان جدا شود، از دین خارج می شوند.

راجع به وهابیـان نیز احـادیثی از رسول خـدا نقل شـده که امام احمـد بن حنبل در مسـند خویش به آن اشاره کرده است (۱۰). مضـمون حـدیث این است: ابن عمر گویـد: رسول خدا صـلی الله علیه وآله فرمود: خدایا کشور شام را برای ما مبارک گردان! خدایا کشور یمن را نیز برای ما مبارک گردان، حاضران گفتند سرزمین نجد را نیز مبارک فرما، رسول خدا صلی الله علیه وآله باز در حق شام و یمن دعای خویش را تکرار فرمود، حاضران باز سرزمین نجد را اضافه کردند پیامبر فرمود: نه این سرزمین، با میمنت ومبارک نیست در اینجا آشوب ها رخ می دهـد و حوادث تکان دهنـده ای پدیـد می آید شاخ شیطان از این نقطه سر بیرون می آورد.

بخاری هم این حـدیث را در کتاب فتن از ابن عمر روایت کرده و در نوبت سوم پیامبر جمله مـذکور را فرمود. ترمـذی نیز این حدیث را در مناقب روایت کرده است.

احمد در مسـند از عبدالله بن عمر و مسـلم در صـحیح خود این سـخن پیامبر را نقل کرده اند که آن حضرت درحالی که رو به مشـرق داشت، فرمود: «الا ان الفتنه هیهنا الا ان الفتنه هیهنا من حیث یطلع قرن الشیطان » (۱۱) «آگاه باشید که فتنه از آنجاست، آگاه باشید که فتنه از آنجاست از این جهت که شاخ شیطان پدیدار می گردد».

بخاری هم در کتاب فتن «باب آشوب از

سمت مشرق » از ابن عمر روایت کرده که پیامبر به طرف منبر می رفت و می فرمود: آشوب از اینجاست، آشوب از اینجاست، آنجا که شاخ شیطان درآید یا فرمود: آنجا که آفتاب سر درآورد.

در حدیث دیگر باز بخاری از ابن عمر نقل می کند که او از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده که در حال توجه به سمت مشرق می فرمود: آشوب از همین جاست آنجا که شاخ شیطان درآید.

در حدیث دیگر مسلم به سند خود از سالم بن عبدالله او هم از پدرش نقل می کند که پیامبر درحالی که رو به مشرق بود، فرمود: «ها ان الفتنه هیهنا ها ان الفتنه هیهنا ها ان الفتنه هیهنا من حیث یطلع قرن الشیطان » (۱۲). «سه بار فرمود: فتنه آنجاست، از آن جهت که شاخ شیطان (از آنجا) ظاهر می گردد».

در کتاب قاموس می گوید: «شاخ شیطان و دو شاخ آن، یاران و پیروانش می باشند یا منظور نیروی آن و انتشار و تسلطش در روی زمین است » (۱۳).

قسطلانی می گوید: شیطان به هنگام طلوع آفتاب سرش را به آن نزدیک می کند تا ستایش کنندگان آفتاب به آن نیز سجده کنند.

مسلم در صحیح خود این حدیث نبوی را نقل کرده که: «راس الکفر نحو المشرق » و در روایت دیگر فرموده: «الایمان ایمان والکفر قبل المشرق » یعنی ایمان در یمن است و کفر از سوی مشرق می باشد.

دو حدیث اول که در آنها اسم «نجد» برده شده، بقیه احادیثی را که کلمه مشرق و مطلع شاخ شیطان در آنها به کار رفته، تفسیر می کند و روشن می سازد که منظور از مشرق همان سرزمین نجد می باشد، زیرا «نجد» در مشرق مدینه قرار دارد و نیز از مجموع

احادیث روشن می گردد که مقصود از مشرق که در مقابل حجاز آورده شده، همان «نجد» می باشد.

پس این که از بعضی از وهابیان نقل شده که گفته اند: مقصود از «نجد» سرزمین عراق است، چون آنجا بلندتر از حجاز است و «نجد» از نظر لغت به سرزمین مرتفع می گویند، کاملا بی پایه و بی اساس است زیرا هرکجا کلمه «نجد» به کار برده شود و قیدی بر آن اضافه نگردد، منظور همان سرزمین نجد است چون که «نجد» نام سرزمینی است از قدیم تاکنون اهل آن را نجدی می گویند و پادشاه آن را پادشاه نجد می نامند و سخن اهل لغت همچنین اشعار عرب در این باره صراحت کامل دارد.

در صحاح می نویسد: نجد سرزمین عربی است و آن را «غور» گویند و غور سرزمین «تهامه » است و هر زمین مرتفعی از تهامه گرفته تا سمت عراق را نجد نامند.

در مصباح می نویسد: «نجد سرزمین معروفی است از بلاد عرب پشت سرزمین عراق و آن جزو حجاز نیست، اگرچه جزو جزیره العرب محسوب می شود».

این بود نظر گروهی از اهل لغت که همگی صراحت دارند که عراق غیر از نجد و حجاز و یمن و شام است و منظور از «نجد» مقابل «تهامه » است که «غور» نیز نامیده می شود علاوه بر این که سخن صحابه به رسول خدا که خود اهل حجاز و در حجاز بودند «نجد ما نیز مبارک باد» خود شاهد بر آن است که مقصود از «نجد» همان نجد حجاز است، یعنی سرزمین وهابیها که در مشرق حجاز قرار دارد. پس سخن وهابیان که می گویند منظور از «نجد» عراق است، کاملا واهی و بی اساس می باشد.

و در کتاب «قاموس الامکنه والبقاع »

می نویسد: «نجد سرزمینی است واقع در مشرق حجاز و آن دو ناحیه است: نجد حجاز و نجد عارض. قرمطی ها و مسلیمه کذاب و وهابیان از این سرزمین سر درآورده اند و مرکز آن «ریاض » است که سی هزار جمعیت دارد».

پس حدیث نبوی که فرمود: شاخ شیطان و فتنه و آشوب در نجد پدیدار می شود، اشاره به خروج مسلیمه کذاب و قرمطی ها و وهابیهاست.

از دانشمندانی که این احادیث را بر وهابیان تطبیق کرده و نیکو استدلال نموده، شیخ سلیمان بن عبدالوهاب برادر محمد بن عبدالوهاب است. وی پس از نقل این روایات می نویسد:

«اقول اشهد ان رسول الله صلی الله علیه وآله لصادق فصلوات الله و سلامه و برکاته علیه و علی آله و صحبه اجمعین لقد ادی الامانه و بلغ الرساله ».

«می گویم شهادت می دهم که پیامبر راست فرمود و رسالت خویش را ادا کرد».

قال الشیخ تقی الدین فالمشرق عن مدینته صلی الله علیه وآله شرقا و منها خرج مسلیمه الکذاب الذی ادعی النبوه و هو اول حادث حدث بعده و اتبعه خلائق...» «ابن تیمیه گفته: مشرق مدینه بود که مسلیمه کذاب از آنجا ظهور کرد و مدعی نبوت شد واین نخستین رویداد بدی بود که پس از رحلت آن بزرگوار رخ داد و عده ای از مردم از او تبعیت نمودند».

اینکه پیامبر فرمود:

«ان الایمان یمانی و الفتنه تخرج من المشرق ».

«ایمان یمنی است و آشوب و فتنه از طرف مشرق است »،

و این جمله را کرارا فرموده خود هشداری بود که مردم در رویدادهای این سرزمین بیندیشند و با آگاهی آنها را بسنجند و زود فریب مدعیان آنجا را نخورند. چرا پیامبر مکرر برای حجاز و اهل آن دعا کرد ولی از

دعا درباره «نجد» خودداری فرمود؟ اگر بنا بود آداب و سننی که در حجاز و یمن و مکه و مدینه رواج داشت، آداب ضد دینی و شرک و کفر محسوب شود، پس چرا پیامبر آن مناطق را دعا کرد ولی سرزمین «نجد» را که این آداب و سنن در آنجا ریشه کن شده، دعا نکرد. شما وهابیها فقط سرزمین خود را سرزمین اسلامی می دانید و سایر کشورها و شهرهای اسلامی را بلاد کفر می پندارید، این عقیده و رفتار شما با سخن و دعای پیامبر چگونه سازگار است؟!

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که از همه حوادث مهم و غیر مهم خبر می دهد، اگر می دانست که سرزمین نجد و زادگاه مسلیمه کذاب بعدها دار الایمان خواهد بود و امت برگزیده در آنجا به وجود خواهد آمد، حتما در حق شما و سرزمین شما دعا می کرد.

آری شما برخلاف سخنان رسول خدا صلی الله علیه وآله سرزمین فتنه و آشوب را دارالایمان و شهرهای مکه و مدینه و یمن را دارالکفر می خوانید و هجرت از آنها را لازم می شمارید... (۱۴)

از اخباری که به احتمال قوی بر وهابیها تطبیق می کند، سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله در حق «ذو الخویصره » تمیمی است که فرمود: از قوم و خویش این مرد کسانی به وجود آیند که قرآن می خوانند لیکن آیات قرآن از حنجره آنان فراتر نمی رود و در دلشان نمی نشیند، آنان همچون تیری که از کمان جدا شود، از دین فاصله می گیرند، مسلمانان را می کشند و بت پرستان را آزاد می گذارند، هرگاه من آنان را درک کنم، همه شان را نابود می کنم.

برخی از رؤسای خوارج از قبیله تمیم یعنی قبیله شخص «ذوالخویصره »

بودند، محمد بن عبدالوهاب نیز از همین قبیله تمیم می باشد و حدیث بر حال او و پیروانش نیز تطبیق می شود.

۹- خوارج آیات قرآن را که درباره کفار و مشرکین نازل شده بود، بر مسلمانان و مؤمنان تطبیق می کردند وهابیها نیز این چنین می کنند و آیات مربوط به مشرکان را بر مؤمنان تطبیق می نمایند.

در خلاصه الکلام می نویسد: در صحیح بخاری از عبدالله بن عمر در وصف خوارج نقل شده که پیامبر فرمود: آنان آیاتی را که راجع به کفار است، بر مؤمنان شامل می دانند. و در حدیث دیگر باز از ابن عمر در غیر بخاری نقل شده است که پیامبر فرمود:

«اخوف ما اخاف علی امتی رجل متاول للقرآن یضعه فی غیر موضعه »

«خطرناکترین چیز بر امت من مردی است که قرآن را تاویل کند و آن را بر افرادی شامل بداند که شامل نیست ».

از ابن عباس روایت شده که: «لا تکونوا کالخوارج تاولوا آیات القرآن فی اهل القبله...». «همچون خوارج نباشید که آیات قرآن را تاویل می کنند و شامل اهل قبله و مسلمانان می دانند» در صورتی که آن آیات در حق اهل کتاب و مشرکین نازل شده است. آنها معنی این آیات را درک نکردند، خونها ریختند و اموال غارت کردند و در حالات وهابیان می بینیم که عین همین کارها را وهابیها نیز کردند.

۱۰- همچنان که خوارج مسلمانان را می کشتند ولی بت پرستان و مشرکان از شر آنها در امان بودند، وهابیها نیز چنین می کردند در هیچ تاریخی نقل نشده که وهابیان با کفار جنگ کرده باشند آنان هرچه کشته اند، از مسلمانان کشته اند، بی آنکه گناهی از آنها سر زده باشد. کافی است که به تاریخ آنها مراجعه کرده

و کشتار بی رحمانه آنها را در حمله به مکه و مدینه و طائف، کربلا و یمن و نجف و سایر بلاد اسلامی از نظر بگذرانیم در صورتی که درهمین زمان، کفر و الحاد در روی زمین گسترده و عالمگیر شده بود وهابیان به فکر پیکار با آنان بر نیامدند، بلکه با انگلیسیها و دیگر بیگانگان ساختند و مسلمانان را قتل عام کردند.

۱۱- در حق خوارج گفته شده، «کلما قطع منهم قرن نجم قرن » (۱۵) «هرگاه شاخی از آنها قطع شود شاخی دیگر بروید و ظاهر گردد». بارها خوارج ریشه کن شدند، باز گروهی از جای دیگر سر بلند کردند و همینطورند وهابیان، شریف با آنها پیکار کرد و محمد علی پاشا آنها را از بن برانداخت و فرزندش ابراهیم پاشا به مرکز درعیه حمله کرد و آن را با خاک یکسان ساخت ولی باز از جای دیگر سر درآوردند و فتنه و آشوب بپا کردند (۱۶).

جمعیت خوارج که در اواخر دهه چهارم قرن اول هجری در اثر یک اشتباه خطرناک به وجود آمده بودند، بیش از یک قرن و نیم دوام نیاوردند و در اثر تهورها و بی باکیهای جنون آمیز مورد تعقیب خلفا قرار گرفتند و خود و مسلکشان را به نابودی و اضمحلال کشاندند و در اوائل دولت عباسی یکسره منقرض گشتند ولی این مسلک خطرناک اثر خود را باقی گذاشت.

افکار و عقاید خارجیگری در سایر فرق اسلامی نفوذ کرد و طرز فکر خارجیگری در مسلک وهابیت به شکلی مقدس مآبانه تر و خشونت آمیزتر و مصیبت بارتر احیا شده و رواج دارد و موجب بروز فاجعه هائی در قلب عالم اسلام گشته و می شود بنابراین فرقه خوارج

اگرچه منقرض شده، ولی مکتب و طرز فکر خارجگیری در جهان اسلام باقی است.

پی نوشت ها

۱) ناسخ التواریخ: ج ۱، ص ۱۱۹، ۱۲۰ جلد قاجار – روضه الصفای ناصری، ج ۹، ص ۳۸۱- مسیر طالبی: ص ۴۰۸.

۲) سلیمان فائق بک، تاریخ بغداد، ص ۱۵۲.

۳) صبحی محمصانی، فلسفه التشریع، ص ۴۵ و ۴۸.

۴) المسلمون فی العالم الیوم، ج ۳، ص ۶۳ و ۶۴ بنا به نقل وهابیان، ص ۹- ۲۹۸.

۵) فضل بن شاذان، الایضاح، ص ۴۸ به بعد چاپ دانشگاه تهران. دکتر مشکور تاریخ مذاهب اسلامی، ص ۴۱، - ۷۱- ملل و نحل شهرستانی، شرح احمد فهمی محمد قاهره، ۱۹۴۸ ص ۱۷۰- ۲۲۲.

۶) سوره نساء، آیه ۳۵.

۷) سوره مائده: آیه ۹۵.

۸) نهج البلاغه، کلام شماره ۶۱.

۹) رساله دوم از رسائل الهدیه السنیه، ص ۶۵ و ۸۶.

۱۰) مسند احمد بن حنبل: ج ۲، ص ۱۱۸.

۱۱) صحیح مسلم: ج ۲، ص ۵۵۹.

۱۲) صحیح مسلم: ج ۲، ص ۵۶۰.

۱۳) قرن الشیطان و قرناه امته و المتبعون لرایه او قومه و انتشاره و تسلطه.

۱۴) الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه، ص ۴۳- ۴۴.

۱۵) از کلمات مولای متقیان علی علیه السلام.

۱۶) کشف الارتیاب، از ص ۱۱۲ تا ۱۱۷ مقدمه سوم.

بنیانگذاران عقائد وهابیت ۲

منبع

شاگردان و مدافعان ابن تیمیه

از شاگردان و مدافعان سرسخت ابن تیمیه می توان از «ابن کثیر» مولف کتاب «البدایه والنهایه » (در گذشته ۷۴۴) را نام برد که در سراسر کتاب خود به هر مناسبتی از ابن تیمیه دفاع کرده و او را ستوده است و در اکثر مسائل دینی موافق اقوال ابن تیمیه فتوا می داد بدین جهت در زحمت و ابتلا بوده است. او در روز فوت ابن تیمیه به قلعه دمشق رفت و بر سر جسد او نشست و صورتش را باز کرد و بوسید (۱).

از علمای معاصر ابن تیمیه که از او دفاع کرده و به سبب او در رنج و زحمت افتاد، حافظ و محدث مشهور «ابوالحجاج مزی » صاحب کتاب «تهذیب الکمال » (معتبرترین کتاب اهل سنت) است که در سال ۷۴۲ درگذشته است (۲).

دیگر از شاگردان ابن تیمیه، «احمد بن محمد مری لبلی » حنبلی است که به گفته ابن حجر (۳) نخست مخالف ابن تیمیه بود ولی پس از ملاقات با او از دوستان و شاگردان او گردید و مصنفات او را نوشت و در طرفداری از او پافشاری کرد و در رد بر صوفیه و مساله زیارت سفر از او دفاع کرد، سرانجام اخنائی قاضی مالکی او را احضار کرد و آنقدر زد تا خونین شد و سپس او را وارونه سوار قاطر کردند و در شهر گرداندند.

۴ - ابن قیم الجوزیه (۶۹۱ - ۷۵۱)

بزرگترین شاگرد و مدافع سرسخت ابن تیمیه بی شک شمس الدین محمد بن ابی بکر بن ایوب، معروف به «ابن قیم الجوزیه » است که در همه اقوال و عقائد تابع و حامی بی چون و چرای او بود و نشر

و بسط عقائد ابن تیمیه را در زمان حیات او و پس از مرگ او بر عهده داشت کتابهای او را شرح می کرد و بارها با وی به زندان رفت و به همین سبب او را تازیانه زدند و سوار بر شتر در شهر گرداندند و با ابن تیمیه در قلعه دمشق زندانی کردند او از سال ۷۱۲ تا سال مرگ ابن تیمیه ملازم او بود و با مخالفان او از جمله «تقی الدین سبکی » درافتاد، از این رو نام او همیشه با نام استادش ابن تیمیه قرین است ۴. «زرکلی » صاحب کتاب «الاعلام »، ابن قیم را یکی از ارکان اسلامی و یکی از علمای بزرگ خوانده است و می گوید: «از حدود اقوال و نظرات استادش ابن تیمیه فراتر نمی رفت، بلکه به تایید و تکمیل آرای او می پرداخت و کتابهای او را منتشر می ساخت » (۵).

دکتر «نزار رضا» در مقدمه کتاب «اخبار النساء» تالیف ابن قیم، که خود آن را تحقیق و تصحیح کرده است، شرح مختصری از زندگی وتالیفات او را آورده و می گوید: «بیشترین بهره را از ابن تیمیه برده است و سخنان و اندیشه های او را پذیرفته است و به نشر افکار او پرداخته است و با او در رای و عمل مشارکت و همراهی داشت. در زندان همراه او بود و در راه او مبارزه می کرد و تحمل آزار و اهانت می نمود. دائما درحال مطالعه بود و پس از مرگ استادش به شرح و تهذیب کتابهای او پرداخت » (۶).

«صابر یوسف » در مقدمه کتاب «روضه المحبین و نزهه المشتاقین » از تالیفات ابن قیم که آن را تحقیق و تصحیح کرده، او را عالمی فقیه، پیشوای دینی، مردی آزاد اندیش

و اهل اجتهاد و استنباط و مخالف تقلید کورکورانه خوانده است که تقید کامل به کتاب و سنت داشته وبه هیچ مذهبی وابسته نیست مردی است می کوشد روح و کنه هر مطلبی را بفهمد و حقائق امور را با تعمق و ژرف اندیشی از سرچشمه های آنها به دست آورد. سپس اقوال علما را درباره او می آورد» (۷).

ولی با اینهمه تعریف و توصیفی که بعضی از نویسندگان پیرامون وسعت اطلاع و کثرت مطالعه ابن قیم به عمل آورده اند، با مطالعه آثار وتالیفات او، شخص بصیر و بینا به خوبی پی می برد که او نیز همچون استادش ابن تیمیه در مسائل اعتقادی دچار لغزشها و خطاها وانحرافات فراوانی بوده است.

از جمله مساله «رویت حسی خداوند» که پیش از این در ضمن بیان عقائد ابن تیمیه گذشت، مورد اعتقاد ابن قیم نیز هست و او در قصیده طولانی خود به نام «کافیه الشافیه » صریحا به این عقیده خطا اعتراف دارد و درباره این که اهل بهشت، خداوند متعال را می بینند و به وجه کریم او نظر می اندازند، گفته است!

و یرونه سبحانه من فوقهم رویا العباد کما یری القمران هذا تواتر عن رسول الله لم ینکره الا فاسد الایمان

«اهل بهشت خداوند را از بالای سر خود می بینند، به همان گونه که خورشید و ماه را بالای سر خود می بینند، این مطلب به طور متواتر از پیامبر رسیده آن را انکار نمی کند، مگر کسانی که ایمانشان فاسد است ».

یکی از علمای حنبلی به نام «احمد بن ابراهیم » همین قصیده را در دو جلد موسوم به «توضیح المقاصد» مفصل شرح کرده است، وی می گوید: «تمام پیامبران و مرسلین و صحابه و تابعین و پیشوایان اسلام براین

امر (دیدن اهل بهشت ذات احدیت را) اتفاق دارند، اما اهل بدعت مانند جهمیه و معتزله و باطنیه و رافضه، منکر رویت هستند.

ابن قیم در همین قصیده گفته است:

بینا هم فی عیشهم و سرورهم و نعیمهم فی لذه و تهان و اذا بنور ساطع قد اشرقت منه الجنان قصیها والدانی رفعوا الیه رووسهم فراوه نو رالرب لا یخفی علی انسان و اذا بربهم تعالی فوقهم قد جاء للتسلیم بالاحسان قال السلام علیکم فیرونه جهرا تعالی الرب ذو السلطان (۸)

«(در همان وقت که اهل بهشت، سرگرم عیش و سرور و غرق در نعمت ولذت و مشغول تبریک گوئی به یکدیگر هستند، ناگهان نوری می درخشد که همه جای بهشت را روشن می سازد، سرها را به طرف نور بلند می کنند می بینند نور خداست که بر هیچ کس نهان نیست، در همین حال، خدا را بالای سر خود مشاهده می کنند که برای سلام دادن به اهل بهشت آمده است آنگاه خداوند خطاب به آنان می گوید:

السلام علیکم، در این هنگام اهل بهشت پروردگار قادر خویش را آشکارا، مشاهده می کنند».

ابن قیم در این سخن به روایتی از ابن ماجه، استناد جسته است، باز می گوید:

و کذاک یسمعهم لذیذ خطابه سبحانه بتلاوه الفرقان فکانهم لم یسمعوه قبل ذا هذا رواه الحافظ الطبرانی هذا سماع مطلق و سماعنا القر ان فی الدنیا فنوع ثانی (۹)

«خداوند با خطابی لذتبخش، برای اهل بهشت، به نوعی قرآن را تلاوت می کند که گوئی چنین تلاوتی را قبل از این، هرگز نشنیده اند. این را طبرانی روایت کرده است، شنیدن قرآن به طور مطلق و حقیقی، این است وآنچه ما در دنیا می شنیدیم نوعی دیگر است ».

اعتقاد صحیح درباره باریتعالی این است که

وی دیـده نمی شـود و بـا هیـچ یـک از حـواس درک نمی گردد زیرا خود او فرموده است: (لاـ تـدرکه الابصـار و هو یـدرک الابصار...) (۱۰).

۵ – محمد بن علی شوکانی صنعانی (۱۱۷۳ – ۱۲۵۰)

شوکـانی به قریه ای منسوب است که در نزدیکی صـنعا پایتخت یمن قراردارد وی در سال ۱۱۷۳ در همان قریه متولد شد و در صنعـای یمن نشـات یافت و در نزد جمعی از اساتیـد از جمله پـدرش به آموختن فقه و اصول و حـدیث و علوم دیگر پرداخت، شوکانی در کتاب «البدر الطالع » نام تمام اساتید و کتابهائی را که از آنها خوانده نوشته است. شوکانی خیلی زود شروع به فتوا دادن کرد و اسـتفتاهائی که از صـنعا و شـهرهای دیگر می رسـید، پاسـخ می داد و هنوز به سـی سالگی نرسـیده بود که مجتهد مطلق شـد و تقلیـد را کنار گـذاشت و چنـدین سال هم در شـهر صـنعا عهـده دار منصب قضاوت گردیـد و کتابهای زیادی هم نوشت که خود فهرست آنها را در کتاب «البدر الطالع » ذکر کرده است (۱۱). وی در سال ۱۲۵۰ و به قولی ۱۲۵۵ وفات یافت.

شوکـانی، در ابتـدا فقه را مطـابق مـذهب زیـدیه فرا گرفت و طبـق آن کتـاب نوشت و فتوا داد تـا اینکه در آن مـذهب به مقـام پیشوائی رسـید و در تحصـیل حـدیث بر اهل زمان خود پیشـی گرفت تا از قیـد تقلید رها شد وبه منصب اجتهاد رسـید و کتاب «السـیل الجرار» را تالیف نمود و درآن اجتهادات و آرائی مطرح ساخت که باعث شد میان او و اهل زمانش، مناقشاتی رخ دهد و آنها که اغلب مقلد، و اهل اجتهاد نبودند علیه او قیام کردند و

در کتاب «شرح الازهار» که درباره فقه آل البیت پیامبر اکرم (ص) است، از تقلید مذمت نمود و آنها را وادار ساخت تابه دلیل نگاه کنند، زیرا او تقلید را حرام داشت و در این باره رساله ای هم تالیف کرد و آن را «القول المفید فی حکم التقلید» نامید.

چون این کتاب نوشته شد، جمعی از علمای وقت بر او حمله کردند و ازاو به شدت انتقاد نمودند بدین جهت در صنعای یمن، میان طرفداران تقلید و اجتهاد فتنه و آشوب بپا شد و طرفداران تقلید شوکانی را متهم کردند که قصد ویران کردن مذهب اهل بیت را دارد.

عقیده شوکانی عقیده سلف صالح بود و باب اجتهاد را مسدود نمی دانست و صفات باری تعالی را که در قرآن و حدیث آمده است حمل بر ظاهر می کرد و با تاویل مخالف بود. ودر باره مذهب سلف، رساله ای بنام «التحف بمذهب السلف » تالیف کرده است (۱۲).

فتواهای شوکانی در کتاب معروف «نیل الاوطار من احادیث سید الاخیار» به تفصیل ذکر شده است از جمله این که تارک الصلاه را مطلقا کافر می داند (۱۳). و ساختن بنا بر روی قبور و سفر برای زیارت قبور را شرک می شمارد (۱۴).

عقائد و سخنان خاص شوکانی ۱ - مجاز در قرآن و حدیث را جایز نمی داند: با این که اهل ادب وارباب لغت معتقدند که مجاز (لفظی که در غیر معنی حقیقی به کار می رود) در لغت عرب وجود دارد و در قرآن و حدیث هم به حد وفور یافت می شود، ولی شوکانی منکر بودن مجاز در قرآن و حدیث است (۱۵).

و هر لفظ را به معنی حقیقی آن می گیرد، مثلا ید» (دست) در لغت عرب

به معانی زیـادی اطلاـق می شود که یکی (دست) است و دیگری «نعمت »، و «قـدرت » و «حکومت » و «تسـلط » می باشـد و معنی حقیقی همان دست می باشد بقیه معنای مجازی است. به عقیده شوکانی «ید» در قرآن هرکجا که استعمال شده، به معنی «دست » است مثلاـ در آیه شـریفه: (وقـالت الیهـود یـدالله مغلوله غلت ایـدیهم و لعنوا بمـا قـالوا بـل یـداه مبسوطتـان ینفق کیف یشاء...) (۱۶). «یهود گفتنـد دست خـدا به زنجیر بسـته است، دسـتهایشان بسـته باد و به خاطر این سـخن از (رحمت الهی) دور شوند! بلکه هر دو دست (قدرت) او گشاده است هرگونه بخواهد می بخشد...».

همـه مفسـرین بـه قرینـه ایـن کـه خداونـد جسم نیست و دست حقیقی نـدارد، «یـد» را به معنی مجـازی گرفته و آن را به معنی «قـدرت » و به معنی مجـازی حمل کرده انـد. و شوکانی به موجب ظاهر چنـد آیه برای ذات احـدیت دست و گوش و چشم و چهره و دیگر اعضا قائل شده است.

۲ - تاویل در عقائد و صـفات حق تعالی هست ولی باید از آن خودداری کرد: در مورد امکان تاویل در اصول عقائد و صفات حقتعالی، سه قول است: الف - تاویل در اینها راهی ندارد و باید بدون هیچ گونه تاویلی حمل به ظاهر بشود و این قول مشـبهه است (۱۷).

ب - آنها تاویل دارنـد لیکن ما از آن، خودداری می کنیم بـدون این که عقیـده به تشبیه یا تعطیل داشـته باشـیم، زیرا خـداوند فرموده است که (... و مـا یعلم تـاویله الا الله...) (۱۸) «ابن برهـان » گفته است که قول سـلف بر همین است. شوکـانی در اینجا روش سلف صالح را اختیار کرده است، یعنی تاویل وجود

دارد ولی ما از آن خودداری می کنیم (۱۹).

مفهوم سخن شوکانی این است که به موجب ظاهر آیات، خدا را می توان دید و همچنین می توان برای او اعضا و جوارح قائل شد.

ج - این که تاویل در امور مذکور راه دارد. از این سه قول، بنا به گفته «ابن برهان» اولی باطل و دوتای دیگر از صحابه نقل شده است و سومی از علی (ع) و ابن عباس و ابن مسعود و ام سلمه روایت شده است.

۳ - شوکانی برخلاف وهابیان، اصل اباحه را اختیار کرده است:

اصل اباحه این است که هر چیزی که نصی بر منع آن نیست، ارتکاب آن مباح و جایز است و اصل منع این است که هر چیزی که دلیلی بر جواز آن نباشد، انجام آن ممنوع می باشد.

شوکانی اصل اباحه را از جمعی از فقها و گروهی از شافعیه و از محمدبن عبدالله بن عبدالحکم و از بعضی از متاخرین نقل کرده و اصل منع را به جمهور نسبت داده است ولی خود با استدلالهائی، اصل اباحه را اختیار کرده است (۲۰) و این برخلاف عقائد وهابیان است.

۴ - شوکانی ساختن بنا و تعمیر قبور را حرام می داند:

شوکانی با این که زیارت قبور را جایز می داند (۲۱) ولی درباره تعمیر قبور و ساختن بنا بر روی آن و سفر به قصد زیارت، همان سخنانی را گفته است که ابن تیمیه قبل از او گفته بود و محمد بن عبدالوهاب در زمان وی می گفت اما با شدت بیشتر و با اعتراض به علما که چرا جلو این کارهای شنیع و زشت را نمی گیرند و از خود بی اعتنائی نشان می دهند و چقدر از ساختن و

محکم کردن قبور و تحسین آنها مفاسدی سرایت کرده که بر آنها اسلام گریه می کند از جمله مردم جاهل همان اعتقاد را به قبور دارند که بت پرستان به بتهای خود دارند و آنها قادر به جلب نفع و دفع ضرر می دانند و قبور را مقصد و پناهگاهی برای برآمدن حاجات و رسیدن به خواسته های خود قرار داده اند و از آنها چیزهائی می خواهند که بندگان از خدا می خواهند. برای زیارت قبور سفر می کنند به خاک قبور تبرک می جویند و به آنها استغاثه می نمایند. شوکانی شدیدا متاسف است از این که با این اعمال زشت وکفرآمیز کسی نیست که برای خدا غضب نماید و برای دین حنیف حمیتی به خرج دهد، نه عالم استاد و نه شاگرد منقاد، نه امیر، نه وزیر، نه سلطان. به ما خبر داده اند که بسیاری از این «قبورین » (زائران قبور) یا بیشتر آنها، هرگاه قسمی برایشان لازم باشد، به خدا قسم دروغ می خورند، اما اگر گفته شود به پیر و مرشد یا کسی که به او اعتقاد دارند، سوگند یاد کنند، نمی پذیرند و ناگزیر به حق اعتراف می کنند، این دلیلی آشکار است بر این که شرک اینان بالاتر از شرک کسانی است که گفتند خداوند ثانی اثنین یا ثالث ثلاثه است (۲۲).

شوکانی از این همه مصائب که عالم اسلام را فرا گرفته و عوامل اختلاف و نفاق چنان در میان مسلمانان ریشه دوانیده بیم آن می رود که اساس دین از هم بشکند، صرفنظر کرده و تمام هم و غم خود را متوجه یک مساله جزئی کرده است و آن را چنان بزرگ نموده که انسان خیال می کند مصیبت مسلمانان فقط همین است و

لذا خطاب به علمای دین و زمامداران مسلمین می گوید: چه مصیبتی برای دین، شدیدتر از کفر است و چه بلائی، زیان آورتر برای دین از پرستش غیر خداست و از مصائبی که ممکن است مسلمانان به آن گرفتار شوند، کدامیک با این مصیبت برابری می کند؟! (۲۳).

«صنعانی » تاسف نمی خورد از این که امت اسلام برخلاف رضای رسول خدا (ص) به فرقه های گوناگون تقسیم شده اند و نمی گوید: علت این تفرقه چیست؟ و این اختلاف از کجا ناشی شده است؟

«صنعانی » هیچ متاسف نیست از این که در کتب فقه در هزاران جا اسم امثال ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی و... آمده است ولی حتی یک مرتبه هم نام «کاظم »، «صادق » و «رضا» دیده نمی شود مگر اینها ارکان خاندان رسالت نیستند؟ آیا این مصیبت بزرگی نیست؟ در صحیح بخاری ۹ هزار حدیث و در صحیح مسلم ۱۱ هزار حدیث وجود دارد و علمای اهل سنت به صحت آنها اعتراف دارند ولی از تمام این احادیث حتی یک حدیث هم به ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نسبت داده نشده است، آیا در میان اینهمه روایات، نبودن روایاتی از امام باقر و صادق وکاظم آل محمد (علیهم السلام) جای تاسف نیست (۲۴).

اگر بنا باشد یک روزی مسلمانان به خود آیند باید در مسائل اساسی اسلام و مشکلات مسلمین تامل نمایند و این نوع حرفها جنبه تخدیری دارد تا انسان اصل درد را فراموش کند

پی نوشت

۱- البدایه والنهایه، ابن کثیر، ج ۱۴، ص ۱۳۸.

۲- تذکره الحفاظ ذهبی، ج ۴، ص ۱۴۹۸.

۳- الدرر الکامنه: ج ۱، ص ۳۲۳.

۴- هدیه الاحباب: ص ۴۰۰.

۵- الاعلام زرکلی: ج ۶، ص ۵۶.

۶- اخبار النساء: ابن قیم الجوزیه، تحقیق دکتر نزار، چاپ بیروت.

۷- روضه المحبین

و نزهه المشتاقین: تالیف ابن قیم، تصحیح صابر یوسف، چاپ بیروت.

۸- توضیح المقاصد: ج ۲، ص ۵۷۳، به نقل وهابیان، ص ۴۸.

۹- همان مدرک: ص ۵۸۲ ترجمه اشعار از آقای فقیهی است. (وهابیان، ص ۴۷ – ۴۸).

۱۰- سوره انعام: ۱۰۳ – منهاج الکرامه: ص ۸۲.

۱۱- البدرالطالع: ج ۱، ص ۴۷۹ و ج ۲، ص ۲۱۴ مقدمه نیل الاوطار.

۱۲- البدرالطالع: ج ۲، ص ۲۱۴ – ۲۲۵ – مقدمه جلد اول نیل الاوطار.

۱۳- نیل الاوطار: ج ۱، ص ۶ – ۲۹۵.

۱۴- نیل الاوطار: ج ۴، ص ۴ – ۸۳.

۱۵- ارشاد الفحول: ص ۳ – ۲۲.

۱۶- مائده: ۶۴.

۱۷- مشبهه، کسانی بودند که خدا را جسم می دانستند و به انسان تشبیه می کردند.

۱۸- آل عمران: ۷.

۱۹- ارشاد الفحول: ص ۱۷۶.

۲۰- ارشاد الفحول: ص ۲۸۴.

۲۱- نیل الاوطار: ج ۴، ص ۱۰۹ به بعد.

۲۲- اشاره به آیه های ۵۱ از سوره نحل و ۷۳ از سوره مائده است.

۲۳- نیل الاوطار: ج ۴، ص ۴ – ۸۳.

۲۴- در این باره به کتاب بسیار ارزشمند «تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد» تالیف قاضی بهجت افندی زنگه زوری مراجعه شود.

بنیانگذاران عقائد وهابیت ۳

منبع

محمد بن عبدالوهاب بنیانگذار آئین وهابی (۱۱۱۵ – ۱۲۰۷)

بنیانگذار مسلک وهابیت محمد بن عبدالوهاب تمیمی نجدی است که نسبش به «وهیب تمیمی » می رسد و این نسبت از نام پدرش «عبدالوهاب » گرفته شده است. وهابیان این نسبت را قبول ندارند و از اطلاق آن به فرقه خود ناراضی هستند و می گویند: نام وهابی را بعضی از دشمنان معاصر محمد بن عبدالوهاب از روی دشمنی و حسد به آنان داده اند تا به افراد نادان چنین وانمود کنند که آنان بدعتگذار و گمراه کننده هستند تا کسی که از آنها پیروی می کند به وحشت بیفتد، بدین جهت نسبت فرقه را به شیخ محمد نداده اند که مبادا پیروان این آئین به سبب همنام بودن با نام پیامبر، نوعی شرافت پیدا کنند (۱).

مورخان در تاریخ تولد ومرگ او اختلاف کرده اند: بعضیها گفته اند محمد بن عبدالوهاب در سال ۱۱۱۱ه ق در شهر «عیننه » (از شهرهای نجد) تولد یافت ودر سال ۱۲۰۷ درگذشت (۲) و عمر طولانی حدود ۹۶ سال داشت.

زینی دحلان با این که در کتابهای خود این قول را انتخاب کرده، ولی در کتاب «فتنه الوهابیه » گفته است: بعضی در ماده تاریخ هلاکت او گفته است: «بدا هلاک الخبیث » یعنی در سال ۱۲۰۶ به هلاکت رسیده است (۳). ولی به گفته آلوسی و برخی دیگر، فوت وی در سال ۱۲۰۶ بوده است (۴).

ولی مشهور این است که تولد وی در سال ۱۱۱۵ و فوتش در همان سال ۱۲۰۷ اتفاق افتاده است (۵).

او در شهرک عیینه متولد شد که از بلاد نجد است، پدرش در آن شهر قاضی بود و فقه حنبلی را از پدر خود که از علمای حنبلی بود، آموخت. می نویسند: او از

آغاز امر علاقه شدیدی به مطالعه تاریخ مدعیان نبوت مانند: مسیلمه، سجاح، اسود عنسی، طلیحه اسدی ومانند اینها داشت. گویند: او از اوایل به مطالعه کتابهای ابن تیمیه و ابن قیم اهمیت زیادی می داد و آنها را زیاد مطالعه می کرد (۶). و بسیاری از اعمال مردم نجد را زشت می شمرد، پدرش که مرد صالحی بود، در وی احساس انحراف می کرد و او را مورد نکوهش قرار می داد.

سپس جهت ادامه تحصیل عازم مکه و مدینه گردید و از طلبه هائی بود که در میان مکه و مدینه در تردد بودند و در نزد علمای آنجا مشغول تحصیل بود، در آغاز از محضر درس جمعی از علمای مکه و مدینه از جمله: شیخ محمد بن سلیمان کردی و شیخ محمد حیاه سندی استفاده کرد، ولی از همان آغاز مطالبی بر زبان او جاری می شد که اساتید و علمای صالحین نسبت به آینده او بدبین بودند و پیش بینی می کردند این شخص در آینده، مردم را گمراه خواهد ساخت و برادرش سلیمان بن عبدالوهاب نیز بر وی ایراد می گرفت ومردم را از پیروی وی برحذر می داشت (۷).

«ملطبرون » می نویسد: اصل و منشا وهابیگری آن است که عرب وبه خصوص مردم یمن گفتگو می کردند که چوپان بینوائی به نام سلیمان در عالم رویا دیده بود که شعله آتشی از وی خارج و در روی زمین پخش شد و هر که را که جلو می آمد، می سوخت. او این رویا را به معبری گفت و او چنین تعبیر کرد که: فرزندی از فرزندان تو نیروی عظیمی پیدا می کند و دولت نیرومندی تشکیل می دهد و این رویا در نواده او محمد تحقق پیدا کرد.

وقتی که محمد بزرگ شد، نزد

همشـهریانش به خاطر همین رویا که معلوم نبود، همان است یا نه؟ عزیز و محترم بود او نخست مـذهبش را پنهانی تبلیغ کرد و پیروانی نیز پیـدا نمود سـپس به شام مسافرت کرد و چون در آنجا به آئین تازه او نگرویدند، دوباره پس از سه سال مسافرت به دیار خود بازگشت (۸).

آلوسی در کتاب «تاریخ نجد» می نویسد: محمد بن عبدالوهاب در شهر عیینه، یکی از شهرهای نجد نشو و نما کرد، فقه حنبلی را نزد پـدرش فرا گرفت و از همـان اوان کودکی سـخنانی ناآشـنا می گفت و بر ضـد بسـیاری از اعمـال و عقائـد مورد اتفـاق مسـلمانان سـخن می گفت و آنهـا را به باد انتقاد می گرفت ولی کسـی او را یاری نکرد. پس از شـهر عیینه به مکه و سـپس به مدینه مسافرت کرد. در مدینه پیش شـیخ عبدالله نامی درس خواند و شدیدا به اسـتغاثه وتوسل در کنار مرقد مطهر رسول اکرم (ص) اعتراض نمود، آنگـاه به نجـد و از آنجا به بصـره و شام روی نهاد. در بصـره مـدتی اقامت گزیـد و در جلسه درس شـیخ محمد مجموعی حاضـر شد و در این شـهر نیز بسیاری از اعمال مذهبی مسلمانان را به باد انتقاد گرفت و مردم از آنجا بیرونش کردند و از آنجا بگریخت (۹).

اینک مسافرت او را از منابع دیگر پی می گیریم:

گوینـد: محمـد بن عبـدالوهاب در سـفری که به حـج رفت، بعـد از انجام مناسک حـج رهسـپار مـدینه شد و در آنجا، توسل و اسـتغاثه مردم رادر کنـار قبر پیـامبر مورد انکار قرار داد، سـپس به نجـد برگشت واز آنجا سـفر دور و دراز خود را به شـهرهای اسلامی آغاز

نمود.

ابتدا به بصره رفت به این قصد که از آنجا به شام برود مدت چهار سال در بصره ماند (۱۰). و از یکی از علمای بصره که شیخ محمد مجموعی نام داشت، مدتی پیش او درس خواند (۱۱). و هنگامی که عقائد خود را اظهار نمود، مردم به مخالفت پرداختند و او را مورد اذیت و آزار قرار دادند و سرانجام او را از شهر خود بیرون کردند و چیزی نمانده بود که در گرمای شدید بیابان میان بصره و زبیر هلاک شود که مردی از اهل زبیر او را نجات داد و به شهر زبیر برد (۱۲). از آنجا عازم بغداد گردید و مدت پنج سال درآنجا ماندگار شد و سپس به کردستان رفت و یکسال هم در کردستان ماند و بعد به همدان رفت و در آنجا هم دو سال ماند (۱۳) و از آنجا عازم اصفهان گردید و مدتی در نزد علمای اصفهان به تحصیل علم نحو و صرف و معانی و بیان پرداخت و نیز در فقه و اصول ومسائل شرعیه به حد اجتهاد رسید (۱۴). و طبق گفته احمد امین، وی در اصفهان فلسفه اشراق و تصوف را فراگرفت (۱۵).

مولف کتاب «جزیره العرب فی القرن العشرین » نوشته است: شیخ محمد به ایران سفر کرد و در آنجا حکمت شرق و ساختن تفنگ و قسمتی از فنون جنگ را فرا گرفت (۱۶). و از یک منبع دیگر که نسخه خطی آن در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است، نقل شده است که شیخ محمد هفت سال در اصفهان و مدرسه عباسیه از بناهای شاه عباس صفوی اقامت کرده و در این مدت

شرح تجرید قوشچی و شرح مواقف میر سید شریف و حکمه العین کاتبی را نزد میرزاجان اصفهانی، محشی شرح تجرید، خوانده، سپس از اصفهان به ری و از آنجا به قم آمده و با دوست همراه خود که علی قزاز نام داشت، یک ماه دراین شهر ماند و سپس به بلاد عثمانی و شام و مصر رفت و از مصر به جزیره العرب بازگشت (۱۷) و مدت هشت ماه از مردم دوری گزید، آنگاه به اظهار عقائد خود پرداخت (۱۸).

«لوتروب ستودارد» آمریکائی نیز به مسافرت او به ایران اشاره کرده است (۱۹). دراین موقع که سال ۱۱۳۹ بود، پدرش شیخ عبدالوهاب از «عیینه » به «حریمله » منتقل شده بود. شیخ محمد نیز ملازم پدرش گردید وباز کتابهائی را نزد او فرا گرفت و به انکار عقائد مردم نجد پرداخت و بدین جهت میان او و پدرش نزاع درگرفت و همچنین منازعات سختی میان او و مردم نجد بر اثر عقایدش رخ داد و این امر چندین سال ادامه داشت تا این که در سال ۱۱۵۳ پدرش شیخ عبدالوهاب به درود حیات گفت (۲۰).

اظهار دعوت

شیخ محمد پس از مرگ پدر، جرات بیشتری برای اظهار عقائد ومخالفت با اعتقادات معمول مسلمانان پیدا کرد و عقائد و اعمال مورد اتفاق مسلمانان را مورد حمله قرار داد.

گروهی از افراد بی خبر اطراف او را گرفتند و کار وی بالا گرفت.

مردم حریمله متشکل از دو قبیله بودند و هر قبیله روسائی داشت و روسای شهر از مردم دو قبیله بودند که هرکدام مدعی ریاست بر دیگری بود، یکی از آن دو قبیله که «حمیان » نامیده می شد، غلامانی داشتند که به امور منکر و

فسق و فجور می پرداختند، شیخ در صدد برآمد غلامان مزبور را امر به معروف و نهی از منکر بکند و آنان تصمیم گرفتند، شب هنگام نهانی شیخ را به قتل برسانند وبه این قصد پشت دیواری کمین کردند، اما چند تن از مردم بر قصد غلامان واقف شدند و بر آنان بانگ زدند، غلامان گریختند و شیخ باز از مهلکه نجات پیدا کرد.

شیخ محمد پس از این، از «حریمله » به شهر «عیینه » رفت و درآن وقت حاکم شهر عیینه مردی به نام عثمان بن حمد بن معمر بود.

محمد بن عبدالوهاب او را به طمع حکومت نجد انداخت و به او قول داد که اگر از او حمایت کند، حکومت نجد از آن او خواهد بود.

عثمان نیز پذیرفت و او را گرامی داشت و در نظر گرفت وی را یاری دهد.

شیخ بعد از این، به امر به معروف و نهی از منکر (طبق عقائد خود) پرداخت و در انکار کارهای مردم سختگیری بسیار نمود وعقائد خود را کاملاـ آشکار ساخت. از جمله کارهای او در عیینه این بود که دستور داد درختانی را که مورد احترام مردم بود، قطع کردند و گنبد و ساختمان روی قبر زید بن خطاب را ویران ساختند (۲۱). قبر زید در ناحیه جبلیه (نزدیک عیینه) قرار داشت، شیخ به عثمان گفت: بیا قبر زید و گنبد آن را خراب کنیم، عثمان گفت:

این قبر زید و این شما، آن را ویران سازید. شیخ گفت ما درصورتی می توانیم آن را خراب کنیم که تو هم به ما کمک کنی.

عثمان با ۶۰۰ نفر همراه شیخ و یارانش حرکت کرد اهل جبلیه درصدد منع برآمدند،

اما چون یارای جنگ با عثمان را نداشتند، خودرا کنار کشیدند. عثمان به شیخ گفت که من متعرض قبر نمی شوم، شیخ خود کلنگ به دست گرفت و قبر را با زمین برابر کرد و این نخستین اقدام تخریبی پسر عبدالوهاب بود. پس از آن زنی نزد او آمد و به زنای محصنه اعتراف کرد، شیخ عقل وی را سنجید و او را سالم دید، آنگاه به زن گفت که شاید به زور به تو تجاوز شده است، زن دوباره نوعی اعتراف کرد که مجازات سنگسار شدن بر او ثابت می شد، شیخ دستور داد آن زن را سنگسار کردند (۲۲).

خبر شیخ محمد و کارهای او به گوش سلیمان بن محمد بن عزیز حمیدی، امیر احساء و قطیف و توابع رسید، سلیمان نامه ای به عثمان حکمران شهر عیینه فرستاد و او را به قتل پسر عبدالوهاب فرمان داد واز مخالفت فرمانش برحذر داشت و گفت اگر این کار را انجام ندهی، خراجی که از احساء برای تو می فرستم، قطع خواهم کرد. خراج مزبور یکهزار و دویست سکه طلا و مقداری مواد غذائی و لباس بود.

چون نامه امیر احساء به عثمان رسید، قدرت مخالفت درخود ندید، شیخ را نزد خود خواند و گفت: ما طاقت جنگ با امیر احساء را نداریم، شیخ محمد پاسخ داد که اگر به یاری من بشتابی تمام نجد را مالك می شوی، اما عثمان از او اعراض کرد و گفت:

امیر احساء فرمان قتل تو را داده ولی از مروت بدور است که ما تو را در شهر خود به قتل برسانیم، هرچه زودتر از شهر ما بیرون رو، سپس سواری به نام «فرید ظفری » را

مامور ساخت تا شیخ را از عیینه بیرون راند (۲۳).

پی نوشت ها

۱- دائره المعارف فرید وجدی: ج ۱۰، ص ۸۷۱. مقاله صالح ابن دخیل نجدی - زرکلی، اعلام، ج ۶، ص ۲۵۷.

۲- الدرر السنیه، زینی دحلان، ص ۴۲ - زهاوی، الفجر الصادق، ص ۱۷.

۳- فتنه الوهابیه، ص ۶۶.

۴- تاریخ نجد آلوسی، ص ۱۱۱ - احمد امین زعماء الاصلاح، ص ۱۰ -زرکلی، ج ۶، ص ۲۵۷.

۵- ابجد العلوم قنوجی، ص ۸۷۱ - دائره المعارف فرید وجدی، ج ۱۰، ص ۸۷۱ - الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۱۵۶ - الضیاء الشارق ابن سمحان، ج ۴، ص ۱۹۶ — هدیه العارفین، ج ۲، ص ۳۵۰.

۶- ازاله شبهات، ص ۲۰.

۷- جغرافیای ملطبرون، ترجمه «رفاعه بک» ناظر مدرسه عالی زبان و ترجمه، به نقل کشف الارتیاب، ص ۱۳.

۸- مدرک قبل.

۹- تاریخ نجد، ص ۱۱۲.

۱۰- زعماء الاصلاح، ص ۱۰.

۱۱- تاریخ نجد، ج ۱، ص ۱۱۸.

۱۲- تاریخ نجد آلوسی، ص ۱۱۱.

۱۳- زعماء الاسلام، ص ۱۰.

۱۴- ناسخ التواریخ، جلد قاجار، ج ۱، ص ۱۱۸ - مآثر سلطانیه، ص ۸۲.

۱۵- زعماء الاصلاح، ص ۱۰.

۱۶- جزیره العرب فی القرن العشرین، حافظ وهبه، ص ۳۳۶.

۱۷- ضمیمه شماره ۴ سال ۱۱ مجله بررسیهای تاریخی با عنوان روابط ایران با حکومت مستقل نجد به نقل از کتاب لمع الشهاب فی سیره محمد بن عبدالوهاب که نسخه خطی آن به گفته آقای مدرسی طباطبائی در کتابخانه موزه بریتانیا مضبوط

است. فاسیلینیف درکتاب «تاریخ العربیه السعودیه » اطلاعات ارزشمندی درباره این کتاب خطی به دست می دهد. (همان کتاب، ص ۹).

۱۸- زعماء الاصلاح، ص ۱۰.

۱۹- امروز جهان اسلام، ج ۱، ص ۲۶۱.

۲۰- تاریخ نجد، آلوسی، ص ۱۱۳.

۲۱- زید برادر عمر بن خطاب بود که در جنگ یمامه (جنگ مسلمانان با مسیلمه کذاب) به شهادت رسیده بود

و در آن منطقه قبرش زیارتگاه مردم بود.

۲۲- تاریخ نجد، ابن بشر ج ۱ و ۹ و ۱۰ - وهابیان، ص ۱۲۰ - ۱۲۲.

۲۳- فیلبیی، عبدالله، تاریخ نجد، ص ۳۹۰، طبع بیروت.

بنیانگذاران عقائد وهابیت ۴

منبع

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۱۲

توافق محمد بن عبدالوهاب با محمد بن سعود برای کشتن مسلمانان

سرانجام پسر عبدالوهاب از «عیینه» بیرون رانده شد و به سال ۱۱۶۰ به شهر «درعیه» رفت (همان شهری که مرکز مسیلمه کذاب بود) و در خانه مردی به نام «عبدالله بن سویلم» فرود آمد ودر آن موقع حکمران این سرزمین «محمد بن سعود» (جد آل سعود) از قبیله «عنیزه» بود، محمد بن سعود زنی داشت به نام «موصی» دختر «ابی وحطان» از آل کثیر که زنی با تدبیر وخردمند بود، این زن از وضع شیخ اطلاع یافت و به محمد، شوهر خود اظهار داشت که این مرد غنیمتی است که خدا به تو فرستاده، مقدم او را گرامی بدار و در بزرگداشت وی کوشا باش و یاری او را غنیمت شمار.

ابن سعود پیشنهاد زن خود را پذیرفت و در خانه عبدالله بن سویلم به دیدن شیخ رفت و به عزت و نیکی به او مژده داد، شیخ نیز قدرت و تسلط بر همه بلاد نجد را به وی بشارت داد و درباره روش پیامبر (ص) و اصحاب آن حضرت در امر به معروف و نهی از منکر و جهاد در راه خدا سخن گفت و همچنین به او یادآور شد که هر بدعتی گمراهی است و این که مردم نجد بدعتهائی بکار می برند، و مرتکب ظلم می شوند و دچار اختلاف و تفرقه هستند.

محمد بن سعود، سخنان شیخ محمد را به مصلحت خود تشخیص داد وآنها را پذیرفت و به وی اطمینان داد که به یاریش برخواهد خاست و با مخالفان، جهاد خواهد کرد ولی به دو شرط: یکی آن که وقتی کارها رو به راه شد، شیخ از او جدا نشود

و با دیگری رابطه برقرار نکند. دوم این که مجاز باشد خراجی را که همه ساله از اهل درعیه، دریافت می دارد، بازهم دریافت کند. شیخ شرط اول را پذیرفت و درباره شرط دوم گفت: امید است خداوند فتوحات و غنائم بسیاری بیشتر از خراج درعیه نصیب تو گرداند (۱). بدین ترتیب محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود در مورد جنگ با مخالفان و امر به معروف و نهی از منکر و اقامه شعائر دین (طبق عقاید خود) با یکدیگر بیعت کردند.

بعضی از مستشرقین مثل «فیلیپ حتی » (۲) و «گلدزیهر» (۳) وبرخی دیگر گفته اند: محمد بن سعود پسر خود عبدالعزیز را داماد شیخ ساخت و اگر این امر صحیح باشد، موجب رابطه نزدیکتری میان آن دو گردید و این عهد و پیمان میان آل سعود و عائله عبدالوهاب تا به امروز همچنان استمرار دارد و روابط فامیلی نیز همچنان میان آنها در جریان است (۴).

عثمان بن معمر نخستین قربانی این توافق

گفتیم که «عثمان بن معمر»، امیر عیینه، شیخ را از آن شهر بیرون کرد، اما وقتی «محمد بن سعود»، امیر درعیه به یاری شیخ شتافت و با یکدیگر بیعت کردند و کار او بالا گرفت، عثمان از کار خود به شدت پشیمان شد و به این فکر افتاد که شیخ محمد را دوباره به «عیینه » برگرداند و بدین منظور با جمعی از یاران خود، به درعیه رفت و شیخ را به بازگشت به عیینه، ترغیب کرد، اما شیخ بازگشت خود را موکول به اجازه «محمد بن سعود» نمود، محمد هم به هیچ وجه به این امر راضی نشد و عثمان به عیینه باز گشت درحالی

که سخت پشیمان و بیمناک بود (۵).

طولی نکشـید شـیخ محمد حکم کفر عثمان بن معمر را صادر کرد وگفت: «ان عثمان بن معمر مشرک کافر» و دو نفر را مامور کشتن او نمود، آن دو نفر در نماز جمعه شرکت کردند و پس از پایان نماز او را در محراب مسجد در ماه رجب سال ۱۱۶۳ به قتـل رساندنـد، روز بعـد محمـد بن عبـدالوهاب به عیینه آمـد و «مشـاری بن معمر» را که از پیروانش بود، به عنوان حاکم عیینه تعیین کرد (۶).

با این که «عثمان بن معمر» همیشه کمک مردم درعیه بود و با تزویج کردن دخترش با «عبدالعزیز بن محمد» با سـعودیها روابط نزدیکتری برقرار کرده بود و از این دختر فرزندی به دنیا آمده به نام «سعود» که در عصر او وهابیها به اوج قدرت رسیدند، ولی شیـخ اولین کاری که کرد، عثمان را به بهانه این که کافر شـده، به قتل رساند و شـخصا به «عیینه » رفت و دسـتور داد قصـر آل معمر را با خاک یکسان کردند (۷).

حال نمی دانیم چگونه «عثمان بن معمر» حاکم عیینه کافر و مشـرک شده بود که در روز جمعه در محراب نماز به قتل رسـید؟! در آن وقـت کـه شـیخ محمـد بـه درعیه آمـد و بـا محمـد بن سـعود برای کشـتن مسـلمانان توافق کرد مردم درعیه در نهـایت تنگـدستی و احتیاج بودند و برای قوت روزانه خود کار می کردند و نیز در مجلس شـیخ حاضـر می شدند تا به وعظ او گوش فرا دهند.

«ابن بشر نجدی » چنین می گوید: من (ابن بشر) شهر درعیه را بعد از این تاریخ در زمان سعود، مشاهده کردم درحالی که

مردم آن از ثروت فراوان برخوردار بودند و سلاحهای ایشان با زر و سیم تزیین شده بود و بر اسبهای اصیل سوار می شدند و از لباسهای فاخر به تن می کردند و از هر لحاظ در نعمت و رفاه بودند، به حدی که زبان از شرح و بیان آن ناتوان است. روزی در یکی از بازارهای درعیه دیدم که مردها در طرفی و زنها در طرف دیگر قرار داشتند، در آنجا، طلا و نقره و اسلحه و شتر و اسب و گوسفند و لباسهای فاخر و مواد غذائی، به قدری زیاد بود که زبان از وصف آن عاجز است تا چشم کار می کرد، بازار دیده می شد و من فریاد فروشندگان و خریداران را می شنیدم که مانند زنبور عسل همهمه می کردند که یکی می گفت فروختم و دیگری می گفت خریدم (۸).

«ابن بشر» از ثروتهای انباشته در درعیه، سخن گفته ولی شرح نداده است که این ثروتهای هنگفت از کجا پیدا شده بود ولی از تاریخ پیداست که آن از حمله به قبائل و شهرهای دیگر نجد وغارت کردن اموال دیگر مسلمانان به دست آمده بود. خود ابن بشر در ضمن بیان سیره سعود بن عبدالعزید (درگذشته ۱۲۲۹) گفته است که وی در حملات خود جز کودکان نابالغ و زنان و سالخوردگان، همه را از دم شمشیر می گذرانید و تمام اموال را تصاحب می کرد (۹).

پس از آن که محمد بن عبدالوهاب برای کشتار مسلمانان با حکمران درعیه محمد بن سعود پیمان بست، آنگاه به روسای قبائل و تمام مردم نجد و قاضیان نامه نوشته و آنها را به قبول مذهب تازه فرا خواند، برخی پیروی کردند و برخی

نیز بی اعتنائی نمودنـد. او مردم درعیه را به جنگ و پیکار فرا خوانـد، آنان به نـدای وی پاسـخ گفتنـد. و اعلان نمود تمام اهل نجد بدون استثناء «کفره تباح دماوهم و نساوهم و متملکاتهم و المسلم هو من آمن بالسنه التی یسیر علیها محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود» (۱۰)

«کافر هسـتند و خونها و زنها و اموالشان مباح است، مسـلمان کسـی است به سـنتی که محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سـعود سیر می کنند، ایمان بیاورد».

بعد از پنج سال از پیمان «محمد بن عبدالوهاب و محمد بن سعود»، هنوز سلطه امیر درعیه در منطقه حتی در نزدیکترین آبادیها پـذیرفته نشـده بود. در «حریملا» ; «سـلمان » برادر «محمـد بن عبـدالوهاب » مردم را بر ضـد وهابیها تحریک می کرد وبه تمام شهرهای نجد نامه هائی فرستاد و در آنها تعالیم برادرش را مصیبت بار خواند، نامه های او در مردم اثر می گذاشت، الا این که «عبدالعزیز» با ۸۰۰ نفر پیاده و ۲۰ سواره بر «حریملا» استیلا یافت و «سلمان » به طرف «سدیر» فرار کرد (۱۱).

«ملطبرون » می گوید: او در سـرزمین نجد مذهبش را آشـکار ساخت وسعود از وی تبعیت نمود، او مردی بود زیرک و محکم کار بود. هریک خود را با دیگری تقویت کرد، سعود با پیروی از آئین تازه «محمد بن عبدالوهاب » پایه های حکومت خویش را محکم می کرد و پسـر عبدالوهاب هم در اثر کمک های نظامی سعود و به زور شمشیر او داعیه خویش را بگسترد و تقویت نمود و در نتیجه، سعود حکمران منطقه، و محمد بن عبدالوهاب رهبر مذهبی مردم شد.

فرزندان هر یک پست پدر خود را اشغال می کردند و بعد از آن که سعود بر قبیله خود پیروز

گشت و بر دو قبیله دیگر از یمن نیز غلبه یافت و قبائل بسیاری از عرب و نیز همه اعراب نجد به وهابیت گرویدند. شهر درعیه را که در جنوب شرقی بصره واقع است، پایتخت خویش قرار داد و پس از پانزده سال، حکومت سعود توسعه پیدا کرد و باز به توسعه بیشتری حرص می ورزید.

او از پیروان خود یک دهم چهارپایان، نقدینه و اجناس، بلکه انسانها را می گرفت. او با قرعه کشی، یک دهم (۱۱۰) نیروی انسانی پیروان خود را به خدمت خویش می گماشت، در نتیجه ثروتی کلان به هم رساند و سپاهی انبوه تدارک دید که بر یکصد و بیست هزار رزمنده بالغ می شد (۱۲).

«زینی دحلان » در کتاب «خلاصه الکلام فی امراء البلد الحرام » می نویسد: «ابتدای ظهور محمد بن عبدالوهاب به سال ۱۱۴۲ه بود و پس از پنج سال آئین او شهرت پیدا کرد و عقاید واهی او در نجد ظاهر شد و علنا تعالیم خود را بر مردم بخواند.

حکمران درعیه محمد بن سعود به یاری او شتافت و اهالی این شهر را به متابعت وی فراخواند آنها نیز جملگی تبعیت کردند و به تدریج طوائف بسیاری از عربها از او پیروی نمودند تا نیروی او عظیم شد به حدی که عربهای بدوی از او بیمناک شدند.

برنامه دعوتش این بود که می گفت: «انما ادعوکم الی التوحید وترک الشرک بالله » (۱۳). «من شما را به توحید و یگانه پرستی وترک شرک به خدا فرا می خوانم ».

در دائره المعارف اسلامی می نویسد: «محمد بن سعود» پس از توافق با «محمد بن عبدالوهاب » در سال ۱۱۵۹، از هر طرف به بلاد مجاور و مناطق بدویانی که به او نزدیک بودند، حمله می برد

واموالشان را غارت می کرد، این امر باعث شد که امرای نیرومند نجد که با او همسایه بودند، مانند بنی خالد از «لحایا» (احسا) و «آل مکرمی » از نجران، در کار او مداخله نمایند، اما آنها نتوانستند جلو پیشرفت وهابیت را بگیرند (۱۴).

نخستین کسی که با «محمد بن سعود» به دشمنی برخاست، «دهام بن دواس » بود که به درعیه حمله برد و دو پسر محمد، فیصل وسعود را به قتل رساند (۱۵).

در سال ۱۱۶۲ اشراف مکه، جریان کار وهابیان را به باب عالی عثمانی اطلاع دادند و این نخستین بار بود که حکومت عثمانی از فتنه وهابی اطلاع یافت.

ابن بشر می نویسد: «سال ۱۱۷۸ برای محمد بن سعود سخت ترین سالها بود، زیرا «عرعر بن خالدی » حاکم احسا و «حسن بن هبه الله » حاکم نجران با یکدیگر هم قسم شده بودند که به «درعیه » حمله کنند و دعوت جدید دینی را از میان ببرند و شوکت مروجان آن را در هم شکنند. از طرفی محمد بن سعود می دید که هنوز سپاه عرعر ودیگر مخالفان او نرسیده، فرزندش در ناحیه حائر، مابین خرج ورياض شكست خورده و حدود ۵۰۰ کشته و ۲۰۰ اسیر داده است. این پیشامدها او را بسیار نگران ساخته بود، اما شیخ محمد او را با سخنان خود، دلگرم می ساخت. در اینجا شیخ محمد بن عبدالوهاب یک زیرکی بزرگ دیبلوماسی نشان داد و حاکم احساء نرسیده با حاکم نجران صلح برقرار نمود و لذا نجرانیها بدون این که منتظر آمدن سپاه عرعر بشوند، منطقه را ترک گفته به سوی احساء حرکت کردند (۱۶). و بدین ترتیب خطری که در این ناحیه، محمد بن سعود را تهدید می کرد، از میان

رفت و پس از رفتن آنها، سپاه عرعر فرا رسید و در پشت حصار درعیه ماندند و کاری نتوانستند انجام بدهند (۱۷).

وهابیان و شرفاء مکه

«زینی دحلان » می نویسد: «وهابیها در زمان حکومت شریف مسعود متوفی به سال ۱۱۶۵ سی تن از علمای خود را برای بحث و گفتگو به مکه و مدینه فرستادند. شریف مسعود از علمای حرمین خواست که با آنان به بحث و گفتگو بپردازند و علمای مکه با آنها بحث کردند و سرانجام عقائد آنها را فاسد و بی اساس یافتند و قاضی شرع حکم کفر آنان را صادر کرد و به حبسشان فرمان داد، برخی از آنان زندانی و برخی دیگر فرار را بر قرار ترجیح دادند» (۱۸).

«زینی دحلان » در کتاب دیگر می گوید: «وهابیان نزد شریف مسعودعده ای را فرستادند تا از او اجازه حج دریافت دارند، مقصود نهائی آنها این بود که معتقدات خود را به مردم حرمین شریفین عرضه کنند، آنان قبل از این، سی تن از علمای خود را فرستاده بودند تا به اثبات تباهی عقاید اهل مکه و مدینه بپردازند.

وهابیان تا آنجا حاضر بودند که در مقابل دریافت اجازه حج مال مقرری به طور سالیانه به عهده بگیرند. مردم مکه و مدینه پیدایش مسلک وهابی را شنیده بودند ولی از حقیقت آن آگاه نبودند. چون علمای نجد به مکه رسیدند، شریف مسعود، دستور داد علمای حرمین با آنان به مناظره بپردازند، سرانجام شریف به قاضی شریح دستور داد سند به کفر آنها بنویسد و آنها را زندانی کرد و دست وپایشان را در غل و زنجیر نهاد» (۱۹).

در سال ۱۱۷۹ه محمد بن سعود پس از سی سال فرمانروائی به هلاکت رسید (۲۰).

و «عبدالعزیز»

بزرگترین پسر «محمد بن سعود» به جای پدر نشست و زمام امور را در دست گرفت. «ابن غنام » و «ابن بشر» نوشته اند که «عبدالعزیز» تنها حاکم و صاحب تخت نبود، بلکه امام و پیشوای وهابیها به حساب می آمد (۲۱).

او در راه پیشرفت مسلک وهابی و توسعه حکومت خود، بسیار کوشش کرد. وی در سی سال اول فرمانروائی خود، مدام با قبائل مجاور در حال جنگ بود و اغلب آنها را شکست داده و رام کرده بود و در سال ۱۲۰۸ منطقه احسا را فتح کرد و با فتح احسا و قطیف، وهابیان به کرانه های خلیج فارس راه یافتند.

البته سلطه سعودیها تنها قائم به سلاح نبود، بلکه به مجرد فتح یک منطقه، عده ای از علمای وهابی از درعیه می رسیدند و مردم رابه قول خودشان به توحید حقیقی دعوت می کردند. بنابراین قسمتی از ساکنان درعیه را علماء و مبلغین وهابی تشکیل می دادند که برای تبلیغ مسلک وهابیت به سراسر منطقه اعزام می گردیدند (۲۲).

جلوتر گفتیم: محمد بن عبدالوهاب عده ای از علمای وهابی را برای اظهار دعوت و گرفتن اجازه حج نزد شریف مسعود فرستاد ولی شریف مسعود دستور دستگیری آنان را صادر کرد و حکم به کفرشان داد و اجازه حج هم به آنان نداد.

وهابیها تا فوت «شریف مسعود» (۱۱۶۵) از شرکت در مراسم حج محروم بودند، بعد از شریف مسعود، برادرش «شریف مساعد بن سعید» به امارت مکه رسید. وهابیها برای دریافت اجازه حج عده ای را نزد او فرستادند، او نیز مانند برادرش از دادن اجازه، خودداری کرد.

«مساعد» در سال ۱۱۸۴ درگذشت و برادرش «شریف احمد» به جای او نشست. امیر درعیه عده ای از علمای وهابی را نزد

او فرستاد.

شریف به علمای مکه دستور داد آنها را بیازمایند علمای مکه آنها را آزمایش کردند و آنها را بی دین و زندیق تشخیص دادند و شریف اجازه حج به آنها نداد. و در سال ۱۱۸۶ «شریف سرور بن مساعد» امارت مکه را از عمویش گرفت. وی اجازه زیارت خانه خدا را به وهابیان داد به شرط این که مانند رافضه و عجم ها صد راس اسب بپردازند ولی آنان از این که مثل رافضی ها باشند، از پرداخت آن امتناع کردند (۲۳).

و چون در سال ۱۲۰۲ شریف سرور درگذشت، «شریف غالب » جانشین او گردید باز وهابیها عده ای را برای گرفتن اجازه به مکه فرستادند، شریف غالب نیز از دادن اجازه به آنها امتناع ورزید و آماده جنگ با «عبدالعزیز» امیر وهابی گردید و در سال ۱۲۰۵لشگری جهت جنگ با وهابیها آماده ساخت (۲۴).

«عبدالعزیز» که همواره در فکر تصرف مکه بود و بهانه ای برای این کار می جست، بلافاصله به سوی مکه لشگر کشید و میان او و شریف غالب جنگ آغاز گشت. این جنگ از سال ۱۲۰۵ تا سال ۱۲۲۰ادامه داشت و در این مدت پانزده واقعه مهم میان طرفین رخ داد ولی کار یک طرفه نشد.

«صلاح الدین مختار» مولف کتاب «تاریخ المملکه العربیه السعودیه » درباره این جنگ می نویسد:

«در سال ۱۲۰۵ شریف غالب، سپاه گرانی که تعداد آن به ده هزار تن بالغ می شد، و بیش از ۲۰ عدد توپ همراه ایشان بود، به فرماندهی برادرش «عبدالعزیز» برای جنگ با مردم نجد، تجهیز کرد ولی سپاه مزبور کاری از پیش نبرد».

نویسنده مزبور، دفاع وهابیان را به طرز مبالغه آمیزی وصف کرده و از جمله نوشته است که سپاه عظیم شریف

غالب که در بین راه، جمعی از عشایر حجاز و شمر و مطیر و افراد دیگر نیز به آنها ملحق شده بودند، نتوانستند قصر بسام را که فقط سی تن از آن دفاع می کردند، به تصرف خود درآورند و همچنین نتوانستند قریه شعرا را بعد از یک محاصره طولانی فتح کنند درحالی که بیش از چهل تن از آن دفاع نمی کردند (۲۵). این جنگها همچنان ادامه داشت و محمد بن عبدالوهاب آخرین سالهای عمر خود را می گذراند، عبدالعزیز برای تحکیم موفقیت خود و خاندانش با صلاحدید شیخ، سلطنت را در خانواده خود ارثی ساخت و پسرش سعود را در حال حیات خود به ولایت عهدی انتخاب کرد و شیخ نیز آن را تایید نمود (۲۶). و سرانجام شیخ محمد بن عبدالوهاب در سال ۱۲۰۶ به هلاکت رسید و حکومت پادشاهی وهابی براساس مسلک محمد بن عبدالوهاب در نجد برقرار کرد.

پی نوشت

۱- ابوعلیه، عبدالفتاح، محاضرات فی تاریخ الدوله السعودیه الاولی، ص ۱۴ - ۱۳ - تاریخ الجزیره العربیه فی عصر شیخ محمد بن عبدالوهاب، تالیف حسین خلف شیخ خزعلی، ص ۱۶۱.

۲- فیلیب حتی، تاریخ عرب، ج ۲، ص ۹۲۶، ترجمه فارسی.

۳- العقیده و الشریعه، ص ۲۶۷.

۴- جبران شامیه، آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص ۲۳، طبع ریاض.

۵- حسین خلف، الشیخ خزعل، تاریخ الجزیره العربیه فی عصر شیخ محمد بن عبدالوهاب، ص ۲ - ۱۶۱.

۶- ابن بشر، عنوان المجد، ج ۱، ص ۲۳ - ۲۴ - ابن غنام، تاریخ نجد، ج ۲، ص ۱۳، ۱۴.

۷- ابن غنام، تاریخ نجد، ج ۲، ص ۵۷ - ابن بشر، عنوان المجد، ج ۱، ص ۴۳.

۸- عنوان المجد، ج ۱، ص ۱۳.

۹- عنوان المجد، ج ۱، ص ۱۷۰.

۱۰-

تاریخ نجد، و... ص ۹۸، ۹۹.

۱۱- ابن غنام، تاریخ نجد، ج ۲، ص ۴۵ - ابن بشر، عنوان المجد، ج ۱، ص ۲۹، ۳۰.

۱۲- جغرافیای ملطبرون، بنا به نقل کشف الارتیاب، ص ۱۳.

۱۳- به نقل کشف الارتیاب، ص ۱۳.

۱۴- دائره المعارف اسلامی، ج ۱، ص ۱۹۱، ترجمه عربی.

۱۵- رساله شیخ عبدالرحمن آل شیخ، ج ۲، ص ۲۴، ابن بشر.

۱۶- ابن غنام، تاریخ نجد، ج ۲، ص ۶۶ - ۶۵ - ابن بشر، عنوان المجد، ج ۱، ص ۴۸ - ۴۷ - حافظ وهبه، جزیره العرب فی القرن العشرین، ص ۲۴۴.

۱۷- تاریخ نجد، ج ۲، ص ۶۶ - ابن بشر، ج ۱، ص ۸ - ۴۹.

۱۸- خلاصه الکلام، به نقل کشف الارتیاب، ص ۱۳.

۱۹- الدرر السنیه، ص ۴۴ - ۴۳.

۲۰- دائره المعارف اسلامی، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲۱- تاریخ العربیه السعودیه، ص ۳۰.

۲۲- تاریخ العربیه السعودیه، ص ۳۱.

۲۳- الدرر السنیه، ص ۴۳.

۲۴- همان مدرک.

۲۵- صلاح الدین مختار، تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج ۱، ص ۵۲.

۲۶- تاریخ العربیه السعودیه، ص ۳۴.

بنیانگذاران عقائد وهابیت ۴

منبع

روش محمد بن عبدالوهاب

ابن بشر می نویسد:

«هنگـامی که شـیخ محمـد، «درعیه » را محـل اقـامت خود قرار داد، اهـل آن شـهر در نهایت نادانی بودنـد، در انجام وظائف و تکـالیف دینی کوتـاهی می کردنـد شـیخ در مرحله اول معنی کلمه «لا اله الا الله » را به آنان تفهیم کرد که هم نفی است و هم اثبات که جزو اول آن (لا اله) جمیع معبودها را نفی می کنـد و جزو دوم آن (الا الله) عبادت را برای خـدای یگانه که شـریک ندارد، اثبات می نماید. سپس آنها را به نشانه هائی که دلالت بر وجود خدا می کنند، از قبیل خورشید و ماه و ستارگان و شب و روز، دلالت نمود و همچنین از ارکان اسـلام و شناختن پیامبر اسلام و نام و نسب و کیفیت بعثت و هجرت آن حضرت و این که نخستین دعوت پیـامبر کلمه «لاـ اله الاـ الله » بود، و نیز موضوع بعثت و قیـام را برای مردم بیـان کرد و دربـاره منع اسـتغاثه و توسل به مخلوق هرکه باشد، بسیار مبالغه نمود» (۱).

باز ابن بشر می نویسد:

«اما روش شـیخ محمد در مورد غنائم جنگی، این بود که آن را هرطور مایل بود، به مصرف می رسانید و گاهی تمامی غنائمی را که در جنـگ به دست آورده بود، و مقـدار آن هم خیلی زیـاد بود، تنهـا به دو یا سه نفر می داد، غنائم هرچه بود، در اختیار شیـخ قرار داشت و امیر نجـد هم فقـط با اجازه او می توانست سـهمی ببرد. علاوه بر این، امیر نجـد هر سـپاهی را که تجهیز می کرد و هر صلاحدید و نظری را ابراز می داشت، با اجازه و دستور شیخ بود» (۲).

جمیل

صدقی زهاوی علامه و شاعر بزرگ عراق در کتاب «الفجر الصادق » می نویسد:

«محمد بن عبدالوهاب آن طوری که برخی از نویسندگان بزرگ نوشته اند، در ابتدای امر، حرص شدیدی به مطالعه اخبار مدعیان نبوت مانند: مسلیمه کذاب و سجاح و اسود عنسی و طلیحه اسدی و مانند آنها داشت وی به خیال دعوی پیامبری بود اما قدرت اظهار آن را نداشت. از یاران خود، آنان را که از مردم شهر خود او بودند، انصار و آنها که از خارج می آمدند، مهاجرین می نامید. به هرکس که دعوت او را می پذیرفت، اگر حج حجه الاسلام بجا آورده بود، دستور می داد دوباره بجا آورد، زیرا حج اولی را در زمانی بجا آورده اید که تو هنوز مشرک بوده و مسلمان نشده بودید، و کسی می خواست به آئین او داخل شود، می گفت: شهادت بده که تو و پدر و مادرت قبلا کافر بوده اید و نام جمعی از علمای بزرگ گذشته را می شمرد، می گفت: شهادت بده که همه آنها کافر بوده اند، اگر شهادت می داد، پذیرفته می شد و اگر شهادت نمی داد، به قتل او فرمان می داد.

امت اسلام را از ششصد سال قبل (قبل از خود) همه را کافر می شمرد، با تقواترین مردم اگر از وی پیروی نمی کرد، او را کافر می دانست و خون و مالش مباح بود و فاسقترین مردم اگر از او پیروی می کرد، مؤمن به حساب می آمد. پیوسته در پائین آوردن مقام پیامبر کوشا بود، کلمات و عبارات زننده و زشت درباره آن حضرت استعمال می کرد و احیانا به بعضی از کارهای او ایراد می گرفت جرات و جسارت پیروانش دراین باره بیش از خود او بود. مثلا بعضی از پیروان او در حضورش

می گفت: «ان عصای هذه خیر من محمد، لانی انتفع بها و محمد قد مات فلم یبق فیه نفع و هو یرضـی بکلامه ». «عصای من از پیـامبر صـلی الله علیه و آله بهتر است، زیرا از آن اسـتفاده می کنم و محمـد صـلی الله علیه و آله از دنیـا رفت و نفعی از او باقی نماند (نعوذ بالله). و او به این سخن راضی بود درحالی که این سخن در مذاهب اربعه کفر است ».

دیگر این که از فرسـتادن صـلوات بر پیامبر خوشـش نمی آمد و در شـبهای جمعه از ذکر صلوات بر پیامبر در مناره ها نهی می نمود و هرکس به آن حضـرت صـلوات می فرسـتاد به کیفر سـخت می رسید. حتی یک مرد نابینای دینداری که مؤذن بود، به حرف او گوش نداده بود و بر پیامبر صـلوات فرستاده بود، به قتل رساند و می گفت: اینها همه برای حفظ توحید است. بسیاری از کتابهای مربوط به صـلوات بر پیامبر صـلی الله علیه و آله مانند کتاب «دلائل الخیرات » (تالیف محمد بن سـلیمان جزولی) را سوزانید.

همچنین تعداد زیادی از کتب فقه و تفسـیر و حدیث را که مخالف اباطیلش بود، به آتش کشـید، به هر یک از پیروانش اجازه می داد قرآن را مطابق فهم خود تفسیر کند.

محمد بن عبدالوهاب طبق اظهار خودش (۳)، آدم تنـد و با حدتی بود و کارها را با خشونت و تندی پیش می برد و مردم همه از او در خوف و وحشت بودند.

پسـر عبـدالوهاب در تکفیر مردم به آیاتی تمسک می کنـد که درباره مشـرکین نازل شده است و آنها را حمل بر موحدین می نماید. بخاری در صحیح خود از عبدالله بن عمر در وصف خوارج روایت

کرده است که آنها آیاتی را که درباره کفار نازل شده، درباره مؤمنین قرار می دهند و در روایت دیگر از ابن عمر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «اخوف ما اخاف علی امتی رجل متاول للقرآن یضعه فی غیر موضعه » «وحشتناک ترین چیزی که بر امتم می ترسم، مردی است که قرآن را تاویل می کند و آن را در غیر موضع خود قرار می دهد».

جمیل صدقی زهاوی می گوید:

«این دو روایت درباره پسر عبدالوهاب و پیروان او صادق است. از اقوال و افعال او معلوم می شود: ادعا می کند آنچه او آورده، دین جدید است و لذا از دین پیامبر صلی الله علیه و آله تنها ظاهر قرآن را قبول می کند تا این که مردم به حقیقت امر متوجه نشوند. به دلیل این که او و پیروانش قرآن را طبق آرای خود تفسیر می کنند نه آن طوری که پیامبر و اصحاب او سلف صالح و ائمه تفسیر، تفسیر کرده اند...» (۴).

زهاوی سپس به رد عقائد وهابیها در انکار تمسک به عقل و قیاس و اجماع و تکفیر کسی که از مجتهدی تقلید کند، و تکفیر مسلمانان و نفی توسل و دیگر معتقدات ایشان پرداخته و جوابهای محکم و مستدلی داده است.

زینی دحلان می گوید:

«یکی از کارهای شیخ محمد این بود که هرکس از او متابعت می کرد، می بایست سرش را بتراشد که این کار را هیچ یک از طوائف خوارج و بدعتگزاران انجام نداده است. سید عبدالرحمن اهدل مفتی زبید می گفت که در رد وهابیها به تالیف کتاب احتیاج نیست و همین گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله کفایت می کند که «سیماهم التحلیق » اتفاقا زنی

که او را مجبور از متابعت کرده بودند، در برابر شیخ محمد اقامه حجت کرد که تو وقتی زنان را وادار به تراشیدن موی سرشان می کنی، بایـد مردهـا را هم مجبـور به تراشـیدن مـوی ریشـشان بکنی زیرا موی سـر زن و ریش مرد، هر دو زینت است، شـیخ جوابی نداشت که به آن زن بدهد (۵).

منعمی در هنگامی که محمد بن عبدالوهاب، جمعی را که سـرشان را نتراشـیده بودند، به قتل رسانید، قصیده ای در رد او انشاء کرد که مطلع آن این است:

افی حلق راسی بالسکاکین و الحد

حدیث صحیح بالاسانید عن جدی؟ (۶)

«آیا درباره تراشیدن سر من با کارد، حدیثی با سندهای صحیح از جدم پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده است؟».

باز زینی دحلان مفتی مکه در کتاب «الـدرر السـنیه » در ضـمن رد سـخنان محمـد بن عبـدالوهاب قسـمتی از مباحثاتی که با او شـده، نقـل کرده اسـت از جملـه این که شـیخ محمـد در مسـجد درعیه خطبه می خوانـد و در هر خطبه ای که می خوانـد، می گفت: هر کس به پیامبر توسل کند، کافر است.

برادرش شـیخ سـلیمان بن عبدالوهاب که اهل علم بود، سـخنان او را به شدت انکار می کرد روزی شیخ سلیمان از شیخ محمد پرسـید: «کم ارکان الاسـلام یا محمد بن عبدالوهاب؟ فقال خمسه. فقال: انت جعلتها سـته، السادس من لم یتبعک فلیس بمسـلم هذا عندک رکن سادس للاسلام » (۷). «ای محمد بن عبدالوهاب ارکان اسـلام چند تاست؟ گفت: پنج تاست. سلیمان گفت: تو آن را شش تا کرده ای، ششمی این است که هرکس از تو پیروی نکند، کافر است ».

چون اختلاف میان شیخ سلیمان و شیخ محمد شدید شد، شیخ سلیمان از ترس

جان خود، به مدینه منوره نقل مکان کرد و رساله ای در رد او نوشت و برایش فرستاد، بسیاری از علمای حنبلی هم رساله هایی در رد او نوشتند و برای او فرستادند، اما هیچ یک از آنها برای او مؤثر واقع نشد (۸).

زینی دحلان می نویسد:

«شخص دیگری روزی به او گفت: در شب ماه رمضان چند نفر از آتش آزاد می شوند؟ گفت: صد هزار نفر و در شب آخر، به تعداد همه کسانی که در تمام ماه آزاد شده اند. مرد گفت: شماره پیروان تو به عشر عشر این تعداد نمی رسد، و این مسلمانان که خداوند آنها را آزاد می کند، چه کسانی هستند؟ درحالی که تو مسلمانان را به خود و پیروانت منحصر کرده ای؟!» (۹).

همچنین مرد دیگری که رئیس قبیله ای بود و شیخ محمد قدرت آزار رساندن به او را نداشت، از او پرسید که درباره این که مردی راستگو و دیندار و امین که تو به راستگوئی او اعتراف داری به تو خبر دهد که در پشت فلان کوه گروه بسیاری گرد آمده و قصد جان تو را دارند، تو هزار سوار برای دفع آنها بفرستی، سواران بروند و از آن جمع اثری نباشد، آیا تو سخن آن هزار سوار را باور می کنی یا آن یک راستگو را؟ پاسخ داد که سخن آن هزار سوار را آن مرد گفت: همه مسلمانان از علمای زنده و مرده در کتابهای خود، سخنان تو را تکذیب می کنند پس باید سخن آنان را تصدیق کنیم (۱۰).

باز دیگری از او پرسید: این دین که تو آورده ای، متصل است یا منفصل؟ گفت: مشایخ من و مشایخ دیگران از ششصد سال قبل تا امروز،

همه مشرک بوده اند، آن شخص اظهار داشت که در این صورت، دین تو منفصل است نه متصل. بنابراین آن را از چه کسی گرفته ای؟ گفت: به من وحی و الهام شده است مانند خضر. آن مرد گفت: در این صورت این وحی و الهام نباید منحصر به تو باشد و هرکس دیگر ممکن است چنین ادعائی بکند همین طوری که تو می کنی؟ (۱۱).

باز زینی دحلان ادامه می دهد:

«از جمله کارهای زشت محمد بن عبدالوهاب این بود که چون مردم را از زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله منع کرد، عده ای از مردم احسا عازم زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند، شیخ محمد از این امر باخبر شد و چون عبور آن مردم از درعیه (مقر محمد بن عبدالوهاب) بود و در آنجا جلو آنها را گرفتند و به دستور وی ریش همه آنها را تراشیدند و در فاصله درعیه تا احسا، آنها را وارونه سوار مرکبهایشان کردند به شهرشان برگرداندند» (۱۲).

می گوید: بار دیگر شنید که گروهی از کسانی که از او پیروی نمی کنند، از راههای دور به زیارت و حج می روند و گذرشان از درعیه است، هنگامی که گذر آنها به درعیه افتاد، شنیده شد که شیخ محمد به یکی از اتباع خود می گفت: بگذارید مشرکین (یعنی زائران قبر مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله) به راه مدینه بروند و مسلمانان (وهابیان) با ما بمانند (۱۳).

خلاصه هرکس به کتب محمد بن عبدالوهاب مراجعه کند، می بیند تمام مسلمانان را اعم از سنی و شیعه، کافر و واجب القتل می دانست. او صریحا گفته است: «یباح قتل المسلمین الذین یعتقدون عقیده اهل السنه

و اغتنام اموالهم » (۱۴) «کشتن و غارت اموال مسلمانانی که به عقیده اهل سنت معتقدند، مباح است ». پس همه جنگهائی که سعودیها در عصر او و بعد از مرگ او به راه انداختند، همه به استناد فتوای وی بوده است.

دشمنان سرسخت دعوت محمد بن عبدالوهاب

نویسنده وهابی معاصر، «حسین خلف الشیخ خزعل » در کتاب خود زیر عنوان «دشمنان دعوت » نوشته است:

«مبادی دعوت شیخ محمد بن عبدالوهاب مشایخ و بزرگان نجد را راضی نکرد و آنها از تاثیر دعوت وی در میان توده مردم به وحشت افتادند و این یك امر طبیعی بود که دعوت شیخ زعامت و ریاست آنها را تهدید می کرد و از نفوذ و سلطه آنها می کاست و این بود که مخالفت خود را علنی ساختند و عده ای از علمای قشری نیز از آنها جانبداری کردند و با دعوت وی به مقابله برخاستند و تبلیغات وسیع بر ضد او راه انداختند و مردم را به جنگ وی تحریک نمودند.

از مشهورترین رجال دینی که علنا با شیخ و افکار وی به دشمنی بر ساختند و عقائد او را به باد انتقاد گرفتند، عبارتند از: «ابن اسماعیل، عبدالله مویسی قاضی حرمه، ابن عبید، ابن یحیی، ابن سحیم، مربد بن احمد بن عمر التمیمی، محمد بن فیروز و پسرش عبدالوهاب » و غیر اینها و در راس آنها برادرش شیخ سلیمان قاضی حریملا قرار داشت. که وی اعلامیه ها و نامه های زیادی بر ضد او انتشار می داد و حتی افرادی را به شهرها و قبائل می فرستاد و سران آنها را از پیروی برادرش برحذر می داشت. در سال ۱۱۶۷، یاران شیخ محمد در عیینه مردی را دستگیر کردند که از

طرف شیخ سلیمان آمده بود و کتابی از وی به همراه داشت که آن را در محافل و خانه ها برای مردم می خواند که در آن از عقائد و افکار شیخ محمد به شدت انتقاد شده بود، یاران شیخ او را گرفتند و کشتند و کتابش را هم از بین بردند و این خبر در درعیه به شیخ رسید، رساله مفصلی در رد برادرش به عیینه فرستاد (۱۵).

پی نوشت

۱) عنوان المجد، ج ۱، ص ۱۴.

۲) همان مدرک، ص ۱۵.

۳) تاریخ الجزیره العربیه، ص ۳۳۳.

۴) الفجر الصادق، ص ۱۹، ۱۸ و ۱۷.

۵) فتنه الوهابیه، ص ۷۷ و ۷۶ - ترجمه از وهابیان، ص ۱۲۷ - ۱۲۸.

۶) التوسل بالنبی و جهله الوهابیین، ص ۲۵۱.

۷) الدرر السنیه، ص ۳۹.

۸) همان مدرک، ص ۴۰.

۹) همان کتاب، ص ۳۹.

۱۰) همان، ص ۴۰.

۱۱) همان مدرک، ص ۴۰.

۱۲) همان.

۱۳) همان.

۱۴) کشف الشبهات، والایمان و الاسلام، ص ۴۴، طبع استانبول، سال ۱۹۸۶م.

۱۵) تاریخ الجزیره العربیه، فی عصر الشیخ محمد بن عبدالوهاب، ص ۵ - ۲۰۴.

بنیانگذاران عقائد وهابیت ۵

منبع

انعکاس عقاید محمد بن عبد الوهاب در میان علمای اسلامی

کتابها و رساله هایی که معاصران محمد بن عبد الوهاب و علمای متاخر از عامه در رد عقاید یا به عنوان نصیحت او نوشته اند، خیلی بیشتر از آن است که در اینجا ذکر شود از جمله در کتاب «التوسل بالنبی و بالصالحین » تالیف: ابی حامد بن مرزوق نام چهل و دو کتاب در این باره ذکر گردیده است که در اینجا فهرستوار نقل می کنیم:

۱- شیخ محمد بن سلیمان کردی شافعی استاد محمد بن عبدالوهاب در تقریظی که به رساله سلیمان بن عبدالوهاب (برادر محمد بن عبدالوهاب) نوشته، او را ضال و مضل خوانده است.

۲- استاد دیگر وی، عبدالله بن عبداللطیف شافعی کتابی در رد محمد بن عبدالوهاب نوشته و آن را «تجرید سیف الجهاد لمدعی الاجتهاد» نامیده است.

۳- «الصواعق والرد فی عشرین کراسا» تالیف: علامه عفیف الدین عبدالله بن داود حنبلی. بر این کتاب علمای بصره و بغداد و حلب و احساء و بلاد دیگر تقریظهائی نوشته اند و محتویات کتاب را تایید کرده اند و این کتاب را محمد بن بشیر قاضی راس الخیمه تلخیص کرده است.

۴- علامه محقق «محمد بن عبدالرحمن بن عفالق » حنبلی در رد پسر عبدالوهاب کتاب بزرگی نوشته و آن را «تهکم المقلدین بمن ادعی تجدید الدین » نامیده است و در آن اقوال و نظریات محمد بن عبدالوهاب را به بهترین وجه رد کرده است.

۵- رساله ای که علامه احمد بن علی قبانی بصری شافعی نوشته است.

۶- رساله عبدالوهاب بن احمد برکات شافعی احمدی مکی.

۷- رساله شیخ عطاء مکی موسوم به «الصارم الهندی فی عنق النجدی ».

۸- رساله شیخ عبدالله بن عیسی مویسی.

۹- رساله شیخ احمد مصری احسائی.

۱۰- یکی از

علمای بیت المقدس رساله ای نوشته، موسوم به «السیوف الصقال فی اعناق من انکر علی الاولیاء بعد الانتقال ».

۱۱- السیف الباتر لعنق المنکر علی الاکابر» تالیف: سید علوی بن احمد الحداد.

۱۲- رساله شیخ محمد بن شیخ احمد بن عبداللطیف احسائی.

۱۳- «تحریص الاغبیاء علی الاستغاثه بالانبیاء و الاولیاء» تالیف: علامه عبدالله بن ابراهیم میر غنی، مقیم طائف.

۱۴- سید علوی بن احمد الحداد گفت که در مکه در مقام ابراهیم شیخ محمد صالح زمزمی شافعی را دیدم که در این باره کتابی جمع آوری کرده است.

۱۵- همان سید علوی مذکور گفت که در طائف طاهر حنفی را دیدم که کتابی بنام «الانتصار للاولیاء الابرار» در این باره تالیف کرده بود.

۱۶- باز همان سید گفت که جوابهای علمای بزرگ از مذاهب اربعه از اهل حرمین شریفین و احساء و بصره و بغداد و حلب و یمن و دیگر شهرهای اسلامی، چه به نثر و چه به نظم، بی شمار بود که همه آنها را مردی از آل ابن عبدالرزاق از حنبلیهای بحرین است، نزد من آورد که چون در سفر بودم استنساخ آنها برایم ممکن نشد، اما همه آنها را مطالعه کردم.

۱۷- همان سید علوی گفت: شیخ محدث صالح فلانی مغربی با یک کتاب پرحجم که در آن نامه ها و رساله ها و جوابها جمع آوری شده بود، پیش ما آمد، همه آنها از علمای مذاهب اربعه: حنفی; مالکی; شافعی و حنبلی در رد محمد بن عبدالوهاب بود.

۱۸- هنگامی که محمد بن عبدالوهاب جمعی را که سرهایشان را نتراشیده بودند، بی رحمانه کشت. علامه سید منعمی قصیده ای در رد او سرود که مطلع آن این است:

ا فی حلق راسی بالسکاکین والحد حدیث صحیح بالاسانید عن جدی

۱۹-

علامه سید عبدالرحمن یکی از علمای بزرگ احساء نیز در رد او قصیده ای طولانی دارد که تعداد ابیات آن بالغ بر ۶۵ بیت است، سروده که با بیت زیر آغاز می شود:

بدت فتنه کالليل قد غطت الافقا و شاعت فکادت تبلغ الغرب و الشرقا

۲۰- مصباح الانام و جلاء الظلام، فی رد شبه البدعی النجدی، التی اضل بها العوام، تالیف: علامه سید علوی بن حداد.

۲۱- الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه، تالیف: شیخ سلیمان بن عبدالوهاب نجدی.

۲۲- رساله در رد رساله ابن عبدالوهاب، تالیف علامه محقق شیخ الاسلام تونس، شیخ اسماعیل التمیمی مالکی (متوفی ۱۲۴۸).

۲۳- رساله علامه محقق شیخ صالح کواش تونسی.

۲۴- رساله علامه محقق سید داود بغدادی حنفی.

۲۵- شیخ ابن غلبون اللیبی در رد قصیده صنعانی که در آن ابن عبدالوهاب را مدح کرده، به همان وزن قصیده ای سروده که تعداد ابیات آن ۴۰ بیت است که مطلع آن این است:

سلام علی اهل الاصابه والرشد ولیس علی نجد و من حل فی نجد ۲۶- سید مصطفی مصری بولاقی نیز در رد قصیده صنعانی، قصیده ای سروده که مجموع ابیات آن ۱۲۶ بیت است و قصیده مزبور با بیت زیر آغاز می گردد:

بحمد ولی الحمد لا الذم استبدی وبالحق لا بالخلق للحق استهدی

۲۷- سید طباطبائی بصری نیز در رد قصیده صنعانی، قصیده ای گفته که صاحب کتاب «سعاده الدارین » ابیاتی را در کتاب خود آورده است. و همین قصیده ها سبب شد که صنعانی از عقیده خود برگشت و در رد قصیده خود قصیده دیگری سرود و گفت: «رجعت عن القول الذی قلت فی النجدی...».

۲۸- کتاب «سعاده الدارین فی الرد علی الفریقین الوهابیه: و مقلده الظاهریه » تالیف: علامه شیخ ابراهیم سمنودی

منصوری، در دو جلد چاپ شده است.

۲۹- زینی دحلان مفتی مکه (متوفی ۱۳۰۴) در رساله ای موسوم به «الدرر السنیه فی الرد علی الوهابیه » عقاید وهابیان را رد کرده است.

البته سید احمد زینی دحلان مفتی مکه علاوه بر رساله «الدرر السنیه » فصلی را هم در کتاب معروف «الفتوحات الاسلامیه » زیر عنوان «فتنه الوهابیه » به همین موضوع اختصاص داده و در آن به شیخ محمد و عقاید او سخت تاخته است. وی در همین کتاب، قسمتی از سخنان محمد بن سلیمان کردی را نیز که در رد عقاید محمد بن عبدالوهاب و خطاب به وی می باشد، ذکر کرده است (۱).

۳۰- «شواهد الحق فی التوسل بسید الخلق » تالیف: شیخ یوسف نبهانی که این کتاب، هم در رد ابن تیمیه و هم در رد محمد بن عبدالوهاب است.

۳۱- «الفجر الصادق فی الرد علی منکری التوسل و الکرامات و الخوارق » تالیف: علامه عراق جمیل افندی صدقی زهاری.

۳۲- «اظهار العقوق ممن منع التوسل بالنبی والولی الصدوق » تالیف: شیخ مشرقی مالکی جرائری.

۳۳- مرحوم علامه مفتی فاس شیخ مهدی وازتانی رساله ای در جواز توسل نوشته که در آن محمد بن عبدالوهاب را رد کرده است.

۳۴- «غوث العباد ببیان الرشاد» تالیف: شیخ مصطفی حمامی مصری.

۳۵- «جلال الحق فی کشف احوال اشرار الخلق » تالیف: شیخ ابراهیم حلمی قادری اسکندری.

۳۶- «البراهین الساطعه » تالیف: علامه شیخ سلامه غرامی (متوفی ۱۳۷۹).

۳۷- «النقول الشرعیه فی الرد علی الوهابیه » شیخ حسن شطی حنبلی دمشقی.

۳۸- رساله ای نیز در تایید مذهب صوفیه و رد معترضین آنها.

۳۹- رساله ای در حکم توسل به انبیاء و اولیاء نوشته شیخ محمد حسنین مخلوف.

۴۰- «المقالات الوافیه فی الرد علی الوهابیه، تالیف: شیخ حسن خزبک.

۴۱- «الاقوال المرضیه فی

الرد علی الوهابیه » تالیف شیخ عطا الکسم دمشقی از فقهای حنفی.

۴۲- علامه شیخ عبدالعزیز قرشی علجی مالکی احسائی در رد ابن عبدالوهاب قصیده ای گفته که ۹۵ بیت است و مطلع آن این است:

الا ایها الشیخ الذی بالهدی رمی سترجع بالتوفیق حظا و مغنما

و من یک سماه النفیس لربه سعی النصر فی مسعاه ایان یمما (۲)

گذشته از اینها، کتابهای دیگری در رد عقاید محمد بن عبدالوهاب تالیف یافته که یک یک عقاید او را مطرح و با دلیل رد کرده اند از جمله:

۴۳- کتاب «الاصول الاربعه فی تردید الوهابیه » تالیف: خواجه محمد حسن جان صاحب سرهندی مجددی (به زبان فارسی) خواجه در این کتاب به نقل از کتابها و رساله های طرفداران وهابیت در هند و برخی از رساله های دیگر، گوید که: عقاید وهابیان متجاوز از ۲۵۰ مورد است و قسمتی از آنها را ذکر کرده است (۳). سپس در مقام رد آنها بر آمده است.

۴۴- «تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد» تالیف: شیخ محمد نجیب مطیعی حنفی از بزرگان علمای ازهر.

۴۵- کتاب «ضیاء الصدور لمنکر التوسل باهل القبور» تالیف: ظاهر شاه میان سیان بن عبدالعظیم سیان مدینی.

۴۶- «المنعه الوهبیه فی الرد علی الوهابیه » تالیف: داود بن سلیمان بغدادی نقشبندی.

۴۷- «اشد الجهاد فی ابطال دعوی الاجتهاد» تالیف: شیخ داود موسوی بغدادی که همراه با کتاب منحه الوهبیه به چاپ رسیده است.

۴۸- «کشف النور عن اصحاب القبور» تالیف: عبدالغنی افندی نابلسی.

۴۹- «سیف الابرار علی الفجار» تالیف: محمد عبدالرحمن حنفی (به زبان فارسی).

۵۰- «سیف الجبار المسلول علی الاعداء الابرار» تالیف: شاه فضل رسول قادری (به عربی و فارسی).

۵۱- «مدارج السنیه فی رد علی الوهابیه » به کوشش عامر قادری، معلم دار العلوم

کراچی.

۵۲- «کشف النقاب عن عقاید ابن عبدالوهاب » تالیف: سید علینقی هندی.

۵۳- «ازهاق الباطل فی رد الفرقه الوهابیه » تالیف: امام الحرمین محمد بن داود همدانی.

۵۴- «اللمعات الفریده فی المسائل المفیده » تالیف: سید ابراهیم رفاعی.

۵۵- رساله «الاوراق البغدادیه فی الحوادث النجدیه » تالیف: سید ابراهیم راوی رفاعی.

۵۶- «صالح الاخوان فی الرد علی من قال علی المسلمین بالشرک والکفران » نوشته: داود بن سلیمان بغدادی.

۵۷- «علماء المسلمین و الوهابیون » تالیف: حسین حلمی بن سعید استانبولی.

۵۸- «فصل الخطاب فی الرد علی محمد بن عبدالوهاب » تالیف: شیخ سلیمان، برادر محمد بن عبدالوهاب (۴).

۵۹- «فصل الخطاب فی رد ضلالات ابن عبدالوهاب » تالیف: احمد بن علی بصری مشهور به قبانی (۵).

۶۰- «الوهابیه فی نظر علماء المسلمین » تالیف: احسان عبداللطیف بکری.

۶۱- «البراده من الاختلاق فی الرد علی اهل الشقاق و النفاق فی الرد علی الفرقه الوهابیه الضاله » شیخ علی زین العابدین سودانی.

۶۲- «التوسل » تالیف: شیخ علامه مفتی محمد عبدالقیوم قادری هزاروی.

۶۳- «الدوله المکیه بالماده الغیبه » تالیف: احمد رضا، خان صاحب قادری.

۶۴- «البصائر لمنکری التوسل باهل المقابر» تالیف: شیخ حمدالله داجوی هندی.

در این موقع علماء شیعه نیز در نقد آراء ابن عبدالوهاب دوشادوش علماء اهل سنت تلاشهای فراوانی نموده و کتابهای ارزشمندی نوشته اند از جمله:

۶۵- «الآیات البینات فی قمع البدع و الضلالات » تالیف: شیخ محمد حسین کاشف الغطاء بن حسین (متوفی ۱۳۷۳).

۶۶- «منهج الرشاد» تالیف: شیخ جعفر کاشف الغطاء (متوفی ۱۲۲۸) و اولین کتابی است که از طرف علماء شیعه بر رد عقاید محمد بن عبدالوهاب نوشته شده (۶) نویسنده محقق این کتاب را در پاسخ به مساله ای که یکی از امراء آل سعود به نام «عبدالعزیز بن سعود» برای او فرستاده بود، نوشت و در آن

رساله قسمت عمده عقاید محمد بن عبدالوهاب جمع آوری شده بود.

۶۷- «الآیات الجلیه فی رد شبهات الوهابیه » تالیف: شیخ مرتضی کاشف الغطاء (متوفی ۱۳۴۹ه).

۶۸- «البراهین الجلیه فی دفع شبهات الوهابیه » تالیف: سید محمد حسن قزوینی (متوفی ۱۳۸۰ه) چاپ نجف، مطبوعات النجاح، ۱۳۴۶ه. این کتاب تحت عناوین زیر به فارسی برگردانده شده است:

۱- فرقه وهابی و پاسخ به شبهات آنها، ترجمه علی دوانی، چاپ وزارت ارشاد اسلامی.

۲- نقدی بر اندیشه وهابیها، ترجمه حسن طارمی، چاپ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

۶۹- «ازاحه الوسوسه عن تقبیل الاعتاب المقدسه » تالیف: شیخ عبدالله بن محمد حسن مامقانی (متوفی ۱۳۵۱ه) در نجف به ضمیمه کتاب «مخزن المعانی » چاپ شده است.

۷۰- «دعوی الهدی الی الورع فی الافعال والفتوی » تالیف: شیخ محمد جواد بلاغی (متوفی ۱۳۵۲ه) طبع نجف، ۱۳۴۴ و نیز «انوار الهدی » چاپ نجف در سال ۱۳۴۰ه از همین مؤلف.

۷۱- «الرد علی الوهابیه » تالیف: شیخ محمد علی غروی اردوبادی، که در سال ۱۳۴۵ه چاپ شده است.

۷۲- «الرد علی الوهابیه » تالیف: سید حسن صدر کاظمی (متوفی ۱۳۵۴ه) طبع بغداد ۱۳۴۴ه.

۷۳- «کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب » تالیف: علامه سید محسن امین شامی (متوفی ۱۳۷۳ه) این کتاب گرانقدر که مکرر چاپ شده است، از جامعیت خاصی برخوردار است که هم تاریخچه و هم عقاید و افکار آنها را به صورت بسیار گسترده و مشروح مطرح کرده و مورد نقد و بررسی علمی قرار داده است. و در سال ۱۹۶۲م توسط فرزند فاضل مؤلف تجدید چاپ و فصلهای تازه و پاورقیهای مفیدی بر آن افزوده شده است. این کتاب به وسیله سید ابراهیم سید علوی و تهرانی و سید حسن افتخارزاده به طور جداگانه ترجمه و

تلخیص شده است.

۷۴- «هـذه هی الوهـابیه » تـالیف: شـیخ محمـد جواد مغنیه (متوفی ۱۴۰۰ه) در این کتـاب وهـابیگری آن طـور که در کتابهـای آنهـاست، مورد بحث قرار گرفته است و تنـاقض و اختلاـل سـخنان و افکار آنان را خاطرنشان ساخته است و این کتاب توسط: سید ابراهیم سید علوی به نام «این است آئین وهابیت » به فارسی ترجمه شده و به وسیله انتشارات غدیر تهران چاپ شده.

۷۵- «الـدعوه الاسـلامیه » تالیف: محمد خنیزی نجفی، این کتاب در رد کتاب «الصـراع بین الوثنیه والاسـلام » به تالیف: عبدالله قصـیقی نویسـنده وهابی مصـری است که وی آن را در رد «کشف الارتیاب » نوشـته است و تاکنون چنـد مجلد آن چاپ شده است.

۷۶- «التبرک » تالیف: شیخ علی احمدی میانجی، چاپ مؤسسه البعثه، تهران. این کتاب محور و موضوع اصلی خود را پیرامون تبرک جسـتن صحابه و تابعین به آثار پیامبر صلی الله علیه وآله و صالحان اختصاص داده است و در این نوشته ثابت شده است که تبرک جسـتن به آثار رسول خدا صـلی الله علیه وآله به خلاف ادعای وهابیان نه تنها شرک نیست، بلکه نشانه ایمان و یقین نیز هست.

۷۷- «المواسم والمراسم » تالیف: سـید جعفر مرتضـی عاملی که در تهران چاپ شده و درباره مشـروعیت اقامه مراسم جشن در اعیاد و سوگواری و حزن در ماتم.

۷۸- «صفحه عن آل سعود الوهابیین و آراء علماء السنه فی الوهابیه » به قلم: سید مرتضی رضوی.

۷۹- «وهابیان » نوشـته علی اصـغر فقیهی، از انتشارات صبا، تهران. بررسی و تحقیق گونه ای درباره عقاید و تاریخ فرقه وهابیت است که تاکنون سه مرتبه چاپ شده است.

۸۰- «آئین وهابیت «تالیف: شیخ جعفر سبحانی، این کتاب مکرر چاپ شده

است.

مؤلف کتاب غیر از «آئین وهابیت » کتابهای دیگری نیز در رد وهابیت نوشته که از جمله «مع الوهابیین فی خططهم و عقائدهم »، «الوهابیه فی المیزان » و «اخیر الردود لآخرها» در رد وهابیت نوشته است.

غیر از اینها، کتابها و رساله های دیگری نیز توسط علمای شیعه و سنی در رد وهابیت نوشته شده است که ذکر این تعداد در اینجا کافی است. ولی ناگفته پیداست وهابیان متعصب غالبا حاضر نیستند حتی یک صفحه از این کتابها را مطالعه کنند، اعم از آنچه از سوی علمای اهل سنت نوشته شده باشد یا علمای شیعه. آنها نه تنها این کتابها را کتب ضلال می پندارند، بلکه مطالعه بسیاری از آثار اسلامی، حتی کتب فقهی که از سوی علمای اهل سنت نوشته شده، راموجب کفر می شمارند زیرا آنها همه مردم را جز خودشان کافر و مشرک خیال می کنند و طبعا آثار آنها را آثار ضلال و گمراهی می پندارند.

پی نوشت ها

۱) الفتوحات الاسلامیه ج ۲، ص ۲۶۰.

۲) التوسل بالنبی، از صفحه ۲۴۹ تا ۲۵۴.

۳) الاصول الاربعه، ص ۶.

۴) ایضاح المکنون، ج ۲، ص ۱۹۰.

۵) الذریعه: ج ۲۳، ص ۱۸۶- آقای فقیهی اشتباها نسبت این کتاب را به شیخ محمد حسین کاشف الغطاء داده (وهابیان، ص ۱۹۵).

۶) مدرک قبل.

بنیانگذاران عقائد وهابیت ۶

منبع

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۴

انعکاس عقاید محمد بن عبد الوهاب در میان علمای اسلامی

عقاید عبدالوهاب را که از مرزهای نجد فراتر رفته بود، پی گیری می کنیم و گفتیم اگرچه مسلک وهابیت در قرن دوازدهم توسط محمد بن عبدالوهاب پدیدار و منتشر گردید، ولی ریشه های اصلی آن به قرن چهارم به زمان بربهاری و ابن بطه و قرن هفتم و هشتم به زمان ابن تیمیه و شاگرد او ابن قیم جوزیه و نظائر آنها می رسد. پس از پیدایش وهابیت بعضی از علما از اهالی غیر نجد نیز به آن مسلک گرویدند و آنچه این مسلک را در نظر آنها نیکو جلوه داد، این بود که این مسلک به ظاهر با

بدعت ها که در آن زمان بیشتر رواج داشت، به مبارزه برخاسته بود.

یکی از معاصران محمد بن عبدالوهاب، «محمد بن اسماعیل صنعانی » (۱۰۹۹- ۱۱۸۲) امیر و مجتهد یمن بود، همین که از جریان قیام مذهبی نجدی ها آگاهی یافت از این ماجرا بسیار خوشحال شد و قصیده ای سرود که مطلع آن این است:

سلام علی نجد و من حل فی نجد و ان کان تسلیمی علی البعد لا یجدی

«سلام من بر نجد و ساکنانش باد، اگرچه این سلام من از دور بر من فائده ندارد».

و در دنباله آن می گوید:

اعادوا بها معنی سواع و مثله یغوث و ودا لیس ذلک من ودی و قد هتفوا عند الشدائد باسمها کما یهتف المضطر بالصمد الفرد و کم نحروا فی سوحها من غیره اهلت لغیرالله جهلا ـ علی عمد و کم طائف حول القبور مقبلا و یلتمس الارکان منهن بالایدی (۱)

«آنان خاطره بت های سواع و ود را زنده کردند که ما را هیچ خوش آیند نیست. در شداید و مشکلات به آنها توسل

می جویند، چنانکه انسان به خدای یگانه و بی نیاز پناه می برد، چه بسا در اماکن عمومی شتر ذبح می کنند و ندانسته یا دانسته نام غیر خدا را می آورند و چه بسا مردمی که اطراف قبرها را طواف می کنند و با دستهای خود ارکان آنها را لمس می نمایند».

و در همین موقع رساله ای به نام «تطهیر الاعتقاد عن ادران الالحاد» تالیف کرده بود ولی آنگاه که از حقیقت قضیه اطلاع پیدا کرد و دید که جریان امر خالی از غرض ورزی و توطئه چینی نیست، از کار خود به شدت پشیمان شد، اشعار دیگری ساخت که مطلع آن چنین است:

رجعت عن القول الذی قلت فی نجد فقد صح لی عنه خلاف الذی عندی

«من از آنچه درباره نجد گفته بودم، برگشتم، چون خلاف آنچه پیش من بود، ثابت شد».

مرحوم علامه امین می نویسد: از همین محمد بن اسماعیل نقل شده که وی در شرح قصیده یادشده که به نام «محوالحوبه فی شرح ابیات التوبه » معروف است، گفته است: هنگامی که قصیده اول من به نجد رسید، چند سال بعد مرد عالمی به نام شیخ مربد بن احمد تمیمی در ماه صفر سال ۱۱۷۰ پیش من آمد و او بعضی از کتابهای ابن تیمیه و ابن قیم را به خط خود فراهم آورده بود و سپس در ماه شوال همان سال به وطن خود باز گشت، او از شاگردان محمد بن عبدالوهاب بود که ما قصیده خود را به وی فرستاده بودیم. و پیش از او شیخ فاضل به نام عبدالرحمن نجدی نزد ما آمده بود و او از پسر عبدالوهاب مطالبی نقل کرده بود که برای ما بسیار عجیب و دردآور بود

از قبیـل قتل و غارت مسـلمانان و آدم کشـی و لو با خـدعه و نیرنگ و به طور کلی تکفیر ملت مسـلمان در تمام نقاط جهان از جمله فتاوای منقول از محمد بن عبدالوهاب بود.

مـا در سـخنان عبـدالرحمن و در آنچه که وی از پسـر عبـدالوهاب نقـل می کرد، در تردیـد بودیم، تا آن که شـیخ مربـد مزبور دوباره پیش ما آمـد، او مردی شـریف و زیرکی بود و برخی از رساله های محمد بن عبدالوهاب را با خود همراه داشت که در آنها حکم کفر اهل ایمان و تجویز قتل و غارت مسـلمانان نوشـته شـده بود، ما درباره نویسـنده این رساله دقت کردیم و دیدیم که او مردی است که از شریعت اسلام اطلاع کمی دارد و آن هم سطحی است نه عمیق. و نزد استادی درس نخوانده که بتواند او را ارشـاد و هـدایت کرده به دانشـهای مفیـد و سودمنـد راهنمـایش شـود و در احکـام و مسائـل دین فقیه و دانـا نمایـد. او را شخصی یافتیم که برخی از کتابهای ابن تیمیه و ابن قیم را خوانده و بدون فکر و تامل از آنها تقلید کرده است، در صورتی که خود آنها تقلید را جایز نمی دانند.

مرحوم امین پس از نقل این داسـتان می نویسد: از سـخنان محمد بن اسماعیل صنعانی استفاده می شود که او از مسلک هابیت برگشـته است و شایـد تاریخ بازگشت او پس از نوشـتن رساله «تطهیر الاعتقاد» می باشد زیرا خود این کتاب در گزافه گوئی و مغالطه دست کمی از کتابهای محمد بن عبدالوهاب ندارد.

پس از پیدایش وهابیت برخی از کسانی که منتسب به علم هستند، از اهالی غیر نجد، به این مسلک گرایش پیدا

کردند و آنچه این مسلک را در نظر برخی از برادران اهل سنت نیکو و زیبا جلوه داده، این است که این مسلک به ظاهر با بدعتها که در آن زمان در جوامع اسلامی بیشتر رواج داشته، به مخالفت و مبارزه برخاسته است ولی افراط و زیاده روی غالبا آفتی است که بیش از آن که اصلاح کند، افساد می کند (۲).

نخستین کسی که بر رد محمد بن عبد الوهاب کتاب نوشت، برادرش بود

همینکه محمد بن عبدالوهاب عقاید خود را آشکار ساخت و مردم را به پذیرفتن آنها فرا خواند، عده زیادی از علمای بزرگ اسلام با عقاید او به مخالفت پرداختند. نخستین کسی که به شدت با او به مخالفت برخاست، پدرش عبدالوهاب و سپس برادرش شیخ سلیمان بن عبدالوهاب بودند که هر دو از علمای حنبلی بودند.

شیخ سلیمان نخستین کسی بود که در رد عقاید برادرش کتابی تحت عنوان «الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه » را تالیف نمود. او که از ترس جان خود از «درعیه » به مدینه فرار کرده بود، همین کتاب را نوشت و برای شیخ محمد فرستاد.

از مقدمه این رساله معلوم می شود که میان آن دو مکاتبه و پیامهای شفاهی در جریان بوده و شیخ سلیمان این رساله را در پاسخ نامه های او نوشته و فرستاده است وی در این رساله نوشته: آنچه از گفتار اهل علم آموخته ام برای تو می نویسم خواه تو قبول بکنی یا نکنی؟ اگر قبول بکنی چه بهتر و خدا را شکر و اگر قبول نکنی باز خدا را شکر که من به وظیفه ام عمل کرده ام.

در آغاز رساله، خطاب به او می گوید: بدان خداوند تبارک و تعالی حضرت

محمد را با قرآن و دین حق به عالم فرستاد تا آن را بر همه ادیان غالب گرداند و بر او قرآن را نازل فرمود تا حقیقت هرچیز را روشن نماید و خداوند وعده خویش را عملی ساخت و دینش را بر تمام ادیان غالب گردانید.

بعد با استناد به آیات و روایات ثابت می کند که امت پیامبر، بهترین امتها هستند و این امر امت تا قیام قیامت ثابت و مستقیم می باشد و پیروی اثر این امت را بر هر فردی واجب گردانیده، آنجا که فرموده: «... و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و سائت مصیرا» (۳). «هرکس از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند ما او را به همان راه که می رود، می بریم و به دوزخ داخل می کنیم و جایگاه بدی دارد».

بدین ترتیب اجماع امت را حجت قاطع قرار داده که بر احدی جایز نیست از آن خارج شود.

سپس به جهالت و نادانی محمد بن عبدالوهاب اشاره کرده، می نویسد:

«به موجب آنچه از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رسیده، آدم جاهل نباید استبداد رای داشته باشد، بلکه بر او واجب است آنچه نمی داند از اهل علم سؤال کند، چنانکه خدای تعالی فرموده: «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون » «اگر نمی دانید از اهل علم بپرسید» و در روایتی پیامبر فرمود: «هل لا اذا لم یعلموا سئلوا فانما دواء العین السؤال » «چرا سؤال نمی کنید وقتی که نمی دانید زیرا داروی ناتوانی و نادانی سؤال است » بالاخره وظیفه جاهل و نادان سؤال کردن است و این اجماعی است.

ابوبکر هروی گفته: تمام علما اجماع دارند بر این که جایز نیست کسی ادعای امامت و

پیشوائی بکند مگر این که جامع این اوصاف باشد، سپس شیخ سلیمان اوصافی را که برای امام و پیشوا لازم است، از زبان هروی نقل کرده، و سخن وی را چنین ادامه داده است:

اگر این اوصاف در کسی جمع شد، در این صورت جایز است آن شخص امام و پیشوا باشد و بر دیگران نیز جایز است از او تقلید نمایند و اگر کسی جامع این اوصاف نباشد، یا فاقد یکی از آنها باشد، ناقص است و نمی تواند امام و پیشوا باشد و مردم از او تقلید نمایند وقتی که این شرائط برای صحت اجتهاد و امامت ثابت باشد، باید کسی که واجد این اوصاف نیست، از کسی که جامع این اوصاف است، تقلید نماید. به طور کلی مردم از لحاظ دین دو قسم هستند: مجتهد یا مقلد.

سپس در تایید این سخن، به کلام «ابن قیم » استناد کرده و گفته است: ابن قیم در کتاب «اعلام الموقعین » نوشته است: «مادامی که شرایط اجتهاد از جمیع علوم در کسی جمع نباشد، جایز نیست از قرآن و سنت حکم اخذ کند. احمد بن المنادی گفت: مردی از احمد بن حنبل پرسید اگر کسی صد هزار حدیث حفظ کند آیا او فقیه می شود؟ گفت: نه. گفت: اگر دویست هزار حدیث چطور؟ گفت: نه. گفت: سیصد هزار چطور؟ گفت: نه. گفت: چهار صد هزار چطور؟ گفت: آری ابوالحسن می گوید از جدم سؤال کردم احمد چقدر حدیث حفظ داشت، گفت: ششصد هزار.

شیخ سلیمان بن عبدالوهاب پس از ذکر این مقدمه، می گوید: من این مقدمه را برای این ذکر کردم تا قاعده ای باشد در آنچه بعدا ذکر می کنیم.

بالاخره شیخ سلیمان پس از

آن که در این مقدمه به شرائط سخت و سنگین اجتهاد اشاره می کند و ثابت می نماید که ادعای اجتهاد کار آسانی نیست و کار هر کس نمی باشد و او که بیش از هر کس از معلومات برادرش آگاه است، به او می فهماند که معلوماتش در آن حد نیست که ادعای اجتهاد نماید و مثل یک مجتهد مسلم فتوا بدهد سپس برادرش را به جهالت و گمراهی متصف ساخته می نویسد: «فان الیوم ابتلی الناس بمن ینتسب الی الکتاب و السنه و یستنبط من علومهما و لا یبالی من خالفه و اذا طلبت منه ان یعرض کلامه علی اهل العلم لم یفعل بل یوجب علی الناس الاخذ بقوله و من خالفه فهو عنده کافر هذا و هو لم یکن فیه خصله واحده من خصال اهل الاجتهاد و لا والله عشر واحده و مع هذا خراج کلامه علی کثیر من الجهال فانا لله و انا الیه راجعون » (۴).

«امروز مردم گرفتار کسی (برادرش محمد بن عبدالوهاب) شده اند که خود را در علوم قرآن و حدیث وارد می داند و از مخالفان خود هیچ باکی ندارد و اگر از او خواسته شود سخن خود را به اهل علم عرضه کند، هرگز این کار را نمی کند، بلکه مردم را ملزم می سازد که قول وی را بپذیرند و هرکس با او مخالفت کند، پیش وی کافر شمرده می شود. این شخص درحالی که حتی یکی از شرایط و اوصاف اهل اجتهاد در او نیست نه به خدا قسم حتی یک دهم آن شرایط در او نیست با وجود این سخنان، او برای بسیاری از مردم جاهل پسندیده آمده است اینجاست که باید گفت: «انا

لله و انا اليه راجعون ».

و با این که تمام ملت مسلمان یکصدا بر ضد او هم آواز شده اند، به صدای آنها توجه نمی شود و همه را کافر و نادان می کنند. خدایا این مرد گمراه را هدایت کن و به راه راست برگردان ».

کتاب پر مغز و پرمطلب «الصواعق الالهیه » شیخ سلیمان بن عبدالوهاب در رد عقاید محمد بن عبدالوهاب و مسلک وهابیت از بهترین و محکمترین کتابهاست و اینک چند قسمت دیگر از این کتاب را در اینجا می آوریم:

۱- «فان اهل العلم ذکروا فی کل مذهب من مذاهب الاقوال و الافعال التی یکون بهاالمسلم مرتدا و لم یقولوا من نذر لغیر الله فهو مرتد...».

«علمای هر مذهب، اقوال و افعالی را که موجب مرتد شدن مسلمانی می شود، ذکر کرده اند ولی نگفته اند که هرکس برای غیر خدا نذری بکند، یا از غیر خدا حاجت بخواهد، مرتد می شود و همچنین هیچ کدام به مرتد بودن کسی که برای غیر خدا ذبح کند، یا قبری را لمس نماید و از خاک آن بردارد، حکم نکرده است آنچنانکه شما می گوئید. اگر در این باره حرفی دارید، بگویید. زیرا کتمان علم جایز نیست، لیکن شما به گمان خود عمل کرده و از اجماع مسلمانان جدا شده اید و با این سخن خود که هرکس این اعمال را (نذر، ذبح و لمس قبر و...) انجام دهد کافر است، و هرکه مرتکبین آن اعمال را کافر نداند، او هم کافر است، بدین ترتیب همه امت محمد صلی الله علیه وآله را کافر دانسته اید. درحالی که همه مردم می دانند که بیشتر از هفتصد سال است که این اعمال (نذر، ذبح و زیارت و...) همه مناطق اسلام را پر

کرده و اهـل علم اگرچه خود، این کارهـا را انجـام ندهنـد، مرتکبین آنها را تکفیر نکرده و احکام مرتـد بر آنان جاری نساخته اند، بلکه احکام مسـلمین را بر آنها جاری نموده اند. به خلاف گفته شـما که شـهرهای مسلمین را بلاد کفر مرتدین می نامید، حتی حرمین شـریفین را دارالکفر قرار داده اید، درحالی که در احادیث صـحیح از پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله تصریح شده است که این دو شـهر همواره دو شـهر اسـلامی هسـتند و بت در آن دو شهر پرستیده نمی شود و حتی دجال که در آخرالزمان همه شـهرها را زیرپـا می گـذارد، ولی داخل مکه و مـدینه نمی شود. ولی همه این شـهرها در نظر شـما بلاد حرب است و اهل آنها کافرند زیرا به قول شـما بت ها را پرستیده اند و به عقیده شـما همه آنها مشـرک و از ملت اسلام خارج هستند. فانا لله و انا الیه راجعون » (۵).

۲- «ان هـذه الامور حـدثت من قبـل زمن الامـام احمـد فی زمـان ائمه الاسـلام و انکرها من انکرها منهم و لا زالت حتی ملات بلادالاسلام کلها و فعلت هذه الافاعیل کلها التی تکفرون بها و لم یرو عن احد من ائمه المسلمین انهم کفروا بذلک...».

«این امور (اموری که وهابیها موجب شـرک و کفر می دانند) قبل از احمد بن حنبل و در زمان ائمه اسـلام، به وجود آمده بود. جمعی هم آنهـا را انکار کردنـد ولی از هیچکـدام از ائمه اسـلام شـنیده و روایت نشـده است که مرتکبین این اعمال را کافر یا مرتد دانسـته و دسـتور با آنان را داده باشـند، یا این که شـهرهای مسـلمانان را همانگونه که شـما می گویید، بلاد شرک یا دار الکفر نامیده باشند،

و نیز در این مدت هشتصد سال که از زمان ائمه می گذرد، از هیچ عالمی روایت نشده است که این امور را کفر دانسته باشد، بلکه هیچ عاقلی چنین گمان نمی کند. به خدا قسم لازمه گفتار شما این است که تمام امت اسلامی و علما و امرای آنها بعد از زمان احمد بن حنبل تا کنون کافر و مرتد می باشند. انا لله و انا الیه راجعون ».

شیخ سلیمان در اینجا با حالت تاثر و اندوه می گوید: «واغوثاه الی الله واغوثاه » از این سخن شما که می گویید: قبل از شما، هیچ کس دین اسلام را نشناخته است (۶).

۳- «و معلوم عند الخاص والعام لمن له معرفه بالاخبار ان هذه الامور التی تکفرون بها ملات بلاد المسلمین من اکثر من سبع مائه عام...».

«بر خواص و عوام و هرکس که با اخبار آشنائی دارد، معلوم است این اموری که شما به سبب آنها، مردم بلاد مسلمین را متجاوز از هفتصد سال قبل تا به امروز (زمان تالیف کتاب الصواعق) کافر می پندارید، اگر آن امور بدانگونه که شما می پندارید بت پرستی بزرگ باشد. پس اهل آن شهرها کافرند و آن طوری که شما می گویید هرکه آنها را کافر نداند، خود او کافر است درحالی که واضح است که علما و امرا آنان را کافر ندانسته اند و احکام مرتد را بر آنان جاری نساخته اند».

با اینکه همه این امور در غالب بلاد اسلام به طور آشکار جریان دارد و عده زیادی از این راهها امرار معاش می کنند و از تمام شهر به اماکن مقدسه سفر می کنند. با وجود این شما به ما بگوئید که آیا حتی یک نفر از اهل علم یا اهل شمشیر را

می توانید به ما نشان بدهید که مانند گفته های شما سخنی بر زبان آورده باشند. همه علما حکم اسلام را بر آنان جاری ساخته اند پس اگر مرتکبین این اعمال، به زعم شما، کافر و بت پرست باشند و علما و امرا بر آنها حکم اسلام کرده باشند، لازمه این عمل شما کفر تمام علما و امراست زیرا هرکس اهل شرک را کافر نداند خود او کافر خواهد بود و در این صورت از امت حضرت محمد صلی الله علیه وآله محسوب نمی شوند و این با حدیث نبوی منافات دارد (۷).

۴- شیخ سلیمان که اساس کتاب خود را بر رد سخن برادرش مبنی بر تکفیر عموم مسلمانان (غیر از اتباع خود) قرار داده، در پایان ۵۲ حدیث از صحاح سته و سایر کتب معتبر اهل تسنن در رد وی نقل کرده است و به موجب همین روایات ملاک مسلمان بودن، بر زبان جاری ساختن شهادتین و انجام ضروریات دین می باشد (۸).

شیخ سلیمان ظاهرا کتاب دیگری هم موسوم به «فصل الخطاب فی الرد علی محمد بن عبدالوهاب » در رد عقاید برادرش نوشته است که فعلا از آن خبری نیست.

«عباس محمود عقاد» نویسنده نامی مصر می نویسد:

«بزرگترین مخالفان شیخ محمد، برادرش شیخ سلیمان صاحب کتاب «الصواعق الالهیه » است. عقاد همچنین گفته است که شیخ سلیمان برادر شیخ محمد که از بزرگترین مخالفان او بود، در ضمن این که سخنان برادرش را به شدت رد می کند، می گوید: اموری که وهابیان آن را موجب شرک و کفر می دانند، و آن را بهانه مباح شدن مال و جان مسلمانان می پندارند، در زمان ائمه اسلام به وجود آمده بود، ولی هیچیک از ائمه اسلام شنیده

و روایت نشده است که مرتکبین این اعمال را کافر یا مرتد دانسته و دستور جهاد با آنان را داده باشند و یا این که بلاد مسلمانان را به همانگونه که شما می گویید، بلاد شرک و دار الکفر نامیده باشند (۹).

خلاصه وقتی محمد بن عبدالوهاب عقاید خود را آشکار ساخت و مسلک وهابیت را بنیاد نهاد، علمای معاصر وی از این مسلک احساس خطر کردند و در رد او کتابها و رساله ها نوشتند و گفتیم اولین کتاب را در رد او برادرش شیخ سلیمان نوشت. البته پدرش شیخ عبدالوهاب نیز از مخالفان سرسخت فرزند خود محمد بود و او را بر انحرافش از آئین اسلام سخت نکوهش می کرد ولی ظاهرا او کتابی در این زمینه ننوشته است.

پی نوشت ها

۱) تطهیر الاعتقاد، به نقل کشف الارتیاب، ص ۱۵.

۲) بنا به نقل کشف الارتیاب، ص ۱۵، ۱۶ و ترجمه فارسی، ص ۹ و ۱۰.

۳) سوره نساء: آیه ۱۱۵.

۴) الصواعق الالهیه، ص ۴.

۵) همان کتاب، ص ۷.

۶) همان کتاب، ص ۳۸.

۷) منظور حدیثی است در صحیح مسلم از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله روایت شده است که: «ان الله زوی لی الارض فرایت مشارقها و مغاربها و ان امتی لیبلغ ملکها ما زوی لی منها...»

۸) الصواعق از ص ۵۵ تا ۶۳.

۹) الاسلام فی القرن العشرین: ص ۷- ۱۳۶.

بنیانگذاران عقائد وهابیت ۷

منبع

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۴

انعکاس عقاید محمد بن عبد الوهاب در میان علمای اسلامی

عقاید عبدالوهاب را که از مرزهای نجد فراتر رفته بود، پی گیری می کنیم و گفتیم اگرچه مسلک وهابیت در قرن دوازدهم توسط محمد بن عبدالوهاب پدیدار و منتشر گردید، ولی ریشه های اصلی آن به قرن چهارم به زمان بربهاری و ابن بطه و قرن

هفتم و هشتم به زمان ابن تیمیه و شاگرد او ابن قیم جوزیه و نظائر آنها می رسد. پس از پیدایش وهابیت بعضی از علما از اهالی غیر نجد نیز به آن مسلک گرویدند و آنچه این مسلک را در نظر آنها نیکو جلوه داد، این بود که این مسلک به ظاهر با بدعت ها که در آن زمان بیشتر رواج داشت، به مبارزه برخاسته بود.

یکی از معاصران محمد بن عبدالوهاب، «محمد بن اسماعیل صنعانی » (۱۰۹۹– ۱۱۸۲) امیر و مجتهد یمن بود، همین که از جریان قیام مذهبی نجدی ها آگاهی یافت از این ماجرا بسیار خوشحال شد و قصیده ای سرود که مطلع آن این است:

سلام علی نجد و من حل فی نجد و ان کان تسلیمی علی البعد لا یجدی

«سلام من بر نجد و ساکنانش باد، اگرچه این سلام من از دور بر من فائده ندارد».

و در دنباله آن می گوید:

اعادوا بها معنی سواع و مثله یغوث و ودا لیس ذلک من ودی و قد هتفوا عند الشدائد باسمها کما یهتف المضطر بالصمد الفرد و کم نحروا فی سوحها من غیره اهلت لغیرالله جهلا ـ علی عمد و کم طائف حول القبور مقبلا و یلتمس الارکان منهن بالایدی (۱)

«آنان خاطره بت های سواع و ود را زنده کردند که ما را هیچ خوش آیند نیست. در شداید و مشکلات به آنها توسل می جویند،

چنانکه انسان به خدای یگانه و بی نیاز پناه می برد، چه بسا در اماکن عمومی شتر ذبح می کنند و ندانسته یا دانسته نام غیر خدا را می آورند و چه بسا مردمی که اطراف قبرها را طواف می کنند و با دستهای خود ارکان آنها را لمس می نمایند».

و در همین موقع رساله ای به نام «تطهیر الاعتقاد عن ادران الالحاد» تالیف کرده بود ولی آنگاه که از حقیقت قضیه اطلاع پیدا کرد و دید که جریان امر خالی از غرض ورزی و توطئه چینی نیست، از کار خود به شدت پشیمان شد، اشعار دیگری ساخت که مطلع آن چنین است:

رجعت عن القول الذی قلت فی نجد فقد صح لی عنه خلاف الذی عندی

«من از آنچه درباره نجد گفته بودم، برگشتم، چون خلاف آنچه پیش من بود، ثابت شد».

مرحوم علامه امین می نویسد: از همین محمد بن اسماعیل نقل شده که وی در شرح قصیده یادشده که به نام «محو الحوبه فی شرح ابیات التوبه » معروف است، گفته است: هنگامی که قصیده اول من به نجد رسید، چند سال بعد مرد عالمی به نام شیخ مربد بن احمد تمیمی در ماه صفر سال ۱۱۷۰ پیش من آمد و او بعضی از کتابهای ابن تیمیه و ابن قیم را به خط خود فراهم آورده بود و سپس در ماه شوال همان سال به وطن خود باز گشت، او از شاگردان محمد بن عبدالوهاب بود که ما قصیده خود را به وی فرستاده بودیم. و پیش از او شیخ فاضل به نام عبدالرحمن نجدی نزد ما آمده بود و او از پسر عبدالوهاب مطالبی نقل کرده بود که برای ما بسیار عجیب و دردآور بود از قبیل

قتـل و غـارت مسـلمانان و آدم کشـی و لو بـا خـدعه و نیرنگ و به طور کلی تکفیر ملت مسـلمان در تمام نقاط جهان از جمله فتاوای منقول از محمد بن عبدالوهاب بود.

مـا در سـخنان عبـدالرحمن و در آنچه که وی از پسـر عبـدالوهاب نقـل می کرد، در تردیـد بودیم، تا آن که شـیخ مربـد مزبور دوباره پیش ما آمـد، او مردی شـریف و زیرکی بود و برخی از رساله های محمد بن عبدالوهاب را با خود همراه داشت که در آنها حکم کفر اهل ایمان و تجویز قتل و غارت مسـلمانان نوشـته شـده بود، ما درباره نویسـنده این رساله دقت کردیم و دیدیم که او مردی است که از شریعت اسلام اطلاع کمی دارد و آن هم سطحی است نه عمیق. و نزد استادی درس نخوانده که بتواند او را ارشـاد و هـدایت کرده به دانشـهای مفیـد و سودمنـد راهنمـایش شـود و در احکـام و مسائـل دین فقیه و دانـا نمایـد. او را شخصی یافتیم که برخی از کتابهای ابن تیمیه و ابن قیم را خوانده و بدون فکر و تامل از آنها تقلید کرده است، در صورتی که خود آنها تقلید را جایز نمی دانند.

مرحوم امین پس از نقل این داسـتان می نویسد: از سـخنان محمد بن اسماعیل صنعانی استفاده می شود که او از مسلک هابیت برگشـته است و شایـد تاریخ بازگشت او پس از نوشـتن رساله «تطهیر الاعتقاد» می باشد زیرا خود این کتاب در گزافه گوئی و مغالطه دست کمی از کتابهای محمد بن عبدالوهاب ندارد.

پس از پیدایش وهابیت برخی از کسانی که منتسب به علم هستند، از اهالی غیر نجد، به این مسلک گرایش پیدا کردند و

آنچه این مسلک را در نظر برخی از برادران اهل سنت نیکو و زیبا جلوه داده، این است که این مسلک به ظاهر با بدعتها که در آن زمان در جوامع اسلامی بیشتر رواج داشته، به مخالفت و مبارزه برخاسته است ولی افراط و زیاده روی غالبا آفتی است که بیش از آن که اصلاح کند، افساد می کند (۲).

نخستین کسی که بر رد محمد بن عبد الوهاب کتاب نوشت، برادرش بود

همینکه محمد بن عبدالوهاب عقاید خود را آشکار ساخت و مردم را به پذیرفتن آنها فرا خواند، عده زیادی از علمای بزرگ اسلام با عقاید او به مخالفت پرداختند. نخستین کسی که به شدت با او به مخالفت برخاست، پدرش عبدالوهاب و سپس برادرش شیخ سلیمان بن عبدالوهاب بودند که هر دو از علمای حنبلی بودند.

شیخ سلیمان نخستین کسی بود که در رد عقاید برادرش کتابی تحت عنوان «الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه» را تالیف نمود. او که از ترس جان خود از «درعیه» به مدینه فرار کرده بود، همین کتاب را نوشت و برای شیخ محمد فرستاد.

از مقدمه این رساله معلوم می شود که میان آن دو مکاتبه و پیامهای شفاهی در جریان بوده و شیخ سلیمان این رساله را در پاسخ نامه های او نوشته و فرستاده است وی در این رساله نوشته: آنچه از گفتار اهل علم آموخته ام برای تو می نویسم خواه تو قبول بکنی یا نکنی؟ اگر قبول بکنی چه بهتر و خدا را شکر و اگر قبول نکنی باز خدا را شکر که من به وظیفه ام عمل کرده ام.

در آغاز رساله، خطاب به او می گوید: بدان خداوند تبارک و تعالی حضرت محمد را

با قرآن و دین حق به عالم فرستاد تا آن را بر همه ادیان غالب گرداند و بر او قرآن را نازل فرمود تا حقیقت هرچیز را روشن نماید و خداوند وعده خویش را عملی ساخت و دینش را بر تمام ادیان غالب گردانید.

بعد با استناد به آیات و روایات ثابت می کند که امت پیامبر، بهترین امتها هستند و این امر امت تا قیام قیامت ثابت و مستقیم می باشد و پیروی اثر این امت را بر هر فردی واجب گردانیده، آنجا که فرموده: «... و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و سائت مصیرا» (۳). «هرکس از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند ما او را به همان راه که می رود، می بریم و به دوزخ داخل می کنیم و جایگاه بدی دارد».

بدین ترتیب اجماع امت را حجت قاطع قرار داده که بر احدی جایز نیست از آن خارج شود.

سپس به جهالت و نادانی محمد بن عبدالوهاب اشاره کرده، می نویسد:

«به موجب آنچه از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رسیده، آدم جاهل نباید استبداد رای داشته باشد، بلکه بر او واجب است آنچه نمی داند از اهل علم سؤال کند، چنانکه خدای تعالی فرموده: «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون » «اگر نمی دانید از اهل علم بپرسید» و در روایتی پیامبر فرمود: «هل لا اذا لم یعلموا سئلوا فانما دواء العین السؤال » «چرا سؤال نمی کنید وقتی که نمی دانید زیرا داروی ناتوانی و نادانی سؤال است » بالاخره وظیفه جاهل و نادان سؤال کردن است و این اجماعی است.

ابوبکر هروی گفته: تمام علما اجماع دارند بر این که جایز نیست کسی ادعای امامت و پیشوائی بکند

مگر این که جامع این اوصاف باشد، سپس شیخ سلیمان اوصافی را که برای امام و پیشوا لازم است، از زبان هروی نقل کرده، و سخن وی را چنین ادامه داده است:

اگر این اوصاف در کسی جمع شد، در این صورت جایز است آن شخص امام و پیشوا باشد و بر دیگران نیز جایز است از او تقلید نمایند و اگر کسی جامع این اوصاف نباشد، یا فاقد یکی از آنها باشد، ناقص است و نمی تواند امام و پیشوا باشد و مردم از او تقلید نمایند وقتی که این شرائط برای صحت اجتهاد و امامت ثابت باشد، باید کسی که واجد این اوصاف نیست، از کسی که جامع این اوصاف است، تقلید نماید. به طور کلی مردم از لحاظ دین دو قسم هستند: مجتهد یا مقلد.

سپس در تایید این سخن، به کلام «ابن قیم » استناد کرده و گفته است: ابن قیم در کتاب «اعلام الموقعین » نوشته است: «مادامی که شرایط اجتهاد از جمیع علوم در کسی جمع نباشد، جایز نیست از قرآن و سنت حکم اخذ کند. احمد بن المنادی گفت: مردی از احمد بن حنبل پرسید اگر کسی صد هزار حدیث حفظ کند آیا او فقیه می شود؟ گفت: نه. گفت: اگر دویست هزار حدیث چطور؟ گفت: نه. گفت: سیصد هزار چطور؟ گفت: نه. گفت: چهار صد هزار چطور؟ گفت: آری ابوالحسن می گوید از جدم سؤال کردم احمد چقدر حدیث حفظ داشت، گفت: ششصد هزار.

شیخ سلیمان بن عبدالوهاب پس از ذکر این مقدمه، می گوید: من این مقدمه را برای این ذکر کردم تا قاعده ای باشد در آنچه بعدا ذکر می کنیم.

بالاخره شیخ سلیمان پس از آن که

در این مقدمه به شرائط سخت و سنگین اجتهاد اشاره می کند و ثابت می نماید که ادعای اجتهاد کار آسانی نیست و کار هر کس نمی باشد و او که بیش از هر کس از معلومات برادرش آگاه است، به او می فهماند که معلوماتش در آن حد نیست که ادعای اجتهاد نماید و مثل یک مجتهد مسلم فتوا بدهد سپس برادرش را به جهالت و گمراهی متصف ساخته می نویسد: «فان الیوم ابتلی الناس بمن ینتسب الی الکتاب و السنه و یستنبط من علومهما و لا یبالی من خالفه و اذا طلبت منه ان یعرض کلامه علی اهل العلم لم یفعل بل یوجب علی الناس الاخذ بقوله و من خالفه فهو عنده کافر هذا و هو لم یکن فیه خصله واحده من خصال اهل الاجتهاد و لا والله عشر واحده و مع هذا خراج کلامه علی کثیر من الجهال فانا لله و انا الیه راجعون » (۴).

«امروز مردم گرفتار کسی (برادرش محمد بن عبدالوهاب) شده اند که خود را در علوم قرآن و حدیث وارد می داند و از مخالفان خود هیچ باکی ندارد و اگر از او خواسته شود سخن خود را به اهل علم عرضه کند، هرگز این کار را نمی کند، بلکه مردم را ملزم می سازد که قول وی را بپذیرند و هرکس با او مخالفت کند، پیش وی کافر شمرده می شود. این شخص درحالی که حتی یکی از شرایط و اوصاف اهل اجتهاد در او نیست نه به خدا قسم حتی یک دهم آن شرایط در او نیست با وجود این سخنان، او برای بسیاری از مردم جاهل پسندیده آمده است اینجاست که باید گفت: «انا لله و

انا الیه راجعون ».

و با این که تمام ملت مسلمان یکصدا بر ضد او هم آواز شده اند، به صدای آنها توجه نمی شود و همه را کافر و نادان می کنند. خدایا این مرد گمراه را هدایت کن و به راه راست برگردان ».

کتاب پر مغز و پرمطلب «الصواعق الالهیه » شیخ سلیمان بن عبدالوهاب در رد عقاید محمد بن عبدالوهاب و مسلک وهابیت از بهترین و محکمترین کتابهاست و اینک چند قسمت دیگر از این کتاب را در اینجا می آوریم:

۱- «فان اهل العلم ذکروا فی کل مذهب من مذاهب الاقوال و الافعال التی یکون بهاالمسلم مرتدا و لم یقولوا من نذر لغیر الله فهو مرتد...».

«علمای هر مذهب، اقوال و افعالی را که موجب مرتد شدن مسلمانی می شود، ذکر کرده اند ولی نگفته اند که هرکس برای غیر خدا نذری بکند، یا از غیر خدا حاجت بخواهد، مرتد می شود و همچنین هیچ کدام به مرتد بودن کسی که برای غیر خدا ذبح کند، یا قبری را لمس نماید و از خاک آن بردارد، حکم نکرده است آنچنانکه شما می گوئید. اگر در این باره حرفی دارید، بگویید. زیرا کتمان علم جایز نیست، لیکن شما به گمان خود عمل کرده و از اجماع مسلمانان جدا شده اید و با این سخن خود که هرکس این اعمال را (نذر، ذبح و لمس قبر و...) انجام دهد کافر است، و هرکه مرتکبین آن اعمال را کافر ندانـد، او هم کافر است، بدین ترتیب همه امت محمد صلی الله علیه وآله را کافر دانسته اید. درحالی که همه مردم می دانند که بیشتر از هفتصد سال است که این اعمال (نذر، ذبح و زیارت و...) همه مناطق اسلام را پر کرده و

اهل علم اگرچه خود، این کارها را انجام ندهند، مرتکبین آنها را تکفیر نکرده و احکام مرتد بر آنان جاری نساخته اند، بلکه احکام مسلمین را بر آنها جاری نموده اند. به خلاف گفته شما که شهرهای مسلمین را بلاد کفر مرتدین می نامید، حتی حرمین شریفین را دار الکفر قرار داده اید، درحالی که در احادیث صحیح از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله تصریح شده است که این دو شهر همواره دو شهر اسلامی هستند و بت در آن دو شهر پرستیده نمی شود و حتی دجال که در آخرالزمان همه شهرها را زیرپا می گذارد، ولی داخل مکه و مدینه نمی شود. ولی همه این شهرها در نظر شما بلاد حرب است و اهل آنها کافرند زیرا به قول شما بت ها را پرستیده اند و به عقیده شما همه آنها مشرک و از ملت اسلام خارج هستند. فانا لله و انا الیه راجعون » (۵).

۲- «ان هذه الامور حدثت من قبل زمن الامام احمد فی زمان ائمه الاسلام و انکرها من انکرها منهم و لا زالت حتی ملات بلادالاسلام کلها و فعلت هذه الافاعیل کلها التی تکفرون بها و لم یرو عن احد من ائمه المسلمین انهم کفروا بذلک...».

«این امور (اموری که وهابیها موجب شرک و کفر می دانند) قبل از احمد بن حنبل و در زمان ائمه اسلام، به وجود آمده بود. جمعی هم آنها را انکار کردند ولی از هیچکدام از ائمه اسلام شنیده و روایت نشده است که مرتکبین این اعمال را کافر یا مرتد دانسته و دستور با آنان را داده باشند، یا این که شهرهای مسلمانان را همانگونه که شما می گویید، بلاد شرک یا دار الکفر نامیده باشند،

و نیز در این مدت هشتصد سال که از زمان ائمه می گذرد، از هیچ عالمی روایت نشده است که این امور را کفر دانسته باشد، بلکه هیچ عاقلی چنین گمان نمی کند. به خدا قسم لازمه گفتار شما این است که تمام امت اسلامی و علما و امرای آنها بعد از زمان احمد بن حنبل تا کنون کافر و مرتد می باشند. انا لله و انا الیه راجعون ».

شیخ سلیمان در اینجا با حالت تاثر و اندوه می گوید: «واغوثاه الی الله واغوثاه » از این سخن شما که می گویید: قبل از شما، هیچ کس دین اسلام را نشناخته است (۶).

۳- «و معلوم عند الخاص والعام لمن له معرفه بالاخبار ان هذه الامور التی تکفرون بها ملات بلاد المسلمین من اکثر من سبع مائه عام...».

«بر خواص و عوام و هرکس که با اخبار آشنائی دارد، معلوم است این اموری که شما به سبب آنها، مردم بلاد مسلمین را متجاوز از هفتصد سال قبل تا به امروز (زمان تالیف کتاب الصواعق) کافر می پندارید، اگر آن امور بدانگونه که شما می پندارید بت پرستی بزرگ باشد. پس اهل آن شهرها کافرند و آن طوری که شما می گویید هرکه آنها را کافر نداند، خود او کافر است درحالی که واضح است که علما و امرا آنان را کافر ندانسته اند و احکام مرتد را بر آنان جاری نساخته اند».

با اینکه همه این امور در غالب بلاد اسلام به طور آشکار جریان دارد و عده زیادی از این راهها امرار معاش می کنند و از تمام شهر به اماکن مقدسه سفر می کنند. با وجود این شما به ما بگوئید که آیا حتی یک نفر از اهل علم یا اهل شمشیر را می توانید

به ما نشان بدهید که مانند گفته های شما سخنی بر زبان آورده باشند. همه علما حکم اسلام را بر آنان جاری ساخته اند پس اگر مرتکبین این اعمال، به زعم شما، کافر و بت پرست باشند و علما و امرا بر آنها حکم اسلام کرده باشند، لازمه این عمل شما کفر تمام علما و امراست زیرا هرکس اهل شرک را کافر نداند خود او کافر خواهد بود و در این صورت از امت حضرت محمد صلی الله علیه وآله محسوب نمی شوند و این با حدیث نبوی منافات دارد (۷).

۴- شیخ سلیمان که اساس کتاب خود را بر رد سخن برادرش مبنی بر تکفیر عموم مسلمانان (غیر از اتباع خود) قرار داده، در پایان ۵۲ حدیث از صحاح سته و سایر کتب معتبر اهل تسنن در رد وی نقل کرده است و به موجب همین روایات ملاک مسلمان بودن، بر زبان جاری ساختن شهادتین و انجام ضروریات دین می باشد (۸).

شیخ سلیمان ظاهرا کتاب دیگری هم موسوم به «فصل الخطاب فی الرد علی محمد بن عبدالوهاب » در رد عقاید برادرش نوشته است که فعلا از آن خبری نیست.

«عباس محمود عقاد» نویسنده نامی مصر می نویسد:

«بزرگترین مخالفان شیخ محمد، برادرش شیخ سلیمان صاحب کتاب «الصواعق الالهیه » است. عقاد همچنین گفته است که شیخ سلیمان برادر شیخ محمد که از بزرگترین مخالفان او بود، در ضمن این که سخنان برادرش را به شدت رد می کند، می گوید: اموری که وهابیان آن را موجب شرک و کفر می دانند، و آن را بهانه مباح شدن مال و جان مسلمانان می پندارند، در زمان ائمه اسلام به وجود آمده بود، ولی هیچیک از ائمه اسلام شنیده و

روایت نشده است که مرتکبین این اعمال را کافر یا مرتد دانسته و دستور جهاد با آنان را داده باشند و یا این که بلاد مسلمانان را به همانگونه که شما می گویید، بلاد شرک و دارالکفر نامیده باشند (۹).

خلاصه وقتی محمد بن عبدالوهاب عقاید خود را آشکار ساخت و مسلک وهابیت را بنیاد نهاد، علمای معاصر وی از این مسلک احساس خطر کردند و در رد او کتابها و رساله ها نوشتند و گفتیم اولین کتاب را در رد او برادرش شیخ سلیمان نوشت. البته پدرش شیخ عبدالوهاب نیز از مخالفان سرسخت فرزند خود محمد بود و او را بر انحرافش از آئین اسلام سخت نکوهش می کرد ولی ظاهرا او کتابی در این زمینه ننوشته است.

پی نوشت ها

۱) تطهیر الاعتقاد، به نقل کشف الارتیاب، ص ۱۵.

۲) بنا به نقل کشف الارتیاب، ص ۱۵، ۱۶ و ترجمه فارسی، ص ۹ و ۱۰.

۳) سوره نساء: آیه ۱۱۵.

۴) الصواعق الالهیه، ص ۴.

۵) همان کتاب، ص ۷.

۶) همان کتاب، ص ۳۸.

۷) منظور حدیثی است در صحیح مسلم از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله روایت شده است که: «ان الله زوی لی الارض فرایت مشارقها و مغاربها و ان امتی لیبلغ ملکها ما زوی لی منها...»

۸) الصواعق از ص ۵۵ تا ۶۳.

۹) الاسلام فی القرن العشرین: ص ۷- ۱۳۶.

بنیانگذاران عقائد وهابیت ۸

منبع

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۲

سخنان ابن عبدالوهاب از آراء ابن تیمیه مایه گرفته است

آنچه مسلم است، این است که سخنان «محمد بن عبدالوهاب » از افکار و آراء ابن تیمیه مایه گرفته است و خود بزرگان و نویسندگان وهابی و برخی دیگر از نویسندگان به این امر تصریح کرده اند، مثلا سلطان عبدالعزیز بن سعود، در نامه ای که در

تاریخ ذیقعده سال ۱۳۳۲ه ق به جمعیت اخوان نوشته، یادآور شده است که «محمد بن عبدالوهاب » به همان اموری دعوت کرد که ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم به آن دعوت کرده بودند (۱).

شوکانی می گوید: بعضی از مردم را عقیده بر این است که امیر نجد به راه خوارج می رفت ولی من خیال نمی کنم که این مطلب درست باشد زیرا او هرچه آموخته از محمد بن عبدالوهاب آموخته که حنبلی مذهب بود و به اجتهاد ابن تیمیه و ابن قیم و امثال آنها عمل می کرد (۲).

و همچنین دکتر عبدالرحمن زکی گفته است: محمد بن عبدالوهاب کتب تفسیر و حدیث و عقاید، مخصوصا کتابهای ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم را با علاقه زیاد مطالعه می کرد (۳).

«حافظ وهبه » می نویسد: میان این دو مرد (ابن تیمیه و ابن عبدالوهاب) در دعوت به حق تشابه عظیمی است و ابن تیمیه سرمشق بزرگی برای مصلح نجدی، یعنی محمد بن عبدالوهاب بوده است (۴).

و نیز در دائره المعارف اسلامی آمده است که شیخ محمد با علمای حنبلی دمشق رابطه داشته و طبیعی است که از تالیفات حنبلیان بالاخص از تعالیم ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم جوزیه بهره گرفته است (۵).

مؤلف کتاب وهابیان می نویسد:

«از همه مهمتر این که در موزه بریتانیا، بعضی از رسائل ابن تیمیه به خط محمد بن عبدالوهاب موجود

است که معلوم می دارد که وی کتابهای ابن تیمیه را هم خوانده و هم آنها را رونویس می کرده است (۶).

محمـد بن ابو زهره که از محققـان و کارشـناسان معروف فرق و مـذاهب اسـلامی است، دربـاره تفاوتهایی که میان دعوت ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب وجود دارد، چنین نوشته است:

وهابیان در حقیقت، بر آنچه ابن تیمیه اظهار داشـته بود، چیزی اضافه نکردند، لیکن نسبت به ابن تیمیه، شدت عمل زیادتری به کار بردند و کارهائی را انجام دادند که ابن تیمیه انجام نداده بود و این امور در چند چیز خلاصه می شود:

۱ – وهابیـان، بـه ایـن که طبـق گفته ابن تیمیه، عبـادت را به آنچه اسـلام در قرآن و سـنت مقرر داشـته، اختصـاص دهنـد اکتفا نکردنـد، بلکه امور عادی را نیز خارج از منطقه اسـلام دانسـتند، به همین جهت دخانیات را حرام اعلام کردنـد و در تحریم آن شـدت عمل به خرج دادنـد وهابیهای عوام کسـی را که دود بکشـد، هماننـد مشـرکین می داننـد، که از این لحاظ شبیه خوارج هستند که هرکس را مرتکب گناه شود، کافر می دانند.

۲ – در ابتدای امر، قهوه و امثال آن را بر خود حرام کردند، اما آن طوری که معلوم می شود، بعدا در آن سهل انگاری نمودند.

۳ – وهابیها به دعوت تنها اکتفا نکردنـد، بلکه با مخالفان خود به جنگ برخاسـتند و می گفتنـد با بدعتها می جنگیم، رهبرشان در میدان جنگ (در ابتدای کار) محمد بن سعود، جد خاندان سعود و داماد محمد بن عبدالوهاب بود.

۴ – وهابیان هر ده و شـهری را که تسـخیر می کردند، به ویرانی ضریح ها و قبور می پرداختند، از این رو، برخی از نویسندگان اروپائی به آنان لقب (تخریب گران معابد)

داده اند که این سخن مبالغه است زیرا ضریح ها با معابد تفاوت دارد، لیکن آن طور که معلوم می شود، آنان هر مسجدی را هم که ضریحی داشت، خراب می کردند.

۵ – به این هم قانع نشدند، حتی قبرهایی را که مشخص بود و علامتی داشت، ویران ساختند و چون بر حجاز مسلط شدند، تمام قبور صحابه را خراب و با زمین یکسان کردند واکنون جز نشانه هایی از محل قبر، اثر دیگری باقی نیست. اجازه زیارت قبور را به این نحو داده اند که زائر فقط با جمله «السلام علیک » به صاحب قبر، درود بفرستد.

۶ – وهابیان به امور جزئی پرداختند و آشکارا آنها را مورد انکار قرار دادند که نه بت پرستی است و نه منجر به بت پرستی می شود، از جمله عکاسی است که علمای آنها در فتواها و رساله های خود، آن را ذکر کرده اند لیکن امرای آنها به این گفته ها اعتنایی ندارند

۷ – وهابیان، مفهوم بدعت را به طرز غریبی وسعت دادند تا آن حد که پرده بستن بر روضه شریفه پیامبر صلی الله علیه و آله را بدعت دانستند و از تجدید پرده ها و پوشش ها منع کردند، در نتیجه پوششها کهنه و پوسیده شد (۷).

غرض، به قول «گلدزیهر» قیام وهابیان تحقق عملی برای انتقادات ابن تیمیه بود (۸).

حق این است که محمد بن عبدالوهاب و پیروان وی انتقادات و نظریات مغرضانه و ویرانگرانه ابن تیمیه را عملی ساختند و حربه بسیار بزرگی بر اتحاد مسلمین وارد آوردند و عجیب است که برخی از نویسندگان اسلامی همچون غربیها و خاورشناسان مغرض و کینه توز به اسلام، پسر عبدالوهاب را به عنوان «مجدد» و «مصلح » نام برده و دعوت او را

یک دعوت اصلاحی برای ارشاد مسلمانان خوانده اند و به تمجید و تحسین او و افکار انقلابی اش پرداخته اند!! (۹).

با توجه به این که وهابیها برای جلب و جذب برخی از علمای اسلامی و غیر اسلامی رقمهای بزرگی خرج می کنند و در این جهت موفقیتهائی نیز به دست آورده اند، از دفاع برخی از نویسندگان مزدور از افکار کهنه و پوسیده محمد بن عبدالوهاب نباید تعجب کرد

چه عواملی موجب پیشرفت پسر عبدالوهاب در نجد گردید؟

سخنانی که محمد بن عبدالوهاب اظهار می داشت، دقیقا همانها بود که قبلا ابن تیمیه اظهار داشته بود و همیشه با مخالفتهای شدید مواجه شده بود و با دشواریهای بسیار و بازخواست و تبعید و زندانی شدن و رنجهای دیگر دست به گریبان گردیده بود و هیچگاه نتوانست افکار و عقاید خود را عملی سازد و بالاخره آرزوی آن را به گور برد، مثلا- برای او ممکن نشد قبور بزرگان دین را ویران سازد و عقده دل خود را خالی نماید.

اما شیخ محمد بن عبدالوهاب بر عکس ابن تیمیه در نجد با دشواری شدیدی که مانع دعوت او شود، مواجه نگردید و پیروان متعصبی پیدا کرد و افکار و عقاید خود را به وسیله آنان، جامه عمل پوشانید و به ویرانی قبور پرداخت و با عقاید مردم آشکارا مبارزه نمود.

چرا محمد بن عبدالوهاب موفق شد ولی ابن تیمیه موفق نشد؟

حال باید دید چرا محمد بن عبدالوهاب موفق شد ولی ابن تیمیه موفق نشد؟

۱ - یکی از عوامل موفقیت و پایه های پیروزی محمد بن عبدالوهاب استفاده از جهل مردم آن محیط بود. در تاریخچه کوتاه گذشته مربوط به محمد بن عبدالوهاب دیدیم که شیخ محمد نخست مدینه و بصره را برای نشر افکار خود انتخاب

کرد و با عکس العمل علمای آگاه روبرو شد، حتی قصد داشت به شام برود گویا تجربه بصره (و شاید آنچه درباره سرنوشت دردآلود ابن تیمیه شنیده بود) مانع از این سفر گشت، منصرف شد و به سراغ نقاط بسیار عقب افتاده مانند «عیینه » و «درعیه » و «حریمله » از سرزمین نجد که کمتر نام و نشانی در تاریخ و جغرافیای نجد داشتند، و مردم آنجا عقب افتاده ترین و جاهلترین مردم عربستان بودند، رفت.

از این گذشته، مردم آن سامان زندگی قبیله ای داشتند و کافی بود شیخ قبیله تمایل به کسی نشان بدهد، و اهل قبیله را به دنبال خود بکشاند.

شیخ محمد در نقاط یاد شده نجد به نشر عقاید خود پرداخت که در آن وقت شاید بزرگترین علمای آن ناحیه شیخ عبدالوهاب پدر او و برادرش شیخ سلیمان بودند، گرچه این دو تن شروع به مخالفت با وی نمودند و تا پدرش در قید حیات بود، مانع دعوت وی بود، ولی با توجه به وضع مردم آن ناحیه، اینگونه مخالفتها تاثیری نداشت، زیرا مردم آنجا در نهایت سادگی و بساطت و دور از مناقشات مذهبی، ذهنی داشتند صاف و خالی و آماده پذیرش هر سخن تازه ای، آن هم با بیانی مؤثر و عوام پسند و گرم که از خصوصیات پسر عبدالوهاب بود.

و لیکن ابن تیمیه آراء و عقاید خود را در شهرهایی همچون دمشق و قاهره که از مراکز عمده علما و قضات درجه اول و صاحب نفوذ مذاهب مختلف اسلامی بود، اظهار می داشت در نتیجه همان طور که در شرح حال او گفته شد، با مخالفت سخت عموم علما و قضات و حکام وقت روبرو گردید او را به

بحث و مناظره کشیدند و در ردش سخنها گفتند و کتابها نوشتند و بارها به زندان انداختند و سرانجام سالهای آخر عمرش را در زندان سپری کرده بدین جهت میان محیط دعوت ابن تیمیه و شیخ محمد بن عبدالوهاب تفاوت زیاد وجود داشت.

۲ – محمد بن عبدالوهاب پایه کار خود را بر استفاده از حکام ظالم وقت و استفاده از شمشیر و تطمیع در زمینه گسترش قلمرو حکومت و توسعه منطقه نفوذ آنها گذاشت. زیرا با تجربه ای که در بصره و مدینه و سایر نقاط داشت که او را به خاطر افکار انحرافیش از شهر بیرون کردند حتی گاه قصد کشتن او را داشتند، فهمید از طریق تبلیغات زبانی هرگز کار او پیش نمی رود و باید متکی به منطق زور باشد.

و این برخلاف سیره و روش پیامبران و مصلحان راستین جامعه است زیرا روش و سیره آنان بر این بوده همین که می خواستند رسالت خود را اعلام کنند، به سراغ مردم عادی می رفتند و به اتکاء مردم بر قدرتهای موجود زمانه می تاختند و بر این اصل شواهد فراوان از قرآن و سیره پیامبران می توان ارائه نمود و بر عکس پیامبران، مصلحان دروغین همین که می خواهند دعوت خود را آغاز کنند یکسره به طرف دربار یک شاه زورمند می روند و به او متوسل می شوند و با شمشیر او مرام خود را پیش می برند.

روش محمد بن عبدالوهاب روش دوم بود و همان حکام خودکامه ای که محصول آن محیط (به اعتقاد او منحط) برای پیشبرد مقاصد خود برگزید. چنین به نظر می رسد که محمد بن عبدالوهاب هرگز به فکر تشکیل حکومت نیفتاد و ترجیح می داد در کنار آن

باشد، گویا استعداد آن را در خود نمی دید.

۳ – عامل مهم دیگری برای پیشرفت محمد بن عبدالوهاب، استفاده از خشونت بود، همان گونه که گفتیم، مخالفان عقاید خود را مشرک می دانست و خون و اموال آنها را مباح می کرد و این مطلب را در عمل نیز نشان داد و چنان وحشتی در محیط ایجاد کرده که حتی برادرش که مخالف وی بود، از شهر خود فرار کرد تا در چنگال دژخیمان او گرفتار نشود و حکام سعودی نیز بعضی از سالها مسلمانان را به دلیل این که مشرک هستند، از حج خانه خدا منع کردند و این دلیل آشکاری است که با غیر پیروان خود معامله مشرک می کردند.

پی نوشت

۱) صلاح الدین، مختار، تاریخ المملکه العربیه السعودیه، بیروت، ج ۲، ص ۱۵۴.

۲) شوکانی، البدر الطالع، ج ۲، ص ۶.

۳) زکی عبدالرحمن، المسلمون فی العالم، ص ۶.

۴) حافظ ذهبه، جزیره العرب فی القرن العشرین، ص ۳۳۱.

۵) دائره المعارف اسلامی، ج ۱، ص ۱۱۳.

۶) علی اصغر فقیهی، وهابیان، ص ۱۳۰.

۷) ابوزهره، المذاهب الاسلامیه، ص ۳۵۱ به بعد، به نقل وهابیان، ص ۱۳۲ – ۱۳۴.

۸) العقیده والشریعه فی الاسلام، ص ۲۶۷.

۹) احمد امین، زعماء الاسلام، ص ۱۰.

جنایات وهابیت

جنایات وهابیت

منبع

میقات حج، شماره ۲۰، صبری پاشا، ایوب

به کوشش: سید علی قاضی عسکر

استیلای طایفه قرامطه مکّه معظّمه را

محمـد بن عبد الوهاب نجدی (۱۱۱۵ م ۱۲۰۶ ه. ق.) مسـلکی جدیـد را شـکل داد که پس از مرگ وی به «وهـابیّت» نامبردار گردید. عقاید و افکار ناصواب ارائه شده در این مسلک، از همان آغاز پیدایش، عکس العمل های تندی را به دنبال داشت، به گونه ای که پـدر و برادر وی و گروه هـای بسـیاری از مردم شـهرهای مختلف آن روز عربسـتان و منطقه شامـات، به مخـالفت جدّی با او برخاستند و حتی مردم زادگاهش «عیینه»، نیز وی را از شهر بیرون کردند.

محمد بن عبد الوهاب، در سال ۱۱۶۰ در یک ائتلاف و پیوند سیاسی با محمد بن مسعود (جدّ آل سعود) پشتوانه ای برای دفاع از عقایـد باطـل خود یافت و با حمله به شـهرهای دیگر حجاز و نیز یمن و عراق و شامات، مردم این شـهرها را وادار به بیعت و پـذیرش عقایـد خود می کرد و جان و مال مردم در صورت عـدم پذیرش، از تعرض مصون نمی ماند و با آنان همچون کافران برخورد می شد. پس از مرگ وی نیز پیروان این مسـلک با حمله به کربلا تعداد زیادی را کشـتند و ویرانی های فراوانی به بار آوردند و حتّی خزاین حرم را به غارت بردند و از آن زمان تاکنون نیز پیروان متحجّر این مسلک نادرست، جنایات بی شماری را انجام و با ترویـج عقایـد باطل خویش، انسان های غافل و ناآگاه را در دام خود اسـیر کرده اند. سـپاه صـحابه در پاکسـتان و طالبان در افغانستان و... مولود این مسلک اند.

بی پایه بودن عقاید وهابیّت برای عالمان و فرهیختگان جهان اسلام بسیار روشن مبرهن است و جالب آن که

اولین کسی که نقد وهابیّت را نگاشت «سلیمان بن عبد الوهاب» برادر وی بود که کتابی با عنوان «الصواعق الالهیّه فی الردّ علی الوهابیّه» تألیف عقاید برادرش را باطل اعلام کرد.

ایوب صبری پاشا نویسنده کتاب «مرآه مکّه» نیز، که خود سنّی مذهب است، کتابی به نام «تاریخ وهابیان» تألیف نموده و در آن به بررسی عقاید و افکار و جنایات آنان پرداخته است.

مقاله حاضر برگرفته از کتاب مرآه مکّه وی می باشد که مؤلف ماجرای سلطه وهابیان بر مکّه در سال ۱۲۲۲ را شرح داده و با آوردن کلماتی نظیر «حشرات وهابیّه» «اشقیای وهابی» و... نفرت و ناراحتی خود را از طرفداران این مسلك به نگارش درآورده است. وی می نویسد:

ستمهایی که این ها فرقه وهابی به اهالی کرام وحجاج ذوی الابتهاج کردند به تعداد وشمار نمی آید.

در بخشی دیگر می نویسد:

... سعود، عذر و اعتساف خود را از حدّ گذراند. حتی اکثر أعاظم علمای اهل سنّت من غیر جُرْم مقتول و چندین نفر از اشراف و اعیان بدون جهت مصلوب و اعدام شدند! متن کتاب به زبان ترکی استانبولی نگاشته شده و در سال ۱۳۰۱ ه. ق. در چاپخانه «سنده» قسطنطنیه استانبول ترکیه به چاپ رسیده است.

ترجمه این کتاب به دستور وزیر انطباعات ناصر الدین شاه، به عبد الرسول منشی مترجم دربار پیشنهاد و وی در سال ۱۳۰۷ ه. ق. در دارالترجمه معروف به همایونی آن را با نثری زیبا به فارسی ترجمه کرده است. آقای محمد قزوینی مشهور به آشوری دهم نیز آن را با خطی خوش در سال ۱۳۰۸ ه. ق. به تحریر درآورده است.

از این ترجمه دو نسخه مخطوط، یکی در کتابخانه ملّی ایران و دیگری

در کتابخانه ملک وابسته به آستان قدس رضوی موجود است. هر دو نسخه به خط نستعلیق و با تذهیب زیبا زینت شده است.

در تنظیم مقاله، نسخه کتابخانه ملّی را اصل قرار داده و برخی قسمت ها که در نسخه مربوط به کتابخانه ملک تفاوت هایی با نسخه اصلی مشاهده شده در داخل آورده ام.

لازم به ذکر است ایوب صبری پاشا مجموعه مطالبی را که در این بخش از کتاب مرآه مکّه آورده، دقیقا از دیگر نوشته خود؛ یعنی «تاریخ وهابیّان» نقل نموده است؛ از این رو اسامی اشخاص را نیز با متن «تاریخ وهابیان» که به زبان ترکی استانبولی به چاپ رسیده، تطبیق داده ام. امید آن که مورد استفاده خوانندگان محترم قرار گیرد.

استیلای اشقیای وهابیّه مکّه مکرّمه را

از جمله کسانی که به اهالی حجاز و مخصوصا به ساکنین کرام و مجاورین عظام مکّه مکرّمه اهانت نموده اند، یکی هم اشقیای وهابی بوده و مظالمی که این ها [این طایفه ظالمه] به اهالی کرام و حجاج [عظام] ذوی الإبتهاج (۱) کردند به تعداد و شمار نمی آید.

سعود نا مسعود که سرکرده وهابیان بود، دفعات بسیار اهالی مکه و شریف غالب را، که مقام أمارت داشت، [به دفعات] تهدید نمود و اگر چه کرارا لشکر فرستاده و اطراف امّ القری را احاطه کرد و لیکن تا سال ۱۲۱۸ ه. ق. نتوانست آن شهر محترم را [و معظم را ضبط و] تسخیر کند. عاقبت به واسطه [التجای] شریف عبدالمعین ضبط [تصرّف] نمود؛ زیرا که شریف غالب در سال ۱۲۱۷ ه. ق. از تهدید [تهدیدات] وهابیان به طوری که باید خوف کرده، برای این که والی جدّه و امیر الحاج [و امرای

حجاج] مصر و شام را دعوت کند، به آنها خبر فرستاد که طایفه خوارج در خیال آن هستند که مکه مکرمه را تصرّف کنند، اگر جزئی معاونت به من نمایید ممکن است که سعودِ رئیس خوارج را به دست بیاورم.

پس از آن که مشارٌ الیهما مدتی ساکت شدند، عاقبت الامر، جواب رد و یأس به مشارٌ الیه فرستادند شریف غالب هم برادر خود شریف عبدالمعین را در مقام امارت، قائم مقام خود نصب و تعیین نموده و خانه خود را که در دامنه «جبل جیاد» داشت سوزانده با همه اهل عیال خود به جدّه هجرت کرد و شریف عبدالمعین نیز «شیخ محمد طاهر» و «سید محمد ابوبکر» و «میر غنی» و «سید محمد عکاس» و «عبدالحفیظ عجمی» را که از علمای مکه بودند، نزد سعود ابن عبدالعزیز فرستاده، استیمان (۲) نمود، ۱۲۱۸ ه. ق.

سعود نا مسعود التماس [رجا و نیاز] عبدالمعین را قبول [کرده] مبعوثین مشار الیهم حشرات وهابیّه که در موقع سیل جمع شده بودند را برداشته و به مکّه معظمه عزیمت قائم مقامی شریف عبدالمعین را تصدیق نموده، با وجود این حال امر کرد که قباب (۳) قبور را هدم و خراب کنند. چون معتَقَد وهابیان این بود که اهالی حرمین به قباب و قبور عبادت و پرستش می کنند اگر اینها هدم و خراب کرده شده و دیوارهای آنها برداشته شود، اهالی از دایره شرک و کفر بیرون آمده و به خدای متعال عبودیت می نمایند. حتی به زعم فاسد امام وهابیان، که پسر عبدالوهاب بود، کسانی که بعد از سال پانصدم هجرت وفات کرده اند به حالت شرک و الحاد بوده اند

و بـاز زعم و گمـان می کرد که احکام جلیله دین اسـلام مِنْ قِبَل الرّحمان، به آن خائن بی دین الهام شـده [است] . کسانی که پس از ظهور دیانت فاسـده وهابیان [نیز] وفات کرده انـد نباید در نزد کسانی دفن شوند که از سال پانصد هجرت به این طرف رحلت نموده انـد و معتقـد این بود [وباز اعتقاد داشـتند] که ضـرر ندارد در نزدیک قبور مشـرکین جنازه آنها دفن شود. سـعود [نامسـعود] برای این که شـریف غالب را به دست بیاورد به آن وسـیله جـدّه را نیز ضـمیمه ممالك مغصوبه خود کنـد به طرف جـده هم عزیمت نمود ولیکن اهـالی جـدّه با عساکر دولت عثمانی اتحاد [تبعیت] و همراهی نموده سـعود را به مغلوبیت بسـیار بزرگی دچار کردنـد. مشار الیه ناچار بقیه السـیوف (۴) حشـرات [خود] را بـا خود برداشـته و به مکه معظمه معاودت (۵) و در دایره امارت [منزل گزیده] و اجرای حکومت می نمود. اگر چه شـریف عبدالمعین برای این که سکنه مکه اللّه را از مظالم فوق الطاقه [طاقت فرسای] وهابیان محافظت کنـد خواست که در ظاهر با رؤسای اشـقیای وهابیان به مـدارا و خوشـی سـلوک نماید ولی از آن جـا که اشـقیای مشـار الیهم به کبر و عنـاد و ظلم و اعتساف (۶) خود می افزودنـد و مشـارٌ الیه یقین نمود که حسـن امتزاج (۷) با اینها ممکن نخواهد شد، لهذا شخصـی [را نزد برادر خود] به برادر خود شـریف غالب فرسـتاد که سـعود در دایره امارت و حشرات وهابیه نیز در چادرهایی هستند که در ساحه (۸) معلّا مرکوز (۹) [مقیم اند] شده اند و خود نیز در

قلعه جیاد بوده، اگر با مقداری از عساکر بیایی ممکن است که سعود را به دست آوریم.

شریف غالب برای این که سعود را دستگیر کند با شریف پاشا والی جدّه مقداری از عساکر را برداشته، بدون این که کسی ملتفت شود وهابیان مکه را حمله نمود و جهات اربعه حشراتی را، که از وهابیان در ساحه معلّا در چادر [ها] نشسته بودند، احاطه کرده محاصره نمود ولی سعود خود را به تقریبی خلاص کرده و فرار نمود و وهابیان محصوره به شرط ترک اسلحه امان طلبیدند. لاجرم اسلحه آنها گرفته شده و رهایی جستند. چون مکّه مکرمه از اَیادی اَعادی (۱۰) مسترد آمد، پس از مدّت کمی حصار طایف را نیز تصرّف کرده و فرقه باغیه عثمان مضایقی هم مجبور به فرار شدند. حصار طایف نه به سطوت (۱۱) عسکریه شریف غالب، بل به واسطه انقیاد و مطاوعت (۱۲) اعراب بنی ثقیف مسترد گردید؛ زیرا وهابیانی که در مکّه مکرمه مظهر عفو و امان شده بودند به اماکن خود نرفته و به رأی و تصویب سعود طرق معابر را قطع می نمودند.

بناءً علیه، شریف غالب به قبایل بنی ثقیف که در جوار طایف بودند، شخصی را فرستاده و آنان را سپارش کرد که به طایف هجوم کرده و آن طایفه را از حصار بیرون کنند و اموال اشیاء آنان را در میان قبایل تاراج و قسمت نمایند.

بدویان [بنی] ثقیف که از مدّت زیادی این قسم تاراج را آرزو می کردند، با بسیاری از قبایل اعراب اتفاق کرده قریتین «سلامه» و «مثنی» را که در قرب طایف است، محاصره غارت کرده، طوایف مضایقی را که به

آنها هجوم و دفاع می کردند برگردانیده، حصار طایف را ضبط و به شریف غالب خبر فرستادند.

عثمـان مضایقی از مغلوبیتی که در طایف دچار شـد به کوههای یمن فرار کرد ولی در آن جا بعضـی حشـرات فراهم آورده از طرف «حسـینیه» و «عبـد الوهـاب» ابولفـظ نیز که از امرای طایفه سـعود بود از طرف «سـعیدیه» و «سایره»، بلـده اللّه را محاصـره نموده و مـدّت سه ماه تمام مکه اللّه را محصور ساخت اگر چه در اثنای محاصـره، شـریف غالب مکرّرا به میدان رزم آمده وبا وهابیان محاربت (۱۳) کرد ولی در هر دفعه مغلوب شـده مراجعت نمود، اهالی را هم قـدرت تحمّل بلای محاصـره نمانـده، از فقدان ذخیره به درجه به ستوه آمده بودند که چیزی نمانده بود همدیگر را بخورند!

در این محاصره، قحط و غلا (۱۴) آنقـدرها شدّت پیدا کرد که یک وقیه (۱۵) نان پنـج ریال فروخته می شد و قیمت یکصد و چهل درهم روغن دو ریال شد. با این همه دیدن روی فروشندگان روغن و نان منوط به طالع و اقبال بود.

در اواسط ایام محاصـره، سگ و گربه و کبوتر و بعـدها به خوردن نباتات و برگ درختان می گذراندنـد. چون این ها نیز تمام شد به شرط این که احدی را ظلم و تعدّی نکنند، سعود را موافقت کردند که داخل بلده اللّه شود.

اگر چه به ملاحظه این که به این مصالحه مجبورا راضـی شـد، شـریف غالب معـذور بود ولی از این که قبل المحاصـره بدویان منقاد، (۱۶) و عسـاکر کـافی احضـار ننموده و موارد مکّه را محـافظت نکرد، «شـریف غالب» خاطی بود، حتّی اهالی به واسـطه «سید میر غنی» و «شیخ محمد عطاس» به

«شـریف غالب» سفارش کرده و گفتند که مردم استدعا دارند و می گویند که اگر رجالِ قبایل منقاده اطراف را دعوت کرده و ما را مسـتخلص خواهـد ساخت، تعجیل فرمایـد. اگر این امر امکان پـذیر نیست به مصالحه راضـی شود ولیکن اگر مقـداری از بـدویان را جلب احضار کنـد، سـعی می کنیم که تا موسم حـج، وهابیان را مقابله نماییم، در وقت حج نیز به موافقت [معاونت] قوافل مصر و شام از محاصره وهابیان مستخلص (۱۷) می کردیم.

شریف غالب هم در جواب گفت من خود می دانم که چون قبل المحاصـره، بـدویان را احضار ننمودم، اهالی محصور ماندند، اکنون امداد خواستن از خارج، خارج از حیّز (۱۸) امکان است. اگر موافقت به مصالحه کنم شک و شبهه ندارم که نظر نفرت اهالی را به طرف خود متوجه خواهم ساخت.

از این طرز جواب مشارٌ الیه معلوم است که به خطای خود مقرّ و معترف بوده است چون «شـریف غالب» خطای خود را معترف بـود، نمی خـواست مصـالحه کنـد، بـاز آن دو مبعـوث که از طرف اهـالی رفته بودنـد به مشـار الیه گفتنـد که اگر بـاز [به] جدّ بزرگوار خود اقتدا و تبعیت کرده، راضـی به مصالحه شوید سنّت سنّیه (۱۹) پیغمبر را عمل فرموده اید؛ زیرا که حضرت رسول اکرم [ص] «عثمـان بن عفـان» را برای عقـد مصالحه از حـدیبیه به مکّه مکرّمه فرسـتادند، «شـریف غالب» این را نیز به سـکوت گذرانده، مدت مصالحه را به تعویق انداخت و از این رو اهالی را از خود متنفر ساخت.

آخر الأمر اهالی در درجه فوق الغایه (۲۰)، به تنگ آمده و از طرفداران غدّار «شریف غالب» اعتساف زیاد دیده، به حکم

ضرورت «عثمان مضایقی» را عرض دخالت کردند و یک یک فرار می نمودند. عاقبت به اجبار «عبدالرحمان ابن التیامی» که از علمای زنادقه بود، به طور مزبور به مصالحه موافقت نمود.

این که شریف غالب، استدعای علمای اهل سنت را رد کرده و رأی و خیال عبدالرحمان ابن التیامی را قبول نمود، برای این بود که هم از تعدّیات سعود برهد و هم اهالی عوام و فرقه عسکری را بر خود دل گرم و رام کند. واقعا از این رو به واسطه حمایت عبدالرحمان ابن التیامی از غضب ملحدانه سعود وارسته، و مظهر عفو و امان گردید و در این طرف و آن طرف می گفت: که من مصالحه را کرها قبول کردم والاّ در خیال داشتم که الی موسم حجّ مصالحه نکنم و به این مقالات، عوام الناس و فرقه [فرق] عسکری را بر خود رام نمود، اینک به اقتضای این مصالحه، سعود ابن عبدالعزیز داخل شهر مکه مکرّمه شده، بیت معظّم را یک کسوه ساده پوشانیده و به اعراب بادیه حجاز کسب الفت واُنس کرده و شریف غالب را از موقع نفوذ و اعتبار انداخته، در داخل بلده اللّه ، تفرد و قوّت (۲۱) و شوکت خود را افزوده و مانند فرعون و نمرود، تعَنُّد و تمرُّد (۲۲) نموده، و به ابداع برخی از مظالم و تعدّیات شروع نمود. امّا شریف غالب برای این که از مرکز سلطنت امداد فرستاده نشده بود، آزرده خاطر شده و می گفت: که سبب ضبط وهابیان اقلیم مسعود حجاز را، و علّت این که اهالی حرمین به قید اسارت این اشقیا گرفتار شدند، اهمال وزرای دولت است.

وبه خیال این که اهالی

را از دولت عثمانی متنفر سازد و هیئت دولت را به حمیّت (۲۳) در آورد، به سعود بن عبدالعزیز تلقین نمود که ابواب حج را به قوافل مصر و شام سدّ کرده و [طرق و] موارد را بر آنها ببندد.

از این تلقینات متوالیه شریف غالب، سُعود غدر و اعتساف خود را از حدّ گذراند. حتّی اکثر اعاظم علمای اهل سنّت من غیر جُرم [به غیر جرم] مقتول، وچندین نفر از اشراف و اعیان بدون جهت مصلوب و اعدام شدند.

کسانی که در اسلامیّت ثبات می نمودند تهدید کرده می شدند. منادیان در بازارها و منارها ندا می کردند:

«ادخلوا فی دین سعود [مسعود] وتظلّلوا بِظِلِّهِ الممدود.»

مردم را به دین [مذهب] باطل محمد بن عبدالوهاب دعوت می کردند. مکه مکرمه سهل است، در بیابانها نیز کسی دیده نمی شد که مقتدر بشود دین و مذهب خود را حراست کند.

شریف غالب این حالات را دیده و جزم نمود که دیانت اسلامیّه از خطّه حجاز هجرت خواهد کرد.

برای این که «سعود» را تهدید کند به مشار الیه گفت: که اگر تو بعد از موسم حج در مکّه بمانی در مقابل عساکری که از اسلامبول خواهد آمد، مقاومت نکرده، به هر حال دستگیر مقتول می شوی. برای این که این مخاطره را از خود دفع نمایی، باید بعد از حج از مکّه بیرون روی.

این نصایح او، عوض این که تخفیف تعدّیات او را کند موجب تزاید کبر و نخوت او گردید.

غریبه

در اثنایی که سعود بن عبدالعزیز چهار اطراف خود را به شراره ظلم و تعدیات می سوزاند، یکی از سادات عظام را خواسته و از او پرسید که آیا حضرت محمّد [ص]

در قبر خود زنـده است و یا این که مانند اعتقاد ما مثل سایر مردم مرده است؟! مشارٌ الیه در جواب او گفت: «هو حیّ فی قبره»، غرض و مقصود ملعون مشار الیه از این سؤال این بود که او را پس از الزام بکُشد و چون گمان می کرد که تدارک جوابی که وهابیان را اقناع کنـد غیر ممکن است و در قتل او رأی و موافقت اهالی عوام را حاصل کند، دوباره او را گفت که باید به زنده بودن حضـرت رسول [ص] در قبر خود دلیـل شـافی ذکر نمـایی که مقبول و مسلّم همه ماهـا باشـد. اگر دلیـل [کافی] و موجّه نیاوری، آن دلیل را از برای ردّ و عدم قبول دین حق اعتذار شمرده و تو را خواهم کشت!

مشار الیه در جواب گفت: نمی خواهم از خارج دلیل آورده و تو را ساکت کنم، بفرمایید با هم به دار الهجره حضـرت رسالت مـآب برویم و در مواجهه قـبر او من عرض سـلام کنم، اگر جواب سـلامم را رد کرده و تو را بالفعـل مجبور به تصـدیق فرمود، پس حضـرت رسـول در قـبر مبـارک خـود حیّ معنـوی است و زنـده بودن ثـابت می شود و اگر سـلامم رد نشود من دروغگو خواهم بود، آن وقت هر قسم می توانی مرا مجازات کنی.

سعود به ناچاری مشار الیه را آزاد ساخت.

اگر چه از این جواب مُسکت، لهیب غضب (۲۴) سـعود اشتعال نمود ولی چون اطّلاعات علمیه کافی نداشت که مخاطب خود را الزام کند، در آن مجلس سکوت کرد. پس از چند روزی برای قتل مشار الیه یک نفر وهابی را مأمور و معیّن کرد

و به او گفت: باید به ایّ حالٍ او را بکشی و هر ساعتی که ایفای مأموریت خود نمودی مرا مستحضر سازی. وهابیِ مشار الیه به اقتضای حکمت نتوانست عزیز مزبور را مضرّتی (۲۵) رساند. این کیفیت، بین الاهالی شایع شده به عزیز مزبور خبر دادند، مشار الیه هم فهمید که دیگر در مکّه اقامت نتواند کرد، بالضروره اختیار هجرت نمود. سعود که خبر خروج عزیز را از مکّه شنید از عقب او یک نفر جلّاد بدوی فرستاد. اگر چه بدوی به خیال این که عامل عمل خیری خواهم شد سریعا به مشار الیه رسید، ولی دید که عزیز مشار الیه، در همان دقیقه به اجل موعود خویش ارتحال کرده است.

بدوی شتر متوفّی را به درختی بسته حسب القاعده به تجهیز و تکفین او مسارعت برای تدارک آب به یکی از دره های نزدیک عزیمت کرد، بعد از پنج و شش دقیقه آمده و تنها شتر را در آن محلّ دید، متحیّرا مراجعت نموده و کیفیّت را به سعود نقل نمود، سعود گفت:

بلی، بلی، من علی طریق الرؤیا دیدم که مشار الیه به ذکر و تسبیح به آسمان بلند شد، حتّی هنگامی که چند ملک منوّر الوجوه (۲۶) جنازه مشار الیه را به ذکر و تسبیح به آسمان می بردند، می گفتند که این جنازه فلان شخص است، به واسطه این که به پیغمبر آخر الزمان حسن اتّباع و اعتقاد داشت. جنازه او به آسمان بلند شد. بدوی چون این را شنید گفت: خیلی غریب است که مرا به قتل این چنین شخص جلیل القدری فرستادی با این که الطاف مبذوله الهیّه را در حق او به رأی العین

دیده، باز اعتقاد خود را درست و تصحیح نمی کنی! بدوی اگر چه دشنام و ناسزای بسیار گفت، ولی سعود به حرف های بدوی گوش نداده، عثمان مضایقی را والی مکّه نصب کرده و خود به طرف درعیّه (۲۷) رفت.

سعود به شراب ظفر، بی خود و مست شده، مدّتی در درعیّه وقت خود را گذراند و چنان که در جزوه های (۲۸) «مرآه مدینه» ذکر شده است، پس از آن که مدینه منوّره را نیز تصرّف نمود، برای این که حشرات وهابیانی را که می خواستند حج کنند و علمای زنادقه را که می توانستند در مسجد الحرام نشر مذهب اباحه کنند به همراه بیاورد، رفتن خود را به مکه مکرمه به نیت حج اعلان نمود و حشراتی را که بر سر او گرد آمدند، برداشته و راه خود گرفت.

علمای زنادقه قبل از سعود عزیمت [به مقصود] نموده بودند. این جُهّال در وصول مکه رساله ای را که پسر عبدالوهاب در مذهب وهابی نوشته بود، در حرم مسجد الحرام عینا درس می گفتند و مدت ده روز مسائل [دیانت] باطله رفض و الحاد (۲۹) را به حوصله (۳۰) رجال قبایل بادیه نشین به تعبیراتی که می توانستند جای می دادند. پس از آن سعود بن عبدالعزیز وارد شده، عمارت شریف غالب را که در طرف «معلاّ» (۳۱) واقع بود، مسکن خود قرار داده، محض این که علامت التفات مخصوصی شود، پارچه ای از لباسی را که «مشلخ» گفته می شود به شریف غالب اِلباس نموده، «شریف» مزبور نیز به سعود عرض بیعت نموده و اظهار آثار محبت نمود، پس از یک روز شریف غالب همراه سعود بن عبدالعزیز به مسجد الحرام رفته، کعبه معظمه را

طواف، قضات اربعه و خدّام مسجد الحرام را که در نزد قبایل یک نوع حرمت داشتند، به هر یک، یک «مشلخ» و بیست و پنج قروش انعام و احسان تقسیم کردند ۲۲ ذیقعده سنه ۱۲۲۲ (۳۲)

در این اثنا قافله شام ورود کرد، سعود «مسعود بن المضایقی» نام را، نزد قافله شام فرستاد و اعلان کرد که قافله را به مکه مکرّمه راه نخواهد داد. مسعود قافله را در موقع «قیب» نام که نزدیک مکه است استقبال نموده، به آنها گفت: که شما احکام شروط منعقده را مخالفت کردید، به موجب حکمی که سعود بن عبدالعزیز نزد شما به توسّط صالح بن صالح فرستاد لازم بود که شما همراه خود عسکر نیاورید و حال آن که عساکر زیاد همراه خود دارید، چون بر خلاف اراده سعود حرکت کردید، به جهت آن از دخول در مکّه ممنوعید.

«یوسف پاشای» امیر الحاج، محض این که کیفیت را به سعود بفهماند و برای ایفای حج اجازت و رخصت حاصل کند، تنها به مکه رفته، و ما وقع را به سعود کما هو، بیان نمود. سعود در جواب مشار الیه گفت: یوسف پاشا! اگر خوف از خدا مانع نمی شد، همه شما را به قتل می رساندم، [و عمله صرّه همایون را نیز به قتل می رساندم] . صره همایون را نیز که برای اهالی حرمین و اعراب بادیه نشین آورده ای باید تسلیم کرده و معاودت کنی شما را امسال از حج و طواف منع کردم یوسف پاشای مزبور صرّه همایون را تسلیم کرده و به ناچاری بازگشت.

چون خبر وحشت اثر ممنوعیت خروج حجاج شام به عرفات، به گوش اسلامیان رسید. اهالی، مستغرق (۳۳)

دریای آلام شده به گمان این که اهالی مکّه نیز از خروج به عرفات ممنوع هستند، اهالی زار زار آغاز به گریه وزاری نمودند. فردای آن روز عزیمت اهل مکه به جبل الرحمه اذن داده شده ولی به واسطه منادیان غدغن و اعلان کرده شد که با محفه (۳۴) تخت روان و شندف (۳۵) نرونـد، قضات و سایر اشخاص به مراکب و شتران سوار شده به عرفات عزیمت کردند و در اثنای وقفه به حکم «سعود»، به جای قاضی مکّه، یکی از علمای زنادقه خطبه خوانده و به مکه مراجعت کردند. (۳۶)

سعود در معاودت از عرفات، «خطیب زاده محمد افندی»، قاضی مکّه را عزل و به جای او عبدالرحمان التیامی را که از علمای زنادقه بود، قاضی نصب نمود.

محمد افندی مشار الیه و «سعدابک» ملاّی مدینه، و «عطایی افندی» نقیب مکه مکرمه را احضار و در روی یک قالیچه نشانده، عرض بیعت و مصافحه را تکلیف نمود و چون مشار الیهم موافق اصول دیانت وهابی، «لا اله إلاّ اللّه وحده لا شریک له» گفته و پس از مصافحه و بیعت به جای خود نشسته، «سعود» محظوظ شده و گفت:

من شما و حجاج قافله شام را به صالح بن صالح سپردم. صالح مرد امین و آدم خوب من است، شتر محفه، و شتر بار به سیصد قروش و شتر سواری را برای رفتن به شام یکصد پنجاه قروش نرخ دادم عزیمت شما به شام به این نرخ ارزان برای شما نعمت بزرگی است. در ظلّ عطوفت من مستریحا بروید. حجاج سائره نیز به این منوال آمد و رفت خواهند کرد. این هم یک نوع عدالت من است

در حق شما.

به «سلطان سلیم خان» پادشاه آل عثمان نامه مخصوص نوشتم و در آن نامه او را ممنوع ساختم که بر بالای قبور قبه ها بنا و انشا نکنند و به ذبح قرابین اصحاب قبور را توسل ننمایند و آن نامه را به شما خواهم داد که به سلطان معظم له بدهید.

اگر چه استیلای وهابیان سه چهار سال دوام کرد، ولیکن در سال ۱۲۲۷ محمد علی پاشای [مرحوم] والی مصر، بشخصه به جدّه عزیمت کرده و از آن جا به مکه رفته دو فرقه عسکریه، که یکی را از جدّه و دیگری را از مصر فرستاده بود متّحد شده، وهابیان را از مکه اخراج کردند.

پی نوشتها

۱ صاحبان شادمانی.

۲ امان خواستن.

۳ قباب جمع قبّه و به معنی گنبد است.

۴ افراد باقیمانده نبرد.

۵ بازگشتن.

۶ ستم کردن.

۷ نیک معاشرت کردن و زندگی مسالمت آمیز.

۸ میدان و زمینی که سقف نداشته باشد.

۹ مستقرّ جای گرفته.

۱۰ دست نشاندگان دشمنان.

۱۱ ابّهت.

۱۲ تسلیم پذیری و فرمانبری.

۱۳ جنگیدن و جنگ کردن.

۱۴ قحطی و گرانی.

۱۵ یک دوازدهم رطل و رطل نیز برابر ۱۲ اوقیه و چیزی حدود ۸۴ مثقال است.

۱۶ مطیع و فرمانبردار.

۱۷ آزاد شده.

۱۸ محلّ و مکان.

۱۹ سنّت نیکوی پیامبر.

۲۰ بیش از حدّ.

۲۱ یگانه شدن.

۲۲ گردنکشی کردن و سرپیچی نمودن.

۲۳ غیرت و مروّت.

۲۴ شعله خشم.

۲۵ زیان و ضرر.

۲۶ نورانی چهره.

۲۷ زادگاه محمّد بن عبدالوهاب.

۲۸ مؤلّف کتاب دیگری به نام «مرآه المدینه» دارد که در آن جریان حمله وهابیان به مدینه را شرح داده است.

۲۹ رفض به معنای دور افکندن و رد کردن و الحاد نیز به معنی کفر است.

۳۰ به معنی چینه دان مرغ است و در اینجا ظاهرا کنایه از ذهن و حافظه

باشد.

۳۱ همان جا که هم اکنون قبرستان ابوطالب واقع شده است.

۳۲ تاریخ وهابیان، از صحیفه ۱۵۲ الی ۱۵۳

۳۳ غوطه ور شده.

۳۴ تختی شبیه هودج.

۳۵ دُهُل و طبل.

۳۶ تاریخ وهابیان، صحیفه ۱۵۷ الی ۱۵۸

ترور عبدالعزیز به دنبال حادثه کربلا

منابع

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۱۱

حمله وهابیها به مسقط

صاحب ناسخ التواریخ در ضمن شرح وقایع سال ۱۲۲۶ چنین می نویسد:

همانا آن جماعت (وهابیها) هر روز بر قوت و شوکت افزوده تا زمین بحرین را به تحت فرمان آورند. و همت بر قتل و غارت مسقط استوار کردند. امام مسقط، به شاهزاده حسینعلی میرزا که فرمان گذار فارس بود، اطلاع داد و بر حسب فرمان او، صادق خان دولوی قاجار که درجنگ با اعراب تجربه داشت، با فوجی از سپاه ایران به مسقط تاختن آورد، در آنجا نیز جمعی را با لشگر خود پیوسته کرد و تا حوالی درعیه پیش رفت.

امیر سعود برای برابری با سپاه ایران، سیف بن مالك و محمد بن سیف را با گروه بسیاری از اعراب، گسیل داشت بعد از جنگ سختی که میان طرفین رخ داد، محمد و سیف با برداشتن زخمهای مهلك، گریختند و کشته بسیار برجا گذاشتند و امام مسقط به شکرانه این فتح، پیشکش لایقی برای شاهزاده حسینعلی میرزا فرستاد و خبر آن در روز بیستم ماه ربیع الاول به اطلاع فتحعلی شاه رسید (۱).

این حادثه را همان طور که ملاحظه شد، صاحب ناسخ التواریخ جزو وقایع سال ۱۲۲۶ ضبط کرده، و لیکن جبرتی در ضمن وقایع سال ۱۲۱۸به آن اشاره نموده و چنین آورده است: وهابیان، مکه و جده را تخلیه کردند زیرا به ایشان خبر رسیده بود که ایرانیان به بلادشان درعیه، حمله برده و قسمتی از آن را به تصرف درآورده اند (۲).

به قول بعضیها ممکن است گفته شود که حمله ایرانیان به نجد، مکرر اتفاق افتاده و در نقل مرحوم سپهر ملاحظه شد که درباره صادق خان دولو گفته بود که در جنگ

با اعراب، تجربه داشت (۳).

مرحوم شـمس العلمای گرگانی در کتاب مختصـری که درباره فرقه وهابی نوشته، از زد و خوردهای میان وهابیان و سپاه ایران به ریاست صادق خان حتی از حمله وهابیها به ایران و از نامه وهابیها به فتحعلی شاه و جواب او سخن گفته است.

محمد علی پاشا و ادامه جنگ با وهابیان

محمـد علی پاشـا هفت هزار سـپاهی و هفت هزار کیسه طلاـ از مصـر خـواست، در حوالی تربت زنی بود به نـام «غـالیه » که به شجاعت ودلیری شـهرت داشت و در آن نواحی حکمروائی می کرد و بسیاری از حکمرانان وهابی مسلک و سپاهیانش دور او را گرفته بودند، محمدعلی به سال ۱۲۲۹ سـپاهی به جنگ او فرستاده و سخت از او شکست خورد، سپس طوسون پسرش را به جنگ با او گسـیل کرد آن زن هشت روز با سپاه او جنگید و سرانجام عقب نشینی کردند عربها به علت نیرنگی که محمدعلی پاشا با شـریف غالب کرد، از وی متنفر گشـتند وبسـیاری از اشـراف عرب به صف دشمن پیوستند و قحطی و گرانی در مکه و مدینه به وقوع پیوست (۴).

امیر سـعود در یـازدهم جمادی الاولی به سال ۱۲۲۹ به بیماری التهاب مثانه درگـذشت. سـعود مـدت دو سال در نزد محمد بن عبـدالوهاب درس خوانـده بـود و در علـم تفسـیر و فقه و حـدیث، دست داشت و حلقـات درس تشـکیل می داد (۵) و پسرش عبدالله به جای پدر نشـست و عربها از هر ناحیه ای می آمدند و با وی بیعت می کردند. ودر این سال محمد علی پاشا سـپاهیان فراوانی به اطراف «قنفذه » از راه دریا و خشکی فرستاد، آنها شهر را به تصرف خود درآوردند.

و همه

وهابیان فرار کردند و در آنجا جز اهل شهر را نیافتند وآنها را قتل عام کردند قبائل «عسیر» با «طامی ابی نقطه » ; «قنفذه » را محاصره کردند و آب را بر شهر بستند در نتیجه سپاهیان پاشا شکست خوردند و بسیاری نیز کشته شدند، سپس پاشا نیروی امدادی به منطقه اعزام کرد باز وهابیها شکست دادند.

در ماه جمادی الثانی محمد علی پاشا شخصا برای جنگ با وهابیها به طائف رفت و پیوسته سپاه و مهمات جنگی و پول از مصر به وی می رسید، او مردم را با پول به طرف خود جلب می کرد و با مشایخ و اشراف که فرار کرده بودند، از در سازش درآمد، آنگاه از طائف راهی «کلاخ » شد و سپاهیانی به نواحی مختلف فرستاد و پسرش طوسون را نیز به مدینه اعزام کرد و خود به مکه برگشت تا مراسم حج فرا رسید. در آغاز سال ۱۲۳۰ دوباره به طائف بازگشت و سپاهی عظیم برای جنگ با وهابیان تجهیز کرده و گسیل داشت. میان او و وهابیان جنگهائی رخ داد که در همه پیروزی از آن او بود.

محمد علی پاشا در سرزمین عرب همچنان می تاخت و دشمنانش را سرکوب می ساخت. و در این راه پولها خرج می کرد و این وضع همچنان تا ماه جمادی الاولی ادامه داشت سپس به مکه برگشت و برای اشراف ودیگران مستمری قرار داد و دفتر اهل مکه را که در زمان تسلط وهابیان قطع شده بود، تجدید کرد و بر آنچه که ثروتمندان متصرف شده بودند، خط بطلان کشید و نظمی جدید داد، و «حسن پاشا ارنوطی » را نماینده خویش در مکه ساخت و سپس در ماه

رجب عازم مصر گردید.

انعقاد پیمان صلح میان طوسون و وهابیان

در ماه شعبان سال ۱۲۳۰ پیمان صلح میان طوسون و عبدالله بن سعود بسته شد و عبدالله دست از جنگ کشید و از طوسون فرمان بردو از وهابیان حدود بیست نفر نزد طوسون آمدند، دو تن از آنها را پیش پدرش به مصر فرستاد ولی محمد علی پاشا از پیمان صلح خوشش نیامد، آنگاه طوسون به مصر آمد و در سال ۱۲۳۱ ماه ذیقعده در اثر بیماری طاعون به سن ۲۰ سالگی درگذشت و در غیاب او برایش فرزندی متولد شد به نام «عباس » که پس از عمویش «ابراهیم پاشا» حکمران مصر شد.

سلطان عثمانی و محمد علی پاشا تصمیم به برانداختن وهابیها واز میان بردن حکومت ایشان داشتند و از طرفی جمعی از افراد عشائر نجد و حجاز به مصر رفتند و شروع به بدگوئی از امیر عبدالله کردند، از این روی محمد علی پاشا سپاهی انبوه که از ترکان و مصریان و مردم دیار مغرب و شام و عراق تشکیل یافته بود، گرد آورد و چون فرزندش طوسون درگذشته بود، سپهسالاری این سپاه را به فرزند دیگرش ابراهیم پاشا (و به قولی به ربیبش) واگذار نمود.

ابراهیم پاشا با این سپاه جرار از مصر به سوی حجاز حرکت کرد، نخست به مدینه منوره رسید و آن را با حومه اش به تصرف خود در آورد و سپس به طرف «درعیه » عزیمت کرد او به هر سرزمینی که می رسید، بدون مقاومت مردم، آنجا را متصرف می شد تا به جائی به نام «موتان » رسید. وهابیان در آنجا به مقاومت پرداختند وجنگی سخت درگرفت و بسیاری از وهابیها کشته و جمعی نیز اسیر گشتند.

ابراهیم پاشا چنان

رعب و وحشتی در دل قبایل اطراف افکند که بسیاری از آنان نزد او آمدند و اظهار اطاعت کردند و حاضر شدند در رکاب او بجنگند. جنگهائی که از این پس میان طرفین رخ می داد، اغلب به زیان امیر عبدالله بود، زیرا سپاه ابراهیم پاشا هم از لحاظ عدد چند برابر سپاه عبدالله بود و هم از تجهیزات جدید جنگی و توپهای قوی برخوردار بود، ابراهیم به تدریج ناحیه رس وشهر خبراء و غنیزه (از نواحی نجد) را متصرف شد و شهر «شقراء» را با صلح به تصرف درآورد.

خلاصه اینکه ابراهیم پاشا مرتب پیش می رفت و نواحی حجاز و نجدرا متصرف می شد و تسلط او نوعا همراه با تخریب و قتل و غارت ونهب بود تا این که شهر درعیه مرکز امیر عبدالله را محاصره کردو پس از چندین نوبت درگیری بالاخره آنجا را نیز به تصرف خود در آورد و عده ای از امرای سعودی را در دهانه توپ گذاشت یا تیرباران کرد و امیر عبدالله تسلیم و بسیاری از خویشان ونزدیکان وی دستگیر شدند و به طور کلی درعیه را با خاک یکسان ساخت و بقیه مردم آنجا را در ریاض اسکان داد.

هنگامی که این اخبار به مصر رسید، محمد علی پاشا بسیار خوشحال شد و هزار توپ به علامت شادمانی شلیک کردند و مدت هفت روز مصر و اطراف آن را چراغانی کردند.

در آغاز سال ۱۲۳۴ ابراهیم پاشا؛ عبدالله بن سعود و بسیاری از دستگیر شدگان وهابی را به مصر فرستاد، عبدالله درحالی که بر اسبی سوار بود و سپاهیان در جلو او حرکت می کردند، وارد مصر شد.

مردم برای تماشا بیرون آمده بودند و

به هنگام ورود آنان توپ ها به هوا شلیک کردند.

ابن بشـر می گوید: (۶) امیر عبـدالله را بـا سه یـا چهـار تن از یـارانش (وبه گفته ذینی دحلاـن با جمع کثیری از امرای نجـد) از درعیه حرکت کردند وی در محرم سال ۱۲۳۴ وارد مصر شد.

در مصـر موکب بزرگی برای او تشـکیل دادنـد تـا مردم وی را تماشا کننـد چون عبـدالله بر محمـد علی پاشا وارد شـد، پاشا به احترام او از جا برخاست و او را پهلوی خود نشانـد و و در ضـمن سـخن گفتن باوی، پرسـید که ابراهیم پاشا را چگونه دیدی؟ پاسـخ داد که او در وظیفه خود کوتـاهی نکرد و کوشـش لازم را بکار برد ما نیز چنین بودیم و آنچه خداونـد مقرر کرده بود، همان شد.

محمد علی پاشا: انشاءالله در نزد سلطان برای تو شفاعت خواهم کرد.

عبدالله: آنچه خدا بخواهد همان خواهد بود، آنگاه خلعت به او پوشانید.

همراه عبدالله صندوق کوچکی بود، محمد علی پاشا سوال کرد که این چیست؟

گفت: این را پدرم از حجره (بقعه مطهر پیامبر) برداشته است و من آن را به نزد سلطان (سلطان عثمانی) می برم.

پاشا دسـتور داد صـندوق را باز کردند، سه نسخه از قرآن مجید درآن یافتند که مربوط به خزانه پادشاهان بود و هیچ کس بهتر از آن را ندیــده بـود، همچنیـن سـیصد دانـه مرواریـد بزرگ و دانـه هـای زمرد بزرگ و ظرفی از طلاـ در آن یـافت می شـد. محمدعلی پاشا گفت: شـما غیر از اینها، اشـیاء دیگری نیز از حجره گرفته اید، پاسخ داد: این نزد پدرم بود و او آنچه در حجره می یافت به خود اختصاص نمی داد، بلکه اعراب و اهل مدینه و خواجگان حرم و شریف

مکه نیز آنها را برده اند.

محمدعلی گفت: این سخن صحیح است زیرا ما بسیاری از آن اشیاء را در نزد شریف مکه دیدیم (۷).

سپس محمد علی پاشا، امیر عبدالله و همراهانش را در نوزدهم ماه محرم الحرام تحت نظر روانه اسلامبول نمود. در آنجا پس از آن که وی و همراهانش را در بازارها گرداندند، عبدالله را در جلو باب همایون و همراهانش را در جاهای دیگر به دار آویختند.

ابراهیم پاشا در حدود نه ماه در درعیه ماند. در این مدت اوامری مبنی بر تبعید همه آل سعود و خاندان شیخ محمد به مصر صادر کرد وفرمان او نفاذ یافت و افراد این خاندان از مرد و زن و کودک، تحت الحفظ به مصر کوچ داده شدند.

در ماه شعبان سال ۱۲۳۴، محمد علی پاشا در نامه ای که برای ابراهیم پاشا فرستاد، به او دستور داد شهر درعیه را ویران و با خاک یکسان سازد.

ابراهیم پاشا به اهل درعیه دستور داد از شهر بیرون روند، آنگاه سپاهیان وی به خراب کردن قصرهای حکومتی و همچنین خانه های مردم و بریدن نخلها پرداختند، بعضی از خانه ها را درحالی که هنوز از سکنه خالی نشده بود، ویران می ساختند بدین ترتیب از درعیه جز تلی از خاک اثر دیگری باقی نماند (۸). بدین ترتیب بلند پروازیهای آل سعود در این مرحله به این شکل فجیع خاتمه یافت.

پی نوشت

۱- ناسخ التواریخ، ج ۱ (جلد قاجار)، ص ۲۰۶.

۲- المختار من تاریخ الجبرتی، ص ۵۳۹.

۳- وهابیان، ص ۳۸۹.

۴- کشف الارتیاب، ص ۴۳.

۵- تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج ۱، ص ۱۳۳.

۶- عنوان المجد، ج ۱، ص ۲۱۰.

۷- زینی دحلان، الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.

۸- عنوان المجد، ج ۱، ص

۱۵۷ به بعد- تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج ۱، ص ۱۴۳ - ۱۹۳.

حمله وهابیها به نجف اشرف

منبع

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۹

متن

سعود بن عبدالعزیز، در سال ۱۲۱۶ که کربلا را قتل عام کردند و به جنایات بی سابقه ای مرتکب شدند، متوجه نجف اشرف گردیدند. این حادثه را مؤلف کتاب ۲ «ماضی النجف و حاضرها» از قول کسی که خود شاهد بوده، چنین نقل می کند: سعود به نجف هجوم آورد و آن را محاصره کرد، دو طرف شروع به تیراندازی نمودند از مردم نجف پنج تن که یکی از آنان عموی من سید علی حسینی مشهور به «براقی » بود، به قتل رسیدند، اهل نجف چون از اعمال و رفتار وهابیان در کربلا و مکه و مدینه آگاه بودند، سخت در اضطراب و نگرانی به سر می بردند، زنان چه پیرو جوان از خانه ها بیرون آمدند و در حالی که در شهر می گشتند به هر دسته از مدافعان که می رسیدند، جمله های تهییج آمیزی مربوط به دفاع از شهر و حفظ نوامیس بر زبان می راندند و حمیت و غیرت ایشان را به جوش می آوردند. تمام مردم شهر با گریه و فریاد به خدا استغاثه کردند و از امیرمؤمنان علی (ع) مدد خواستند، خداوند به فریادشان رسید، دشمن گریخت و جمعش پراکنده گشت. (۱)

مردم نجف، احساس کردند که وهابیها دست بردار نیستند و به هر حال به نجف حمله خواهند کرد نخستین اقدامی که کردند، این بود که خزانه امیرمؤمنان علی (ع) را به بغداد منتقل ساختند تا مانند خزانه حرم نبوی به غارت نرود. (۲) پس از آن آماده دفاع از وطن و جان خود شدند.

پیشوا و رهبر مردم در دفاع از شهر نجف، عالم بزرگ شیعه علامه شیخ جعفر کاشف الغطاء بود که علمای دیگر نیز او را

یاری می کردند، مردم شروع به جمع آوری اسلحه نمودند و چند بعد روز از این آمادگی، سپاه وهابی در اطراف شهر فرود آمدند و شب را در بیرون حصار ماندند.

گویند عده تمام کسانی که در آن موقع از نجف دفاع می کردند، بیش از دویست تن نبودند، زیرا مردم نجف پس از اطلاع از هجوم وهابیها، گریخته و به عشایر عراق پناه برده بودند. تنها جمعی از مشاهیر علما از قبیل شیخ حسین نجف و شیخ خضر شلال و سید جواد صاحب مفتاح الکرامه و شیخ مهدی ملاکتاب و گروهی دیگر از علما باقی مانده بودند که کاشف الغطاء را یاری می کردند آنان، همه تن به مرگ داده بودند، زیرا شماره دشمنان و مهاجمان بسیار و ایشان اندک بودند. اما با کمال تعجب مشاهده شد که سپاه وهابی، درحالی که شب را در بیرون دروازه های شهر به روز می رساندند، هنوز سپیده دم ندمیده بود که همه آنها از اطراف شهر پراکنده شده بودند. (۳) و از کسانی که خود شاهد و ناظر جریان بوده است، تعداد وهابیان مهاجم به نجف را ۱۵۰۰۰ تن ذکر کرده که ۷۰۰ نفر از ایشان به قتل رسیدند.

ابن بشر مورخ نجدی در تاریخ نجد درباره حمله وهابیها به نجف می نویسد که: در سال ۱۲۲۰ سعود با سپاهی انبوه از نجد و نواحی آن به بیرون مشهد معروف در عراق (نجف) فرود آمد و مسلمانان را (وهابیان) در اطراف شهر پراکنده ساخت و دستور داد باروی شهر را خراب کنند، چون یاران او به شهر نزدیک شدند، به خندقی عریض و عمیق برخورد کردند و هرچه خواستند نتوانستند از آن عبور کنند و در

جنگی که میان دو طرف رخ داد، در اثر تیراندازی از بارو و برجهای شـهر جمعی از وهابیها (به تعبیر ابن بشـر) مسلمانان کشته شدند و آنها بناچار از شهر عقب نشستند و به غارت نواحی و اطراف پرداختند. (۴)

این چه خنـدقی بـود که دور نجف کنـده شـده بود و وهابیـان از آن نتوانسـتند عبور کننـد؟ مورخـان دیگر هیچکـدام از چنین خندقی سخن نگفته اند و کیفیت و جریان ماوقع را شرح نداده اند. تنها مرحوم «سید محمد جواد عاملی » که خود شاهد و جزء مدافعان نجف بوده، گفته است که حتی بعضـی از آنان به بالای دیوار شـهر نیز راه یافتند و نزدیک شد که شـهر را به تصـرف آورنـد، لیکن از امیرالمؤمنین معجزات و کرامـاتی به وقوع پیوست که بـاعث نـابودی بسـیاری از مهاجمان و عقب نشـینی آنها گردید. (۵)

خلاصه اینکه: سـعود بن عبدالعزیز گاه به گاه به نجف اشـرف هجوم می آورد و چند تنی را در بیرون شـهر می یافت و به قتل می رسانـد، لیکن امکان وارد شـدن به شـهر برای او امکان پـذیر نبود، اهل نجف در دفع وهابیها به خداوند پناه می بردند و به امیرمؤمنان (ع) استغاثه می نمودند و مورد حمایت قرار می گرفتند. (۶)

می گوینـد: علت این که وهابیها مکرر به نجف حمله می کردنـد، این بود که محلی به نام «رحبه » را در نزدیکی نجف پایگاه خود قرار داده بودند. هنگامی که سـعود از رحبه به قصد حمله به نجف حرکت می کرد، مردم شـهر با خبر می شدند و دروازه ها را می بسـتند وهابیها در اطراف حصار شـهر حرکت می کردند و اگر کسـی را می یافتند به قتل می رسانیدند و سـرش را به داخل حصار می انداختند، و عقب نشینی

می کردند و کاری از پیش نمی بردند.

انعکاس حمله وهابیها به عتبات در منابع ایرانی

نویسندگان ایرانی که همزمان با حمله وهابیها به کربلا یا نزدیک به آن زمان بودند، این حمله وحشیانه را دقیقتر در کتابهای خویش آورده اند، از جمله میرزا ابوطالب اصفهانی است که به فاصله یازده ماه از قتل عام کربلا ـ وارد آن شهر شده و خرابیهای شهر را با چشم خود دیده و اخبار آن را از مردم کربلا ـ با گوش خود شنیده است. وی در این باره نوشته است: «مجملی از حادثه مذکور این که هیجدهم ذیحجه روز غدیر خم که اکثر مردم معتبر کربلا ـ به زیارت مخصوصه نجف رفته بودند، قریب بیست و پنج هزار وهابی، سوار اسبهای عربی و شترهای نجیب وارد شهر کربلا شدند، چون بعضی از آنها در لباس زوار قبل از این داخل شهر شده بودند، و عمرآغای حاکم به سبب تعصب تسنن به آنها زبان داشت (یعنی با آنها همزبان بود و تبانی داشت) به حمله اول اندرون شهر درآمده، صدای «اقتلوا المشرکین » و آوازه «اذبحوا الکافرین » در دادند، عمرآغا به دیهی گریخته آخر کار به فرمان سلیمان پاشا به قتل رسید.

بعد از قتل داشر، می خواستند که خشتهای طلای گنبد را کنده ببرند، از غایت استحکام میسر نیامد، لهذا قبر اندرون گنبد را به کلنگ و تبر خراب کرده و قریب به شام (یعنی شب) بی خوف و سببی ظاهر، به وطن خود برگشتند، زیاده از پنج هزار نفر کشته شدند و زخمی ها خود حساب نیست از آن جمله میرزا حسن نام شاهزاه ایرانی و میرزا محمد طبیب لکنهوی و علی نقی لاهوری معه (با) برادرش میرزا قنبر علی و کنیز و غلام و

آنچه اسباب کار آمدنی بود، خصوص طلا و نقره، از سر کار حضرت و سایر سکنه شهر به تمام به جاروب غارت پاک رفتند در صحن مقدس، خون مذبوحان روان، گنبد و حجره های صحن از لاش مقتولین پر بود به جز محله حضرت عباس و گنبد آن جناب، کسی از آن بلیه رهایی نیافت و شدت آن حادثه به جائی رسید که من، بعد از یازده ماه از آن، وارد شهر شدم، هنوز آنقدر تازگی داشت که به جز نقل آن، حدیثی دیگر در شهر نبوده، و روات در اثنای حکایت می گریستند و از استماع آن موها بر اندام راست می شد. اما مقتولین این حادثه، اکثرا به نامردی کشته شدند، بلکه چون گوسپندان دست و پا بسته، خود را به قصاب بی رحم سپردند.

بعد بیرون وهابی، اعراب اطراف غلغله بود آنها انداخته، چون مردم به باغات خارج شهر، برای مدافعه بیرون رفتند، خود فوج فوج داخل شهر گشتند، مس و برنج و اموال ثقیله و آنچه از وهابی مانده بود، به غارت بردند، تمام آن شب و روز دیگر تاراج آنها امتداد داشت هرکس در آن وقت به شهر رفت، کشته شد. از اصول و فروع ملت وهابی و حسب و نسب مخترع آن هرچند تفحص کردم از کسی مفصل معلوم نشد، زیرا که مردم این ملک به اغوای امرای عثمانی و از غایت سبک عقلی، حسابی از او برنداشته امر او را قابل ضبط و حفظ نمی دانند». (۷)

مؤلف «ناسخ التواریخ » مرحوم میرزا محمد تقی سپهر نوشته است:

عبدالعزیز را به خاطر آمد که بر قلعه نجف اشرف تاختن کرده قبه مبارک را پست کند (یعنی خراب

کند) و موقوفات بقعه شریفه را برگیرد و زائران آن حضرت را که به گمان خود بت پرست می پنداشت، مقتول سازد. پس لشگری به سعود داده او را بدین مهم مامور ساخت و سعود با مردم خود به طرف نجف اشرف سرعت نموده قلعه نجف اشرف را به محاصره انداخت و چند کرت یورش به قلعه برد و مقصود حاصل نکرد و از آنجا بی نیل مرام مراجعت کرده آهنگ کربلا نمود با دوازده هزار تن از ابطال رجال خود چون سیلاب بلا، مفافضه به کربلا درآمد و این هنگام، بامداد روز عید غدیر بود.

پس نخستین تیغ بی دریغ در سکنه آن بلده نهاده پنج هزار تن از مرد و زن مقتول ساخته و ضریح مبارک را درهم شکستند و آلات زر و سیم و جواهر رنگین و لآلی ثمین که سالهای فراوان از هر کشوری و کشورستانی بدانجا حمل داده و خزینه نهاده بودند، به نهب و غارت برگرفتند و قنادیل زرین و سیمین را فرود آوردند و خشتهای زر احمر را از ایوان مطهر باز کردند و چندانکه توانستند در تخریب آثار و بنا کوشش کردند. بعد از شش ساعت از شهر بیرون شدند و اشیاء منهوبه را بر شتران خویش نهاده، به جانب درعیه کوچ دادند. (۸)

این نقل سپر با نوشته اغلب نویسندگان تفاوت دارد، زیرا طبق نقل مورخان دیگر وهابیها نخست به کربلا حمله کردند و سپس به نجف هجوم بردند.

سید عبداللطیف شوشتری نیز در ذیل کتاب «تحفه العالم » به حمله وهابیها به کربلا اشاره کرده و مختصری از عقاید آنان را نوشته است وی درباره هجوم وحشیانه وهابیها به کربلا می نویسد:

«بالجمله در آنجا

(بمبئی یکی از جزائر هند) بودم که خبر کدورت اثر عبدالعزیز وهابی رسید که در هیجدهم ذی الحجه سنه ۱۲۱۶، با جیشی از اعراب در ارض اقـدس کربلای معلا تاخت آورد و به قدر چهار پنج هزار کس از مؤمنین را به قتل رسانید و سوء آدابی که از ایشـان به آن روضه منوره رسـید، در خور نگـارش نیست. شـهر را غارت نموده اموال به یغما ببرد و باز به مقر ریاست خود که درعیه است، باز گشت...». (۹)

رضاقلی خان هدایت نیز درباره هجوم ددمنشانه وهابیها به کربلا می نویسد:

«در اواخر سال ۱۲۱۶ صـباح روز هجدهم ذی حجه، عید غدیر خم سعود و همراهانش بناگاه بر قلعه کربلای معلی، مشهد امام همام حسـین بن علی (ع) تاختن کردند، شـهر را بی خبر به تصـرف درآوردند چه بسـیاری از اعزه آن شهر، طاعت را به نجف اشـرف غروی رفته بودنـد و جمعی مردمان ضـعیف الحال و شکسـته بال زاهد عابد رکع ساجد بر جای مانده، در حرم مطهر به نماز و ذکر اوراد و دعوات اشـتغال داشـتند، چندین هزار تومان اموال تجار و غیره و کروری چند از نقود و اجناس سـکنه حرم محترم به غارت بردنـد و کمال خلاف ادب و الحاد به ظهور آوردند که قریب به شـش ساعت هفت هزار عالم فاضل و مرشـد کامل از علمای محققین و فضـلای صاحب یقین، به قتل درآوردند و آنچه در سر و بر مردان و زنان بود بر کشیدند خون پیران و جوانان خدای شـناس صاحب بینش و دانش، چون سـیلاب جریان گرفت و تنهای چاک چاک متقیان حق پرست چون پشته پشته برفراز یکدیگر برآمد و گروهی بزرگوار که در

زمان امتحان و گاه حیات این جهان معاصر و معاون سیدالشهداء حسین بن علی (ع) نبودند و در این عهد در آن مرقد مبارکه آرزوی شهادت رکاب آن حضرت همی کردند به حکم سعادت در این روزگار در حوالی مرقد آن امام اطهار، بلکه در حضور پاک آن امام معصوم مقتول و در سلک شهدای گذشته مسطور و مذکور شدند». (۱۰)

طبق نوشته میرزا ابوطالب، و حمله ویرانگرانه وهابیها به کربلا، به اطلاع سلطان روم (پادشاه عثمانی) و پادشاه عجم (فتحعلی شاه) مکرر می رسید ولی کسی از ایشان اقدامی نمی کرد و لذا عبدالعزیز وهابی دلیر گشته، به تقلید پیامبر خاتم (ص) به دعوت سلاطین عالم، نامه ها ارسال ساخت، چنانچه ترجمه نامه ای که به پادشاه ایران نوشته، در این مقام ثبت است:

«اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم

من عبدالعزیز امیر المسلمین الی فتحعلی شاه ملک عجم.

آنکه چون بعد از رسول خدا، محمد بن عبدالله (ص) شرک و بت پرستی در امت شیوع یافته بود چنانچه مردم بقعات کربلا و نجف، پیش قبور که از سنگ و گل، ساخته ایشان است، به خاک می افتند و سجده کرده عرض حاجات می دارند، این اضعف عبادالله چون می دانست که سیدنا علی و حسین، به این افعال راضی نیستند، کمر همت به تصفیه دین مبین بسته، به توفیق حق تعالی نواحی نجد و اکثر بلاد عرب را از آلایشها پاک ساخت، خدمه و سکنه کربلا و نجف که بنابر اغراض نفسانی، منع پذیر نبودند، صلاح منحصر در فنا و اعدام ایشان دانست، لهذا فوجی از غزات به کربلا فرستاده چنانچه معلوم شده باشد، سزای لایق بدیشان داده شد. اگر ملک عجم

هم بـدین عقیـده بوده باشـد، باید از آن توبه کند، زیرا که هرکس بر شـرک و کفر، اصـرار ورزد بدو آن خواهد رسـید که به سکنه کربلا رسید والسلام علی من اتبع الهدی. (۱۱)

میرزا ابوطـالب در کتاب خود پاسـخ فتحعلی شاه را در جواب سـعود بن عبـدالعزیز ذکر نکرده ولی مؤلف «گنجینه نشاط» متن عربی نامه فتحعلی شاه را در پاسخ سعود بن عبدالعزیز ذکر کرده که در اینجا آورده می شود:

(تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شئ قدیر) و بعد فقد اتانا منک کتاب مصدق لسانا عربیا تضوح (ظ توضح) منه عرف المعارف منتشـرا و مطویا و العجب ثم العجب انک دعوتنا الی التوحید و نفی التشـریک عن الله الحمید المجید و نحن بین یدیه مفطورون علیه، نحدث به قدیما قرآن هذا صراطی مستقیما نعم وجدوا اولیائنا کتابک دلیلا علی انک قد اخذت فی هذا الطریق سبیلاـ اذا لاتخـذوک خلیلا و لا تجـد لسـنتنا تحویلا و المؤمنون بعضـهم اولیاء بعض و عز من قال: (و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السـموات و الارض...) و قد ذکرتم انکم ترسلون عالما منکم الینا لنطلع علیکم و تطلعوا علی ما لدینا لیکون لکم مالنا و علیکم ما علینا فارسـلوا و عجلوا فیه فانما المعروض علی حضرتنا من مذهبکم غیر ما تکتبون والناس من عندهم یقولون و یسمعون و (ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون). ثم استعجلوا حتی ینکشف من امرکم الحجاب و یرفع الارتیاب و ان کان الامر کـذا فهذا ایفاق المسـلمین و کان حقا علینا نصـرالمؤمنین عدوکم باموال و بنین و موقعین علی شـبل هزیر الخلافه و من له علی

سواحل العمان قریره و شرافه: حسین علی میرزا ان یعاملکم بالموده سرا و جهرا و یمدکم بما تستمدونه برا و بحرا فان الله سخر لنا الامصار و دیر لنا البحار و هوالذی یسیرکم فی البر و البحر انه علی ما یشاء قدیر و نحمد الله علی ما هدانا و نسلم علی النبی البشیر النذیر». (۱۲)

خلاصه ترجمه این نامه که در ضمن آن چندین آیه از قرآن به مناسبت آورده شده، چنین است:

«... نامه ای از جانب تو به ما رسید، شگفتا و شگفتا، که تو ما را به توحید و نفی شریک دعوت کرده ای درحالی که فطرت ما بر توحید است و دیرزمانی است که زبان ما به آن گویا بوده و پیوسته این راه مستقیم ماست و شما در نامه خود یادآور شده اید که یکی از علمای خود را نزد ما می فرستید تا از آن چه شما می گوئید، ما آگاه گردیم و از آنچه ما می گوئیم شما آگاه گردید، او را هرچه زودتر بفرستید که به موجب آنچه از مذهب شما به عرض ما رسانیده اند، غیر از چیزی است که نوشته اید، پس در این باره عجله کنید تا پرده از کار شما برداشته شود و شک و ریب برطرف گردد و ما به حسینعلی میرزا، شیر بچه خلافت و صاحب قدرت در سواحل عمان، فرمان می دهیم که به درخواست کمک شما از ما، چه در خشکی و چه در دریا، در نهان و آشکارا، پاسخ دهد که خداوند، شهرها را برای ما تسخیر کرده و تدابیر امر دریاها را به عهده ما قرار داده است ». (۱۳)

چنانکه می بینیم لحن نامه فتحعلیشاه در این نامه بسیار ملایم

است و هیـچ تناسبی با لحن نامه سـعود بن عبـدالعزیز نـدارد که در آن نامه شاه و مردم ایران را مشـرک خوانده و تهدید کرده است که اگر توبه نکننـد به سـرشان همان خواهد آمد که به سـر مردم کربلا آمد، درحال حاضـر کسـی نمی داند چرا فتحعلی شاه به سـعود وهابی پس از آن همه جنایات هولناک که در حرمین شـریفین و کربلای معلی و نجف اشرف مرتکب شده بود، این چنین ملایم جواب داده است. و همین سهل انگاری و عدم احساس مسؤولیت سران کشورهای اسلامی سبب شد وهابیهای نجـد جری تر شونـد و گسـتاخی را به آنجـا برساننـد که امیر آنهـا پس از آن همه جنایـات و هتک حرمت از اماکن مقـدسه و کشـتن مردم بی گنـاه، به زمامـداران کشورهـای اسـلامی بـا این لحن زننـده نـامه بنویسـد و خود را به جـای پیـامبر اکرم (ص) بگذارد و آنها را به مسلک خود فراخواند.

بعضـی گفته اند: عبدالعزیز به کربلا حمله کرد و این شهر مقدس را تصاحب نمود و حرم مطهر امام حسین (ع) را ویران کرد و مدت شش ساعت به قتل عام مردم پرداخت. فتحعلی شاه خواست به جنگ وهابیها بشتابد، اما جنگ روسیه تزاری و ایران مانع انجام این لشگرکشی شد. (۱۴)

با این که به نظر می رسـد، فتحعلی شاه در برخورد با مساله وهابیت کوتاه آمـده است، ولی باز می گوینـد در اثر فشار فتحعلی شاه بود که سلطان عثمانی عکس العمل مناسبی در این باره از خود نشان داد. (۱۵)

چنانکه میرزا عبدالرزاق نوشته است که بعد از سنوح این سانحه خدیو بهرام انتقام (یعنی فتحعلی شاه) اسماعیل بیک بیات غلام را روانه بغداد و شرحی به

سلیمان پاشا (والی بغداد از طرف عثمانیها) مرقوم داشتند که اگر از رهگذر تداخل سپاه ایران به مملکت عثمانیه، اولیای آن دولت علیه بعضی اندیشه های دور از راه، به خاطر نرسد، اظهاری شود تا به یاری جناب باری، دفع ماده فساد طائفه وهابی شده تا کار آنها هنوز استوار نشده است، به سهولت چاره آنها شود. سلیمان پاشا در جواب، عرض نمود که قرار حکم دولت عثمانیه اسباب قلع مواد فساد آن طایفه بدنهاد از هر طرف فراهم آمده و عما قریب اثری از آنها در صفحه روزگار نخواهد ماند و حاجتی به زحمت سپاه ایران، برای این کار جز وی نخواهد بود، تعمیر روضه طاهره و سرانجام عوض اسباب تلف شده آن بقعه هم در عهده این دولت است اتفاقا در همان اوان سلیمان پاشا به عالم باقی شتافت. (۱۶)

در کتاب منتظم ناصری آمده است: چون خبر قتل عام و تخریب کربلا به سمع فتحعلی شاه پادشاه ایران (که در آن وقت، چند سالی بود که به سلطنت رسیده بود) رسید، اسماعیل بیک بیات را نزد سلیمان پاشا والی بغداد (از طرف سلطان عثمانی) فرستاد و از او خواست که به دفع وهابیان بپردازد، سلیمان پاشا قبول کرد ولی چیزی نگذشت که درگذشت. (۱۷)

مؤلف کتاب «روضه الصفای ناصری » این موضوع را مفصل تر نوشته آنجا که می خوانیم: چون فتحعلی شاه از این خبر آگاه شد، نخست اسماعیل بیک بیات را نزد سلیمان پاشا فرستاد، سپس حاج حیدر علیخان برادرزاده حاج ابراهیم خان شیرازی را که نایب الوزراء عباس میرزا بود، به سفارت مصر منصوب داشت و نامه ای ملاطفت آمیز به ضمیمه یک قبضه شمشیر خراسانی

گوهرنشان، در نزد محمـدعلی پاشا که در آن وقت فرمانروای مصـر بود، فرسـتاد و از او خواست که در دفع وهابیان بکوشـد و گرنه اطلاع دهد تا پادشاه ایران از راه خشکی و دریا سپاهی به نجد گسیل دارد وهابیها را قلع و قمع کند.

چون سفیر ایران به مصر رسید و محمد علی پاشا از حقیقت حال اطلاع یافت، ربیب خود ابراهیم پاشا را به دفع آن طایفه مامور کرد تا شـهر درعیه را خراب و عبـدالله بن سـعود، امیر وهابی را مقیـد و مغلول روانه اسـلامبول (پایتخت عثمانی) نمود و وی به دستور پادشاه عثمانی به قتل رسید و سفیر ایران مقضی المرام از راه شام به تبریز وارد شد و به حضور عباس میرزا نائب السلطنه رسید. (۱۸)

اقـدامات فتحعلی شـاه در منـابع غیر ایرانی درج نشـده است ولی بعضـی از مستشـرقین به این موضوع اشاره ای کرده انـد. (۱۹) مسلما اقدامات فتحعلی شاه در این زمینه بی تاثیر نبوده است.

پی نوشتها

۱) ماضی النجف و حاضرها، ص ۶ – ۳۲۵.

۲) دوحه الوزراء، ص ۲۱۷ – موسوعه العتبات المقدسه، ج ۱، ص ۱۶۶.

۳) وهابیان، ص ۶ – ۲۷۵.

۴) مدرک قبل.

۵) مفتاح الکرامه، ج ۷، ص ۶۵۳.

۶) ماضی النجف و حاضرها، ج ۱، ص ۳۲۶.

۷) مسیر طالبی، ص ۴۰۸، ۴۰۹.

۸) ناسخ التواریخ، جلد قاجار، ج ۱، ص ۱۱۹ – ۱۲۰.

۹) ذیل التحفه، ص ۴۷۷.

۱۰) روضه الصفای ناصری، ج ۹، ص ۳۸۱.

۱۱) مسیر طالبی، یا سفرنامه میرزا ابوطالب، ص ۴۱۲.

۱۲) به نقل بررسیهای تاریخی، سال یازدهم ضمیمه شماره ۴، زیر عنوان «روابط ایران با حکومت مستقل نجد»، ص ۱۱۳.

۱۳) ترجمه نامه با مختصر تفاوت از مؤلف کتاب «وهابیان » آقای علی اصغر فقیهی است، ص ۲۷۰، پاورقی.

۱۴) نظام آل سعود، نوشته روزنامه نگار فرانسوی «کلود

فوییه » ترجمه نورالدین شیرازی، ص ۲۲.

۱۵) فاسیلیف، تاریخ العربیه السعودیه، ص ۴۹

۱۶) مآثر سلطانیه، ص ۸۶.

۱۷) منتظم ناصری، ج ۳، ص ۷۸.

۱۸) روضه الصفای ناصری، ج ۹، ص ۵۸۵ و۵۸۶.

۱۹) فاسیلیف، فصول من تاریخ العربیه السعودیه، ص ۴۹ - ۵۰.

قتل عام حجاج یمنی توسط وهابیان

منبع مقاله:

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۲

متن

در سال ۱۳۴۱ وهابیان با حجاج یمنی که هیچ گونه وسیله دفاعی باخود نداشتند، روبه رو شدند. آنان در ابتدا با حجاج همراه شدنـد وبه ایشان امان دادند ولی بعدا نیرنگ بکار بردند وقتی که به دامنه کوه رسیدند وهابیان در قسمت بالای و پهنای کوه قرارگرفتنـد و حجاج یمنی در پائین، آنگاه دهانه توپها را به طرف آنها کرده و همه را به گلوله بستند و همه آنها را که حدود هزار نفر بودند، کشتند و تنها دو نفر موفق به فرار شدند و از جریان این کشتار وحشیانه اطلاع دادند.

مرحوم علامه امینی، پس از نقل این جریان و جنایت هولناك می گوید:

«صاحب المنار طبق عادت دیرینه اش که برای اعمال زشت وناهنجار وهابیان عذرتراشی می کند، از این جنایت هولناك وهابیان نیز در مجموعه مقالات خود «الوهابیون والحجاز» این چنین عذرتراشی کرده است:

«پس از درگذشت سید محمد علی ادریسی که از منطقه عسیر به نفع پادشاه نجد کناره گرفته بود، ملك حسین به آنجا یورش برد ووهابیان را سخت گوشمالی داد و به دنبال آن رویداد قتل حجاج یمنی پیش آمد، وهابیان به تصور آن که آنان سپاهیان امدادی ملك حسین هستند، به سوی آنها تیراندازی کردند و پس از آن که به اشتباه خود پی بردند سلطان عبدالعزیز از امام یحیی پوزش خواست و با پرداخت غرامت معقولی بر حفظ مراتب دوستی موافقت کردند) (۱).

با این گونه عذر تراشی های خنک و فاسد هرگز نمی تواند جنایات وهابیان را در ریختن خون مسلمانان توجیه کند و بپوشاند زیرا این اولین بار نیست که وهابیان وحشی دست به چنین جنایت هولناك می زنند، بلکه آنها در هر فرصتی

که پیش آمده، دهانه توپهای خودرا به سوی مسلمانان گشوده اند و مسلمانان را با نیرنگ و ستم گاه در سوریه و گاه در حجاز یا عراق و یمن کشتار کرده اند، آری این جنایات وهابیها را همه فهمیده اند و هرگز این عذرهای بدتر از گناه نمی تواند بر روی آنها پرده کشد!

صاحب المنار می گوید: وهابیها گمان کردند که حجاج یمنی کمک و سپاه امدادی ملك حسین هستند، چگونه می توان چنین احتمالی داد درصورتی که آنها سلاح با خود نداشتند و آنها مجاز نبودند در کشور دیگری با خود سلاح حمل کنند و اگر آنها اسلحه با خود داشتند وهابیها نمی توانستند آنها را قتل عام کنند، آیا وضع زائران خانه خدا از وضع جنگجویان شناخته نیست؟! چگونه انسان عاقلی می تواند چنین احتمالی بدهد که این جمعیت حجاج سپاه امدادی باشند؟ آیا وهابیها درباره عربهای شرق اردن نیز تصور کرده بودند که آنان سپاه امدادی هستند که با آنها در خانه هایشان جنگیدند و همه شان را به توپ و گلوله بستند و همه را از بین بردند؟! آیا مردم عراق را نیز سپاه امدادی می پنداشتند که پی درپی به آنها یورش می بردند و می کشتند و غارت می کردند و... (۲).

هجوم وحشیانه وهابیان بر حجاز

ابن سعود به تدریج نفوذ خود را در تمام سرزمین نجد توسعه دادو رقیب نیرومند خود ابن الرشید را از میان برد، در صدد برآمد حکومت خود را توسعه دهد و حجاز را به تصرف خود درآورد و حرمین شریفین را ضمیمه حکومت خویش نماید.

مساله فتح حجاز به واسطه وجود شهرهای مقدس مکه و مدینه بسیار دشوارتر و حساستر بود. از سوی دیگر ابن سعود که اکنون سالی ۶۰هزار

لیره استرلینگ از انگلستان دریافت می کرد مایل نبود بر خلاف میل آنها عمل کند. و بالاخره فرقه گرائی خشونت آمیز وهابیان از نظر عربها و مسلمانان غیر وهابی خوشایند نبود وسبعیت و بی رحمی آنان زمانی که یک قرن پیش محمد بن سعود حاکم بر مکه بود، از خاطره ها محو نشده بود. حال برای فتح حجاز عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن سعود می بایستی دو کار انجام دهد، یکی این که انگلیسی ها را به وفاداری بی چون و چرای خود نسبت به آنان کاملا مطمئن سازد و دیگر این که مسلمانان جهان را متقاعد کند که قادر به سرپرستی و نگهبانی اماکن مقدس اسلام می باشد.

در مورد نکته اول کار ابن سعود مشکل نبود زیرا می دانست انگلستان از دست شریف حسین به تنگ آمده است، حسین مرتب سالوسی ها و ریاکاریهای گذشته انگلیسی ها را به رخ آنها می کشید واز آن مهمتر جهان اسلام را بر ضد اعلامیه بالفور و ایجاد یک «کانون ملی یهود» در فلسطین به شورش دعوت می کرد، لذا انگلیسی ها از همان شخصی که در «جنگ جهانی اول » به عنوان «قهرمان قیام عرب » نام می بردند، اکنون با صفتهای «مزور، دروغگو، زودباور، شکاک، لجوج، خودپسند، نادان، حریص و بی رحم » و به عبارت خلاصه نفرت انگیز یاد می کردند (۳).

و نیز آن طور که مولف تاریخ مکه نوشته است (۴)، مطامع استعماری انگلیسیها اقتضا می کرد که بندر عقبه را از حجاز جدا سازند وادعا می کردند که آن را ضمیمه شرق اردن که تحت حکومت امیر عبدالله فرزند شریف حسین است، خواهند ساخت. شریف در این باره، به انگلیسیها سخت پرخاش کرد و آنان در عوض او را در مقابل رقیب دیرینه اش ابن سعود، تنها گذاشتند،

عاقبت ابن سعود، تصمیم گرفت به حجاز حمله کند، از این روی در غره ماه ذیقعده سال ۱۳۴۲ در ریاض انجمنی مرکب از علمای وهابی و روسای قبائل به ریاست پدرش عبدالرحمن تشکیل داد.

ابتدا عبدالرحمن آغاز به سخن کرد و گفت نامه هایی رسیده و از ما درخواست سفر حج کرده اند من آن نامه ها را نزد فرزندم عبدالعزیز فرستاده ام، او امام شماست، و هرچه می خواهید از او بخواهید.

سپس ابن سعود خطاب به حاضرین گفت: نامه های شما رسید و از شکایت شما آگاه شدم، هرچیزی پایانی دارد و هرکاری باید به موقع انجام گیرد. بعد از سخنان ابن سعود، مذاکراتی جریان یافت و در نتیجه همه حاضران حمله به حجاز را تایید کردند. مدت سه سال بود که شریف حسین به نجدیان، اجازه حج نداده بود.

ابن سعود به دنبال تصمیم به جنگ، سپاهی به فرماندهی سلطان بن بجاد به سوی مکه، گسیل داشت، نیروهای وهابی در سال ۱۳۴۲ به محلی رسیدند که از آنجا شهر طائف یکی از شهرهای مهم حجاز دیده می شد، شهرتی که نیروهای رزمنده وهابی بهم زده بودند، طوری بود که قوای پادگان طائف که فرماندهی آن را علی بن حسین، پسر حسین امر حجاز بر عهده داشت، پیش از آن که حمله آغاز شود، فرار کردند. چند ساعت بعد، پس از آن که مذاکرات در مورد تسلیم شهر با زعمای قوم صورت گرفت ابن سعود وارد طائف شد.

با آن که زعمای قوم شهر را تسلیم کرده بودند، خونریزی بی رحمانه ای صورت گرفت و مردم بی دفاع شهر اعم از مرد و زن واطفال را از دم تیغ گذراندند و رقم کشته شدگان که در میان آنها

علما و صلحا زیاد بود، نزدیک دو هزار نفر بودند، مغازه های بازار را تاراج کردند و خانه ها را به آتش کشیدند و چندان کارهای زشت انجام دادند که از شنیدن آنها مو بر بدن انسان راست و دل هر انسانی کباب می شود، چنانکه در دفعات قبل نیز نظیر این جنایات را کرده بودند از جمله کشته شدگان، شیخ عبدالله زواری مفتی شافعی ها بود که از مسجد بیرون کشیدند و قطعه قطعه کردند ودر میان کشته شدگان برخی پرده داران و خدمتگزاران کعبه مکرمه که برای ییلاق به طائف آمده بودند، دیده می شدند.

البته ابن سعود نتوانست این جنایات هولناک را انکار کند وضمن اعتراف، کار وهابیان را به اعمال خالد بن ولید در فتح مکه تشبیه کرد و با سخن رسول خدا که در آن زمان فرمود: «اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد» پوزش خواست (۵).

سعودیها امروزه می گویند: احتمالا ارتش بر اثر تحریکاتی که شده بود، واکنش بیش از حد تندی نشان داد. ولی آنچه مسلم است، خبر این کشتار در سراسر حجاز پیچید و وحشت آفرید ملک حسین، انگلیسی ها را به کمک طلبید، سفیر انگلیس به او وعده داد که درخواست وی را به دولت متبوع خویش اطلاع دهد.

شریف از جده به مکه باز گشت و منتظر کمک انگلستان نشست ولی آن دولت در جواب درخواست او به سفیر خود اشعار داشته بود که جنگ میان ابن سعود و ملک حسین یک جنگ مذهبی است که انگلستان به خود اجازه مداخله در آن را نمی دهد، اما اگر زمینه را مساعد ببیند، حاضر به میانجیگری می باشد (۶).

طبق گفته «جرج آنتونیوس » دولت انگلستان گفته بود اگر طرفین درخواست

کنند که میان آنها، حکم شود، در کارشان مداخله خواهدکرد (۷).

و بنا به نقل دیگر انگلیسی ها در پاسخ حاضر شدند صرفا او را تا بندر عقبه اسکورت و همراهی کنند که از حجاز خارج شود و به نفع پسر خود علی کناره گیری نماید.

در آن موقع، جمعیتی در مکه به نام حزب وطنی تشکیل یافت که هدف نهائی آن رها ساختن حجاز از وضع آشفته ای بود که دچار آن گردیده بود، جمعیت مزبور، مقرر داشت که ملک حسین، به نفع فرزند خود ملک علی، از حکومت کنار برود و ملک علی فقط پادشاه حجاز باشد. این جمعیت به این مزبور در تاریخ چهارم ربیع الاول سال ۱۳۴۳ تلگرافی به امضای صد و چهل تن از علما و اعیان و تجار واصناف دیگر به ملک حسین مخابره کرد و موضوع مزبور را به او تکلیف نمود.

ملک حسین ناگزیر این پیشنهاد را پذیرفت و حزب وطنی در روز بعد، ضمن تلگرافی، ملک علی را که در جده بود، از جریان آگاه ساخت و او به مکه آمد و در تاریخ پنجم ربیع الاول ۱۳۴۳ زمام امور را در دست گرفت اما این تدبیر هیچ مشکلی را حل نکرد، زیرا اولا- با مخالفت خشک انگلستان مواجه شد و ثانیا ابن سعود به ملک علی همان نظری را داشت که به ملک حسین پدرش دارا بود (۸).

چنین حکومتی در حول علی بن حسین تشکیل شد، اما هیچ کشوری آن را به رسمیت نشناخت. تا مدت یک سال بعد هنوز مساله حقوقی حجاز حل نشده بود و علی بن حسین کناره گیری پدر به نفع خود را عنوان کرده خود را حاکم حجاز دانست در همان

سال وهابیان بی آنکه جنگی رخ دهد، وارد شهر مقدس مکه شدند، ملك حسین و پسرش که به جده رفته بودند، وهابیها خانه او را غـارت کرده و تمـام دارائی او را تصـاحب نمودنـد. آنگـاه او بالاجبـار از حجاز خارج و روانه بنـدر عقبه گردیـد. پس از رسیـدن به مقصد، در راه پیشرفت ملك علی کوشش فراوان می کرد و به دوام حکومت وی امید فراوان داشت. در همین حال دولت انگلسـتان به وسیله یکی از امیر البحرهای خود به ملك حسین اخطار کرد در مدت سه هفته بندر عقبه را ترك کند و به هرکجا می خواهد برود. وی ابتدا این اخطار را جدی نگرفت، ولی پس از جریاناتی که رخ داد، مجبور شد سوار کشتی شود و عازم جزیره قبرس گردد. شـریف حسـین به قـدری به انگلیسـیها بدبین شده بود که غذا جز از دست آشپز مخصوص خود نمی خورد و می ترسید وی را مسموم کنند.

شریف تـا سال ۱۹۳۱م در قبرس مانـد و در این سـال بیمار شـد وی رابه عمان (پایتخت اردن مرکز پسـرش امیر عبـدالله) انتقال دادند و درآنجا و در همان سال فوت کرد و در جوار قدس شریف در بیت المقدس مدفون ساختند (۹).

سرزمین حجاز، بجز مدینه و جده و بندر ینبع در تصـرف قوای ابن سعود افتاده بود از طرفی نمایندگانی از دو سوی، در رفت و آمد بودند تا مگر قضیه با صلح فیصله یابد، اما هیچ نتیجه ای نمی گرفتند.

در روز دهم ربیع الثـانی سال ۱۳۴۳ ابن سـعود به نیت عمره، از ریـاض به سـوی مکه حرکت کرد و برای پیشـبرد مقصود خود دست به ابتکاری زد و از سران مسلمانان جهت برگزاری

یک کنفرانس اسلامی دعوت به عمل آورد، تا درباره این که چگونه بیت الله الحرام از تمایلات سیاسی دور نگاه داشته شود، با یکدیگر تبادل افکار نمایند، ظاهرا فقط مسلمانان هندوستان به دعوت او پاسخ مثبت دادند (۱۰).

ابن سعود در حالی که جمعیت زیادی از سپاهیان و علمای نجد وجمعی از خاندان محمد بن عبدالوهاب و عده ای از روسای قبائل همراه او بودند، در مدت بیست و چهار روز به نزدیکی مکه رسید، در کوه عرفات «ابن لوی » یکی از فرماندهان سپاه او در مکه، با هزار تن از جمعیت اخوان، به استقبال وی آمد ورود او به مکه غروب روز هفتم جمادی الاولی سال ۱۳۴۳ بود.

پس از فتح طائف و مکه توسط وهابیان، جنگ میان ابن سعود و ملک علی در جده درگرفت و در همان سال برنامه حج تعطیل گردید. ملک علی جمعی از افسران سوری و افراد دیگر را به حجاز فراخواند واسلحه و هواپیما خرید و پولها خرج کرد، ولی فائده ای نداشت وهابیها جده را محاصره کردند، و چون محاصره جده به طول انجامید، امیر علی ناگزیر از مصالحه با وهابیها گردید و قرارداد صلح به وسیله کنسول انگلستان در جده تدوین شد و او با یک کشتی جنگی بریتانیائی و یا وسیله قطار از جده خارج گردید (۱۱).

وهابیها به سال ۱۳۴۴ وارد این شهر شدند و کشتی های ملک حسین را تصاحب کردند و ملک علی در عراق نزد برادرش ملک فیصل اقامت گزید و با خروج او از حجاز ملک سعود پادشاه نجد و حجاز هر دو شد و وهابیها بر مدینه و تمام سرزمین حجاز دست یافته و عربهای حجاز

را زیر فرمان خود درآوردند.

ابن سعود در گرماگرم جنگ با امیر علی می گفت که او به حجاز نیامده مگر آن که مردم حجاز را از ظلم و ستم اشراف رهائی بخشد و او قصد ندارد پادشاه حجاز بشود و در این خصوص او از مردم حجاز نظر خواهد خواست (۱۲).

او این سخنان را همچون دیگر سیاستمداران و نیرنگ بازان دنیا که پیش از به قدرت رسیدن وعده ها می دهند و هرگز بدان عمل نمی کنند، بر زبان می راند ابن سعود به عنوان پادشاه حجاز تاجگذاری کرد «اخوان » (سربازان خاص سعودی) ناخرسندی خود را ابراز داشتند و در مراسم تاجگذاری شرکت نکردند.

«اخوان » به تدریج از رئیس خود ناراضی شده بودند، آنها گمان می کردند که در راه خدا پیکار می کنند ولی نمی دانستند که در خدمت جاه و شکوه امیر قرار دارند (۱۳).

پی نوشت ها

۱) الوهابیون والحجاز: ص ۳۳.

۲) کشف الارتیاب: ص ۵۱ - ۵۰.

۳) نظام آل سعود، ص ۵۴.

۴) تاریخ مکه: ج ۲، ص ۲۳۶.

۵) کشف الارتیاب: ص ۵۲.

۶) المملکه العربیه السعودیه: ج ۲، ص ۲۹۹ - ۳۰۰.

۷) یقظه العرب: ص ۴۵۵.

۸) صلاح الدین مختار، تاریخ المملکه العربیه السعودیه، ج ۲، ص ۳۰۰.

۹) صلاح المختار، ج ۲، ص ۳۰۶ و ۳۱۴ تا ۳۱۶.

۱۰) نظام آل سعود: ص ۵۷.

۱۱) تاریخ المملکه العربیه السعودیه: ج ۳، ص ۳۵۷ و ۳۶۳.

۱۲) کشف الارتیاب: ص ۵۳.

۱۳) نظام آل سعود، ص ۵۷

هجوم وهابیان به مدینه منوّره

منبع

میقات حج، شماره ۴۶، صبری پاشا، ایوب /مهدی پور، علی اکبر؛

متن

در سایه حصار مستحکمی که به فرمان «سلطان سلیمان» (۱) به اطراف مدینه منوّره کشیده شد، ساکنان آن شهر مقدس به مدت ۲۷۴ سال از یورش اشقیای اعراب بدوی در آسایش و آرامش زندگی کردند، تا در سال ۱۲۲۲ ه. گرفتار هجوم ویرانگر وهابیان شدند.

ددمنشان وهابی به سرکردگی «سعود» (۲) در صدد تسخیر شهر پیامبر برآمدند. بادیه نشینان اطراف مکّه را به اطاعت خود درآورده، به سوی مدینه منوّره عزیمت کردند. بادیه نشینان این سامان را نیز به تحت فرماندهی خود درآوردند، آنگاه سپاهی عظیم فراهم ساخته، به سوی هجرت سرای رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) گسیل کردند.

دو تن از شریران به نامهای: «بدای بن بدوی» و «نادی بن بدوی» را به سرکردگی آنان منصوب نمودند.

فرماندهان این گروه، بدویهای ساکن در اطراف مدینه را با تهدید و ارعاب به پذیرش آیین ساختگی وهابیت وادار کرده، آنان را تحت اطاعت و انقیاد درآوردند و مراتب را به «سعود بن عبدالعزیز» گزارش دادند.

سعود نامهای به عنوان دعوت به آیین پوشالی؟ وهابیت، خطاب به اهالی مدینه ارسال و مطالبه پاسخ کرد.

وی این نامه را توسط فرد گمراهی به نام «صالح بن صالح» به مدینه منوّره فرستاد

برگردانِ نامه سعود بن عبدالعزیز، خطاب به اهالی مدینه، به فارسی:

به نام خداوند، صاحب روز رستاخیز.

درود بر پیروان راه هدایت، از اعیان، اشراف، علما، تجّار و دیگر طبقات.

من شما را به اسلام فرا میخوانم، چنانکه خداوند منّان فرموده: «بی گمان دین در نزد خداوند اسلام است» ; (۳) «هرکس به جز اسلام، آیین دیگری جستوجو کند، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است.» (۴)

شما جایگاه خود را در نزد ما میدانید. شما به جهت همجواری

با حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) مورد محبّت ما هستید. ما هرگز نمیخواهیم در مورد شما کاری انجام دهیم که به ضرر شما باشد و یا عرصه را بر شما تنگ سازد.

ما با ساکنان خانه خدا و حرم امن الهی نیز چنین کردیم. از روزیکه آنها به فرمان ما گردن نهادند، جز احترام از ما ندیدند.

ما عازم زیارت حرم رسول خدا هستیم، اگر دعوت اسلام را پذیرا شوید، در امان خدا و در تحت حمایت من بوده، از هرگونه تجاوز به جان و مال مصون و محفوظ خواهید بود.

پاسخ این نامه را توسط پیک من «صالح بن صالح» بفرستید، آنچه بر زبان او جاری شود، رأی و اندیشه من همان است. «والسلام».

هنگامی که این نامه به وسیله «صالحبن صالح» به اهالی مدینه رسید، به صورت فجیعی آنها را به وحشت انداخت. آنها چون از فاجعه وحشتناک طائف آگاهی داشتند و همه یکتا پرستان پس از فاجعه جانگداز طائف دچار بحران عجیبی شده بودند، به سختی دچار وحشت و اضطراب شدند و نتوانستند به نامه «سعود بن عبدالعزیز» پاسخ دهند، نه مثبت (آری) و نه منفی (نه).

در اثر بی جواب ماندن نامه «سعود» از سوی اهل مدینه، در اواسط سال

تحریر نامه (۱۲۲۲ ه.) «بدای بن بدوی» پس از تسخیر «ینبوع البحری» در صدد محاصره مدینه منوّره، هجرت سرای پیامبر (صلی الله علیه وآله) برآمد و هجوم گستردهای را با لشکری جرّار، از سوی باب «عنبریّه»، به این شهر آغاز کردند که با قافله حجاج شامی روبهرو شدند.

حجاج شامی و نیروهای انتظامی که آنان را همراهی میکردند، به دستور «عبدالله پاشا» امیر الحاج قافله شام، به

مـدت دو ساعت با وهابیان درگیر شدنـد و سـپاه «بـدایبن بـدوی» را تار و مار ساختند و حدود ۲۰۰ نفر از اشـقیای وهابی را به خاك مذلّت انداختند.

تا هنگامی که عبـدالله پاشا مشـغول انجام فریضه حج وزیارت حرمین شـریفین بودند، اهالی مدینه تا حدی از هجوم وهابیان در امان بودنـد، لیکن به مجرد اینکه قافله شام از مـدینه منوّره فاصـله گرفت، بـدای بن بـدوی مـدینه منوّره را محاصـره کرد و سـه دهکده «قبا»، «عوالی» و «قربان» را به تصرّف خود درآورد.

آنگاه دو سـنگر مستحکم بنیاد نهاده، نگهبانانی بر آنها گمارد. همه راههای ورودی مواد غذایی را بست، بستر چشمه «زرقا» را ویران نمود. به این وسیله اهالی مدینه را دچار قحطی، گرانی و بی آبی کرد.

معجزهای بزرگ

در آن هنگام که بدای بن بدوی مسیر چشمه زرقا را ویران کرد و اهالی مدینه را به تشنگی و بی آبی مبتلا ساخت، آب چاهی که از عصـر رسالت پناه در حرم مطهر پیامبر و در قسمت روضه منوّره بود و از قرنها پیش آبش تلخ و غیر قابل شرب شده بود، از لطف و عنایت پروردگار شیرین و مطبوع گردید و همه اهالی مدینه را تا رفع محاصره از بی آبی نجات داد.

ایّام محاصـره مدّتی بس طولانی شد وبه درازا کشید، مردم محاصره شده به امید اینکه امروز و فردا قافله شام میرسند و وهابیان را قلع و قمع میکنند و ما را از محاصـره رها می سازند، به هر سـختی تن دادند و هر مشـکلی را تحمل کردند، ولی ابراهیم پاشا امیر الحاج قافله شام، به جهت اینکه قدرت مقابله با سپاه بدای بن بدوی را

نداشت و یا به علّت دیگر، گفت:

«اهالی مدینه باید قلعه مدینه را به وهابیان واگذار کنند!»

اهـالی مـدینه به خیـال اینکه ابراهیم پاشا با بـدای بن بـدوی ملاقات کرده، برای اهالی مـدینه امان نامه گرفته است، نامه زیر را نوشـته، توسـط نماینـدگان خـود: محمـد طیّـار، حسن قلعی چـاوش، عبـدالقادر الیـاس، و علی صویغ، نزد سـعود بن عبـدالعزیز فرستادند.

برگردانِ نامه اهالی مدینه به سعود بن عبدالعزیز:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر.

ستـایش بر پروردگـار عالمیان، درود و سـلام بر پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله)، بهترین تحیّت ها را به شـیخ سـعود تقـدیم کرده، از خداوند خواستاریم که او را بر آنچه مورد خشنودی حق تعالی است موفق بدارد.

اما بعـد، بر شـما پوشـیده نیست که «ابراهیم پاشا قطیر آغاسـی» امیر قافله حـج، هنگامیکه به اینجا آمد و محاصـره مدینه طیبه را توسط «شیخ بدای» مشاهده کرد، در این رابطه با او گفت و گو کرد. وی اظهار کرد که از سوی شما به این کار مأموریّت یافته است.

ما میـدانستیم که شـما برای مجاورین حضـرت رسالت پناه به جز خیر، هیـچ اراده ای نمی کنیـد، مناسب دیدیم که اوضاع را به آگاهی شما برسانیم.

از این رهگذر، اعیان و اشراف و حکّام

منطقه گرد آمدند و از میان خود چهار نفر امین و عاقل برگزیده، آقایان:

محمد طیّار، حسن قلعی چاوش، عبد القادر الیاس و علی صویغ را به سوی جنابعالی فرستادند.

از خداوند منّان میخواهیم که این نمایندگان با پاسخی از سوی شما بازگردند که ما را قرین شادی و سرور نمایند. انشاءالله.»

سعود پس از دریافت این نامه، با سخنان تند و اهانت آمیز، نمایندگان مدینه را مورد عتاب و خطاب قرار داد.

نمایندگان مردم

مـدینه کینه دیرینه سـعود را در مورد اهل مـدینه، از سـخنان تند و تیز او احساس کرده، خود را به پاهای او انداختند و تقاضای عفو و امان کردند.

سعود در پاسخ آنها گفت:

از این نوشـتار اسـتفاده میشود که شـما درصدد پذیرش آیین حق و اطاعت و انقیاد در برابر من نیستید، بلکه بر اثر محاصـره، به قحطی و گرانی وبی آبی افتاده، برای رفع حصر و دفع تشویش، از درِ سازش و ملاطفت برآمده اید.

شرایطی را برای شما اعلام میکنم، اگر طالب عفو و امان باشید، چارهای جز پذیرش این شرطها ندارید.

پس از پذیرش این شرطها، اگر کوچک ترین حرکتی بر خلاف افکار من از شما سر بزند، همانند اهل طائف همه شما را نابود می کنم.

سعود با قرائت مکرّر در مکرّر گفتار بالا، نمایندگان مدینه را به پذیرش شرایط تحمیلی خود مجبور ساخت.

شرایط تحمیلی سعود به نمایندگان مدینه را در کتاب «تاریخ وهابیان» آوردهایم. (۵)

نمایندگان مردم مدینه پیشنهادهای خانمانسوز سعود را پذیرا شده، با دریافت امان و عفو عمومی، به مدینه برگشتند.

اهالی مدینه ناگزیر مفاد آن را پذیرفتند و طبق ماده هفتم قرارداد، قلعه مدینه را به بدای بن بدوی تسـلیم کردند و تعداد ۷۰ نفر از سوی ایشان وارد حصار مـدینه شده، نگهبانی قلعه را به دست گرفتند و به اجرای دیگر موادّ مندرج در آن معاهده پرداختند. یکی از موادّ معاهـده تخریب گنبـد و بارگـاه بر فراز قبور اهلبیت (علیهم السـلام) بود. اهـالی مـدینه اگرچه به ظاهر همه موارد عهد نامه را پذیرفتند و در اجرای مواد آن شتاب و صمیمیّت نشان دادند، لیکن هرگز از ظلم و تعدّی رهایی نیافتند.

پذیرش آیین

وهابیت اگرچه به صورت جدّی و از اعماق دل نبود، ولی همین پـذیرش ظاهری آن نیز پیامـدهای خطرناکی برای آنها در پی داشت. اهالی مدینه عرض حالی به امپراتوری عثمانی نوشته، به استانبول فرستادند و منتظر پاسخ ماندند.

سه سال به این منوال گـذشت و هیچ امدادی از دولت عثمانی نرسـید. پس از نومید شدن از امداد امپراتوری عثمانی، به ناگزیر از سعود طلب عفو و امان نمودند. (۶)

آنها این نامه را توسط «حسین شاکر» و «محمد رسغایی» به درعیه فرستادند.

سعود بن عبدالعزیز که قبلًا از اسـتمداد و استرحام اهالی مدینه از امپراتوری عثمانی آگاه شده بود، فرستاده های اهالی مدینه را به حضور نپذیرفت و برای اعمال تضییقات بیشتر به ساکنان دار الهجره، که از سه سال پیش سینه های خود را آماج جنایات بی شمار او کرده بودند، با لشکری جرّار به سوی آنها حرکت نمود.

اعراب بادیه نشـین، سـعود را به عنوان پادشاه نواحی درعیه پـذیرفته بودنـد، او نیز از این پـذیرش تحمیلی باد به غبغب انداخته، نامه های ارسالی اش را به عنوان: «إمام الدّرعیه المجدیّه و الأحکام الدّعوه النّجدیّه» مهر و امضا می کرد.

سعود در لحظه ورود به مدینه منوّره، فرمان داد که باید همه گنبدها و بارگاهها ویران گردد و باید هر گنبدی به دست خادمان آن حرم مطهّر تخریب شود. اهالی مدینه اگرچه بر اساس سوّمین مادّه معاهده خود با سعود، بسیاری از گنبدها را تخریب کرده بودند، ولی بر تعدادی از مشاهد مشرّفه جرأت نیافتند.

خادم حرم مطهر حضـرت حمزه سـید الشّـهدا، به بهانه اینکه در اثر ضـعف و پیری قدرت تخریب آن حرم مطهر را ندارد، عذر آورد، سعود

شخصاً با عده‌ای از نزدیکان خود به حرم مطهر حضرت حمزه رفته، به یکی از اشقیا فرمان داد که به تخریب گنبد آن حضرت بپردازد. آن شقی به مجرد قرار گرفتن برفراز گنبد مطهّر، از روی گنبد به قعر جهنم سقوط کرد و به هلاکت رسید.

سعود پس از مشاهده این واقعه، از تخریب گنبد منصرف شده، به کندن درِ حرم و سوزاندن آن بسنده کرد.

آنگاه به میدان «مناخه» رفت و بر فراز تختی که از پیش تهیه شده بود قرار گرفت و با صدای رسا اعلام کرد که شما چون از پذیرش آیین وهابیت سرباز زده‌اید، همه منافق هستید و می خواهید که در شرک باستانی خود باقی بمانید.

آنگاه به نگهبانان دستور داد که همه اهالی را در میدان مناخه گرد آورند و هر کس مخالفت کند، با او همانگونه رفتار شود که با اهالی طائف انجام شد. او در حالی که این جنایت را «عدالت مذهبی» (!) مینامید، با تعبیرات زشت و ناپسندی به تهدید و ارعاب آنها پرداخت.

فرمان گرد آمدن مردم در میدان مناخه توسط جارچیها اعلام شد ودرهای قلعه بسته شد. اهالی مدینه مطمئن شدند که همانند اهالی طائف قتل عام خواهند شد، از اینرو، همسران خود را وداع کردند و با فرزندان خود دیده بوسی نموده، در میدان مناخه گرد آمدند.

مردها در یک سوی میدان و زنها در دیگر سو صف کشیده، چشم حسرت بر گنبد رسول الله (صلی الله علیه وآله) دوختند.

تا آن روز چنین روز سیاهی در مدینه منوره مشاهده نشده بود. سعود همه نگهبانهای بومی را از حصار مدینه بیرون راند و به جای آنها نگهبانان وهابی گماشت

و از میان اهالی مدینه، شخصی به نام: «حسن قلعی چاوش» را که بیش از همه به او اعتماد داشت به عنوان «والی مدینه» برگزید و فرماندهی قلعه را بر عهده او نهاد و خود به سوی «درعیه» مراجعت نمود.

پس از مدتی موسم حج فرا رسید، سعود نیز از درعیه به سوی مکّه معظمه شتافته، پس از مناسک حج رهسپار مدینه شد. (۷)

هنگامی که قافله شام چند منزل از مدینه دور شد، سعود شخصاً در محکمه حضور یافت و به سپاه بی فرهنگ خود فرمان داد که همه زر و زیور و جواهرات گرانبهای موجود در روضه مطهر و گنجینه های حرم نبوی را غارت کنند.

پس از این گستاخی، دستور داد گنبدهایی را که تا آن روز تخریب نشده بود، منهدم سازند. آنگاه درصدد برآمد که گنبد روضه مطهر رسالت پناه را نیز تخریب نماید، که در اثر تضرّع و التماس اهالی صرف نظر کرد و به صورت نیمه ویران فرو گذاشت.

سپس در مورد تحکیم و مرّمت سازی حصار مدینه، دستوراتی صادر کرده، همه اهالی مدینه را در مسجد النّبی گرد آورد و درهای مسجد را بسته، بر فراز منبر قرار گرفت و اینگونه سخن آغاز کرد:

ای اهالی مدینه، هدف من از گرد آوردن شما در اینجا این است که یک پند و اندرز به شما دهم و پیروی کامل شما را از دستورها و فرمانهایی که صادر خواهم کرد، گوشزد نمایم.

ای اهالی مدینه، بر اساس آیه شریفه: اَلْیَوْم اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ... (۱) دین شما امروز به کمال رسید، به نعمت اسلام مشرف شدید، حضرت احدیت از شما راضی و خشنود گردید.

دیگر، ادیان باطله نیاکان

خود را رها کنید. هرگز از آنها به نیکی یاد نکنید. از درود و رحمت فرستادن بر آنها به شدّت بپرهیزید; زیرا همه آنها به آیین شرک درگذشته اند.

اعمال، اطاعات و عبادات خود را در کتابهایی که به دست علما سپرده ام، تعیین و مشخص کردهام. باید در پای درسهای خواجگان حضور پیدا کرده، بر پندها و اندرزهای آنها گوش بسپارید و به مقتضای رهنمودهای آنان گام بردارید.

اگر کسی از میان شما درصدد اعتراض و مخالفت درآید، جان و مال و زندگی اش را بر سپاهیانم مباح کرده ام.

بر اساس دستورات مؤکّدی که به آنها داده ام، شما را به زنجیر میکشند، زن و بچّه هایتان را به اسارت برده، مردانتان را به دلخواه شکنجه خواهند داد. ایستادن در پیش روی رسول الله (صلی الله علیه وآله)، صلوات و سلام فرستادن به رسم سابق، در مذهب ما ممنوع است. این نوع تعظیم و تجلیل در آیین وهّابی نامشروع است، و چنین اقدامی از دیدگاه وهّابی بدعت، زشت، ناپسند و ممنوع می باشد!

کسانی که از پیش روی مبارک عبور می کنند، باید بدون توقف حرکت کنند، فقط می توانند در حال عبور بگویند: «اَلسَّلامُ عَلی مُحَمَّد».

همین مقدار، بنابر اجتهاد پیشوای ما «محمد بن عبدالوهّاب» کافی است.

بعد از مراجعت سعود به درعیّه، جنایتی نماند که وهابیان در مورد اهالی مدینه مرتکب نشوند.

این جنایتها به مرکز خلافت عثمانی گزارش گردید، از سوی عثمانیها «احمد توسون پاشا» پسر محمّد علی پاشا (والی مصر) به قلع و قمع وهابیان مأموریّت یافت.

وی با ساز و برگ نظامی، با نیروی رزمی نیرومندی از مصر به سوی مدینه حرکت نموده، نیروهای وهابی را

به محاصره درآورده، مدتی بس دراز به نبرد پرداخت و با تار و مار کردن چهارده هزار نفر از آنها، هجرت سرای رسول خدا را در سال ۱۲۲۷ ه. از سیطره آنها بیرون آورد.

والی مصر (محمّد علی پاشا) پس از پاکسازی حجاز از نیروهای وهابی، گنبدهای تخریب شده را تجدید بنا کرد وهر قسمتی از حصار آسیب دیده بود، اصلاح و بازسازی نمود.

بعدها، در اثر مرور زمان، قسمتهایی از سور مدینه فرسوده شد و فرو ریخت; از این رهگذر، در سال ۱۲۸۵ ه. «سلطان عبدالعزیز» (۱) پول فراوانی هزینه و برج و باروی بخش

۱. سلطان عبدالعزیز، سی و دوّمین پادشاه عثمانی، فرزند سلطان محمود ثانی، متولد ۱۲۴۵ ه. جلوس ۱۲۷۷ ه. و متوفای ۱۲۹۳ ه. میباشد [قاموس الأعلام، ج۴، ص۳۰۷۷] .

شرقی حصار مدینه را تجدید کرد و توپخانه های محکم و مکمّل، انبار سلاح و مهمّات، زندان و میهمان سرای دولتی تأسیس نمود و حصار شهر را به صورت شایستهای استحکام بخشید که دیگر بدویهای بی فرهنگ، اندیشه یورش به مدینه را از اندیشه خود دور سازند.

ساکنان مدینه منوّره، اگرچه مدتها در اثر هجوم بدویها مورد ایذا و اذیت بودند و جان و مالشان در معرض قتل و غارت بود و به همین جهت مدتها از داشتن توپهای نیرومند محروم بودند، ولی در دوران سلطان عبدالعزیز، از توپهای نیرومندی برخودار شدند. سنگرها و خاکریزها در موارد مقتضی تأسیس گردید و از شرّ تهاجم بدویها رهایی یافتند.

حصار مدینه به طوری که در این نوشتار بیان شده به صورت قلعه ای محکم و استوار، در جهت باد شمال تأسیس شده بود که در قسمت داخلی، در کنار

درِ شرقی، ۵یا۶ بلوک به سربازها اختصاص داشت که سپاهیان مسلّح را در خود جای می داد و به مقدار لازم انبار برای سلاح، مهمّات، موادّ غذایی و غیره وجود داشت.

شکل ظاهری این حصار نشان می داد که در برابر سلاحهای جدید تاب مقاومت ندارد، ولی با توجه به تأسیس آن بر فراز تپه ها و سنگلاخهای صعب العبور، از نظر استراتژی از اهمیت ویژهای برخوردار بود. در گذشته به نگهبان حصار: «مستحفظ» و «قلعه دار» میگفتند. آنها وظیفه داشتند که همواره به صورت مسلّح نگهبانی داده، با تجاوزگران مقابله کنند و به هنگام لزوم با آنها به نبرد برخیزند، تا ساکنان قلعه از هر تعرّضی مصون بمانند.

در آن زمان، تجاوزگران بدوی در هر چندی یورش می بردند و امنیت و آسایش را از منطقه سلب و ناامنی را حاکم میکردند. این ناامنی به قدری گسترده بود که رفتن به دهکده قبا، زیارت حضرت حمزه و دیگر محلّات دور دست مخاطره آمیز میشد.

این نا امنی حدود ۱۵۰ سال پیش آغاز شد و به تدریج رو به افزایش نهاد.

پیش از آغاز این ناامنی، نیروهای انتظامی، که عبارت از کدخدایان مسلح بودند، در شهرها گشت میزدند، رفت و آمد بدویها را زیر نظر داشتند و هرگونه

تعرّض و تعدّی آنها را از زائران و بازرگانان دفع می کردند.

نیروهای انتظامی مدینه، هر فرد بدوی را به هنگام ورود به قلعه، توقیف و شناسایی می کردند و به این وسیله افراد مورد نظر خود را پیدا کرده، دستگیر مینمودند.

از نظر اینکه هر فرد بدوی برای تأمین و تدارک نیازهای خانوادهاش ناگزیر بود به شهر رفت و آمد کند، از این

رهگـذر، هر بدوی که به یک زائر و یا تاجر ضـرر جسـمی و یا مالی می زد، قبیله اش شـناسایی میشد، چون یکی از افراد قبیله اش وارد مدینه میشد، توسط نیروهای انتظامی دسـتگیر و به قلعه بانها داده میشد. خبر دسـتگیری آن فرد به رییس قبیله میرسید. او ناگزیر بود که برای نجات دادن فرد دستگیر شده، به قلعه بان مراجعه کند.

رییس قبیله اگر فرد تجاوزگر را می شـناخت، او را به نیروهای انتظامی تحویل میـداد و اگر نمیتوانست او را شـناسایی کنـد، از افراد قبیله میخواست که آن ضرر مالی و یا جانی را جبران نموده، شخص گرفتار را مستخلص نماید.

آرامش نسبی

اعراب معتقدند که عقل عربها در دیدگان آنهاست، نه در کاسه سرشان. این نظریّه کاملاً درست است؛ زیرا عربها تا چیزی را به چشم خود نبینند، هر قدر برای آنها تعریف و توصیف شود باور نمی کنند، از اینرو کدخدایان مسلّح با ارائه سلاح، قدرت و شوکت دولت عثمـانی را بر آنهـا نمایاندنـد و به ترک شـقاوت واداشـتند. اگرچه در اثر تبلیغـات شـبانه روزی مشایـخ، خود را ضربه ناپذیر تصوّر میکردند.

بر این اساس، تعدادی قانون وضع کرده، هر متخلّفی را که دستگیر میشد، مورد تأدیب قرار میدادند و لذا شهر بزرگ مدینه در پرتو ۴۰۰ نفر مسلّح، به بهترین وجه محافظت میشد.

متأسّـفانه این قوانین بعدها به وسـیله مداخله زورمداران، مورد سوء استفاده قرار گرفت. حیله و تزویر با قوانین نامشروع مخلوط شده، به رعایت قوانین عادله وضع شده از سوی دولت، خط بطلان کشیده شد.

افراد مسلّح

در آغـاز، افراد مسـلّحی که مسؤولیت حفاظت و حراست از مـدینه منوّره را بر عهـده داشـتند، چهار گروه بودنـد و هر گروهی برای خود کدخدایی داشت.

این چهار دسته عبارت بودند از:

۱) قلعه چی ها، که تعدادشان ۲۰۰ نفر بود و مسؤولیّت حفاظت از قلعه را بر عهده داشتند.

۲) سپاهیان، که تعداد آنها نیز ۲۰۰ نفر بود و مسؤولیّت حفاظت از درهای قلعه و حراست از شهر بر عهده آنها بود.

از هر طرف که اعراب بادیه نشین درصدد تهاجم برمی آمدند، این دو گروه در مقابل آنها می ایستادند و واکنش شایستهای از خود نشان می دادند و وظیفه حفظ و نگهبانی را به بهترین شیوه ایفا میکردند.

۳) نوبت چی ها، که تعدادشان ۷ نفر بود و مسؤولیّت حفاظت و نظافت

حُجره شریف را بر عهده داشتند. (۱)

۴) مشدّیان، که تعدادشان به ۸ نفر میرسید ومسؤولیّت حفاظت و حراست از روضه مطهر بر عهده آنها بود. آنها در بیرون حرم شریف نبوی به نوبت کشیک میدادند و با هرگونه سوء قصدی مقابله میکردند.

مسؤولیّت پذیرایی از میهمانان شیوخ نیز بر عهده این دو گروه بود. اگر چه در زمان ما عصر مؤلّف به جز نوبت چی ها، دیگر کسی از آن سه گروه نمانده است، لیکن فرزندان و نوادگان آنها سازمانها تشکیل داده، مراسم رژه رفتن و سان دیدن را انجام میدهند و نوبت چی ها وظیفه حفاظت و نظافت حجره شریفه را به نیکوترین وجهی انجام می دهند.

از جمله توفیقات ربّانی که شامل حال خلافت پناهی (۲) شده، ایجاد امنیّت در سراسر منطقه است.

در گذشته، اشقیای بادیه نشین همواره بر ساکنان مدینه منوّره فشار میآوردند، پرچم عداوت را علیه آنها برمی افراشتند و منطقه را به قدری ناامن میکردند که کسی جرأت نمیکرد به تنهایی به مسجد قبا و یا زیارت حضرت حمزه سید الشّهدا برود.

این اشقیا گاهی مدینه منوّره را محاصره میکردند، گاهی راه های منتهی

۱. شیخ امین افندی، دلیل و راهنمای نظامیان نیز از گروه نوبت چی ها بود. {مؤلف}

۲. منظور «سلطان عبدالحمید خان ثانی» آخرین و سی و چهارمین پادشاه عثمانی، پسر عبدالمجید خان، (جلوس ۱۲۹۳ ه. و متوفّای ۱۳۲۷ ه.) می باشد.

به مدینه را می بستند و با سپاهیانی که از سوی دولت عثمانی گسیل میشد، مدتها می جنگیدند، در موسم حج راه حجاج را می بستند و به زائران خانه خدا ایجاد مزاحمت میکردند، گاهی کار به جایی می رسید که

قافله های مسلّح سیصد چهارصد نفری نمی توانستند از آن مسیرها عبور کنند.

گـاهی اهالی مکّه را تهدیـد میکردنـد. گاهی اهل طائف را می آزردنـد. گاهی به روسـتاهای مجاور حمله می کردنـد. گاهی چیزهای کوچکی را بهانه کرده، مشکلات بزرگی به وجود می آوردند.

دولت عثمانی ناگزیر می شد برای دفع شرّ آنها نیرو اعزام کند، از اینرو، هزینه سنگینی بر خزانه کشور تحمیل میشد.

این افراد معمولاًـ آلت دست عـدهای از شـیوخ قبایـل واقع می شدنـد. آنهـا به منظـور تحمیـل عقیـده خود، این افراد را به این کارهای ظالمانه تشویق و تشجیع میکردند.

برخی از شـیوخ قبایل آنقدر ظالم و سـتم پیشه بودند که برای رسیدن به اهداف و امیال خود، از کشته شدن هزاران نفر از قبیله خود و یا سپاهیانی که برای دفع آنها گسیل می شدند، ذرّه ای متأثر نمی شدند و از اینکه دولت ناگزیر می شد برای اعزام نیرو مخارج سنگینی را متحمل شود، اندیشه نمیکردند.

آنها خود را برای افراد قبیله آنقـدر جسور و گسـتاخ نشان داده بودنـد، که هر خواسـتهای داشـتند، بدون هیچ مقاومتی از سوی قبایل، دریافت می کردند... (۸)

جغرافیای مدینه

شهر مدینه بر اساس داخل و خارج سور و محلّات، به سه منطقه تقسـیم میشود. تعداد خانه هایی که در داخل سور وجود دارد، با خانه هایی که به صورت بزرگ و چشمگیر در بیرون سور ساخته شده، تقریباً برابری میکند.

کوچه های داخل از نظر وسـعت و انتظام در حدّ مطلوب است، جز اینکه برخی از آنها باریک و غیر منظّم است. این کوچه ها موجب اذیت رهگذرها میشود.

این کوچه ها سنگ فرش نشده، به هنگام وزش بادهای تند، گرد و

خاک بلند شده موجب اذیت مردم میگردد، که

۱. در اینجا مؤلف پیشنهاد تأسیس یک منطقه نظامی در میان مکّه و مدینه به دولت عثمانی، با ۵۰۰ شتر راهوار، از نوع هَجین، و ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ سرباز مسلّح، برای تأمین امنیّت راه زائران و امنیّت داخلی حرمین شریفین، مطرح نموده، که به جهت اختصار بر گردان نشد.

چنین مسائلی در شهرهای متمدن یافت نمی شود.

سکّوها و سنگ فرشها در مواردی کج و کوله و در مواردی به قدری تنگ و باریک است که دو نفر به زحمت از کنار یکدیگر عبور میکنند.

ولی معماری لطیف و زیبای سور و تزیینات دلگشای خانه ها و مغازه ها تماشاگران را به شگفتی وا می دارد.

شیوه معماری مدینه

در داخل و خارج سور مدینه، حدود ۱۰۰۰۰ خانه بی نقص وجود دارد که به شکل بسیار مطلوب، اساسی، دلپسند و مطابق میل زائران و مسافران ساخته شده، از نظر معماری کاملاً منظّم، بلند، فراتر از سطح زمین، دارای دریچه، پنجره و نور گیر بوده، شبیه خانه های آسیای میانه می باشد.

برخی از آنها; مانند خانه های استانبول، دارای شاه نشین، باغچه های وسیع، منظم، با مناظر زیبا و دلنشین بنیاد شده، با تزیینات و زیبایی خارج از وصف نمای خارجی، به شهر پیامبر زیبایی خاص بخشیده، آن را در ردیف شهرهای دیدنی کشورهای متمدّن قرار داده است.

محله های سه گانه مدینه

خانه هایی که در بیرون سور، در طرف جنوب و غرب ساخته شده، با جادّه وسیعی که به «درِ جنایز» معروف است، از یکدیگر جدا شده و منازلی که در طرف مشرق ساخته شده، با دشت پهناوری که «میدان مناخه» نام دارد، از آنها جدا می شود.

به نظر میرسد خانه هایی که در این سه محلّه، در بیرون سور ساخته شده، از نظر تعداد، بیش از خانه های داخل سور باشد، ولی این تصوّر از آنجا نشأت می گیرد که خانه های بیرون سور، باغچه های وسیعی دارند که بر وسعت خانه ها افزوده است، و گرنه تعداد منازل داخل سور کمتر از آنها نیست.

محلاّتی که در بیرون سور مدینه واقع است، عمدتاً به صورت غیر منظّم ساخته شده و چون هیچوقت از شرّ اشقیا در امان نبوده، بیشتر ساکنان این خانه ها از فقرا و کشاورزان میباشند.

دروازه اصلی سور، در سمت غربی شهر قرار دارد و باب «عنبریه» (۸) نامیده می شود. نمای خارجی این دروازه در

سطح دروازه های مشهور قاهره است ولی شباهت کامل به آنها ندارد.

میدان مناخه

دشت مناخه صحرای بسیار وسیعی است که حدود ۴۰۰ متر پهنا دارد. پنج مسجد بسیار زیبا در میدان مناخه، در سمت دروازه مصر، با سنگهای بسیار زیبا، با معماری بسیار دلگشا، با اسلوبی هماهنگ و شبیه یکدیگر ساخته شده است. در گرداگرد این مساجد، خان ه های فراوانی برای اسکان زائران وجود دارد.

در موسم حج زائران خانه خدا تا نزدیکی این مساجد با شترهای خود می آیند، آنجا که برای خود راهنما و مطوّف انتخاب میکنند، آنگاه به خانه ای که توسط دلیل و راهنما اجاره شده عزیمت می کنند.

افراد مستمند؛ از جمله حج گزاران مراکشی، برای خود دلیل و راهنما انتخاب نمی کنند، بلکه در همین میدان چادر زده، درون چادر اقامت میکنند.

این زائران اگرچه توفیق زیارت رایگان نصیب شان میشود، ولی با توجه به فاصله میدان مناخه تا روضه مطهر، خستگی زیادی را برای تشرّف به مسجد نبوی (صلی الله علیه وآله) در اوقات پنج گانه نماز متحمّل میشوند، آنگاه برای یافتن جا در مسجد النّبی نیز به مشکل می افتند.

این زائران برای اینکه چند ریال به دلیل نپردازند، در داخل شهر مسکن نمی گزینند و این همه مشکلات را تحمّل میکنند، ولی حجاج متموّل این سعادت را دارند که در داخل شهر مسکن گزیده، در همه اوقات نماز به آرزوی دیرین خود برسند و سعادت زیارت پر میمنت حرم مطهر را پیدا کنند.

در یک سوی میدان مناخه، محلّی برای استراحت اشتران منظور شده، که

پس از اسکان زائران، مسؤول اشتران هر قافلهای، شترها را تحویل گرفته، به ساربانها تحویل میدهند، تا

هنگام بازگشت زائران آنها را به چرا میبرند و به نوبت از آنها محافظت می کنند.

سرزمین مناخه که در سمت غربی مدینه قرار دارد، در گذشته مالکان خصوصی داشت، بعدها بر اساس نیاز مبرمی که احساس میشـد، از سوی دولت خریداری شده، برای اسـکان زائران اختصاص یافت و لذا ساختمان سازی در آنجا ممنوع اعلام شد و به عنوان استراحتگاه زائران وقف گردید.

وجه تسمیه

«إنـاخه» در لغت، به معنـای خوابانیـدن شتر و «مُناخ» به معنای استراحتگاه اشتران است. (۹) از این رهگـذر، پس از انتخاب این منطقه به عنوان استراحتگاه اشتران، به آنجا «مناخه» گفتند.

در اوایـل، این واژه تنهـا در مورد میـدان مناخه به کار می رفت، ولی بعـدها تعمیم یافت و به کلّ سـرزمینی که در جهت غربی بیرون سور قرار دارد «مناخه» گفته شد.

اکنون مناخه بسیار گسترش یافته و برای خود کشوری شدهاست، تا جایی که در آن نماز جمعه اقامه می شود.

کوه ها و کوهپایه های مدینه

به طوری که در فصلهای بعـدی توضیح داده می شود، مـدینه منوّره دو کوه مهم به نامهای: «اُحُـد» و «عیْر» دارد (۱۰) و چهار دشت به نامهای: «قنات»، «بطحان»، «عقیق اکبر» و «عقیق اصغر».

در مواقعی که بـاران تنـد میبارد، سیلهایی در اطراف مـدینه به راه میافتـد; به ترتیب از وادیهای: بنی سـلیم، حَرّه، غابه و سـپس أضم عبور کرده، به سوی چاههای: عثمان و عروه سرازیر می شود. (۱۱)

نواحی مدینه

در پیرامون شـهر مقـدس مـدینه، ناحیه هایی است با نامهای: کَوْر، تیما، دومه الجنـدل، فرع، ذوالرّمه، وادی القری، ینبع، سیّاله، رهاط، اکحل، مدین، فدک، (۴) خیبر، روستاهای عُرَینه و ده ها ناحیه دیگر، که اسامی آنها معروف و مشهور است.

اسکله جار

کرانه دریای «قُلْزُم» (۱۲) را در نواحی مـدینه «جار» میگویند و در آنجا بندر و اسـکله زیبایی است که آن نیز به «جار» معروف است.

در ساحـل دریای قلزم بحر احمر شبه جزیرهای به طول سه میل واقع است که از سه طرف به وسـیله دریای «شاپ» (۱۳) احاطه شـده است. به هنگام وزش بادهای مخالف و مخاطره آمیز شدن دریا، بَلَم ها و قایق ها در این ساحل پهلو می گیرند و تا عادی شدن دریا آنجا را ترک نمی کنند.

ساحل جار برای نگهداری دام بسیار مناسب است.

سرزمین عجایب

بر اساس نقل شمس الدّین، ابوعبدالله محمد بن طالب انصاری دمشقی، در کتاب «نخبه الدّهر فی عجائب البرّ و البحر» در کوهها و کوهپایه های اطراف مدینه، حیوانات شگفت و عجیب الخلقه فراوانی یافت می شود.

از شگفتی های خلقت، از قدرت حضرت احدیت، نشانهای در آفرینش، نوعی ملخ به نام «جربوع» تجلّی کرده،

که پیرامون چشمه «نُخَیل» (۱۴) یافت می شود و اهالی مدینه به آن «جربوع» می گویند.

جالب توجه است که جلوه هایی از حیوانات عظیم الجثّه در این حیوان (جربوع) به چشم می خورد:

۱) چهره اش شبیه چهره اسب،

۲) دیده هایش; مانند دیدگان فیل،

۳) گردنش شبیه گردن گاو،

۴) سینه اش مانند سینه شتر،

۵) شکمش شبیه شکم عقرب،

۶) بالهایش چون بالهای کرکس از تیره قره قوش،

۷) رانهایش شبیه ران شتر،

۸) پاهایش همانند پاهای شتر مرغ،

۹) و دمش شبیه دم مار است.

منزه است آفریدگاری که عقلها

در عجایب خلقتش در حیرت و

شگفتی اند.

پی نوشت ها

۱. سلطان سلیمان قانونی، دهمین پادشاه عثمانی، پسر سلطان یاوز سلیم، متولد ۹۰۰ ه.، جلوس ۹۲۶ ه. و متوفای ۹۷۴ ه. میباشد. [شمس الدّین سامی افندی، قاموس الأعلام ترکی، ج۴، ص۲۶۱۶] .

۲. سعود بن عبدالعزیز، پس از کشته شدن پدرش به سال ۱۲۱۸ ه. بر جای پدر نشست و تا سال ۱۲۲۹ ه. حکومت کرد. [علی اصغر فقیهی، وهابیان، ص ۲۸۴] .

فرستاد. بدای و نادی، دو پسران بدوی، اگرچه توانستند اعراب ناحیه مدینه را به اطاعت سعود وا دارند، لیکن برای رسیدن به این مقصود، روستاهایی که به آتش کشیدند، اموالی که به غارت بردند و خونهایی که به جرم «تردید در پذیرش آیین وهابیت» ریختند، بیرون از حدّ احصاء و شمار است.

۳. آل

عمران (۳): ۱۹

۴. همان: ۸۵

۵. سرتیپ ایّوب صبری / علی اکبر مهدی پور، تاریخ وهابیان، نشر طوفان، صص ۸۸ ۸۷

۶. متن عربی و ترجمه فارسی آن در تاریخ وهابیان، صص ۹۳ ۹۰ آمده است.

۷. مشروح جنایات فجیعی را که سعود در آن سفر مرتکب شد، در کتاب تاریخ وهابیان، صص ۱۰۷۹۳ ملاحظه فرمایید.

۷. مائده (۵): ۳

۸. تصویر زیبای «باب عنبریه» در حال رژه رفتن نیروهای انتظامی، در کتاب «مدینه شناسی» ج۱، تصویر شماره ۱۰۱ آمده است.

۹. لسان العرب، ج۱۴، ص۳۲۱

۱۰. جنگ اُحُد در دامنه کوه اُحُد واقع شده، قبر شریف جناب حمزه سیّد الشهدا و دیگر شهدای اُحُد بر فراز آن قراردارد. احادیث فراوانی در عظمت وقداست کوه احد وارد شده و از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) روایت شده که میان دو کوه «اُحُد» و «عیْر» را حرم قرار داده است. [معجم البلدان، ج۴، ص۱۷۲].

۱۱. موقعیت چاه عُروه در جنوب حَرّه و بَرّه، در کتاب مدینه شناسی، ج۱، نقشه شماره ۴۵ مشخّص شده و چاه عثمان همان چاه «رومه» میباشد که به چاه عثمان اشتهار یافته است. [مرآت الحرمین، ج۱، ص۴۸۴] .

۱۲. بسیار جالب توجّه است که مؤلف محترم در میان نواحی مدینه از ناحیه «فدک» نام می برد و معلوم می شود که به هنگام تألیف کتاب (=۱۲۹۹ ه.) فدک از نواحی مشهور مدینه بوده است.

۱۳. در ساحل دریای احمر میان مکّه و مصر شهری بوده به نام «قُلْزُم» که دریای احمر را به این مناسبت «دریای قلزم» می گفتند. در کرانه دریای قلزم بندری در نواحی مکّه بوده که آن را «جدّه» می گفتند و بندری در منطقه مدینه، که آن

را «جار» می نامیدند.

۱۴. دریای احمر در زبان عامیانه، به «دریای شاپ» شهرت داشت. [قاموس الاعلام، ج۴، ص۲۸۰۳].

۱۵. «نُخَیل» نام چشمهای در ۵ میلی مدینه است. [معجم البلدان، ج۵، ص۲۷۸].

پاسخ به شبهات وهابیت

نام کتاب

شیعه و پاسخ به چند پرسش

نویسنده

آیت الله حاج شیخ رضا استادی

پیشگفتار

بیشتر زائران شیعه که از ایران برای انجام عمره مفرده و یا حج تمتع به مدینه و مکه مشرف می شوند در دو هفته یا چهار هفته ای که با اهل تسنن معاشرت و مصاحبت دارند سؤال هایی برایشان پیش می آید و یا گاهی سؤال هایی از ایشان می شود و نیز احیاناً اعتراض هایی را به مذهب شیعه می شنوند که در هر سه صورت مایلند درباره این مسائل دست کم آشنایی مختصری داشته باشند که هم خود گرفتار ابهام نشوند و هم بتوانند در حدّ اطلاع خود پاسخگوی سؤال کنندگان باشند و هم به بی اساس بودن آن اعتراضات آگاه شوند.

مهمترین این مسائل عبارت است از:

۱ شیعه از چه زمانی پیدا شده است؟

۲ دلیل شیعیان برای اعتقاد به امامت علی (علیه السلام) و یازده فرزند معصوم او چیست؟

۳ از نظر شیعه امامان (علیهم السلام) چه ویژگی هایی دارند؟

۴ علت اختلاف شیعه و سنّی در بخشی از مسائل اعتقادی و احکام فقهی چیست؟

۵ چرا گاهی برخی از سنی های وهابی، شیعه را مشرک می خوانند؟ اشتباه آنان در چیست؟

۶ آیا اعتقاد شیعه به شفاعت دلیل قرآنی و روائی دارد؟

۷ به چه دلیل شیعه زیارت قبر پیامبر و امامان معصوم و مؤمنان را مستحب می داند؟

۸ آیا استحباب توسل به اولیاء خدا از نظر قرآن و روایات دلیلی دارد؟

۹ معنی بدعت چیست که گاهی برخی وهابی ها به اشتباه بخشی از عبادات شیعه را بدعت می نامند؟

۱۰ چرا شیعه در مواردی تقیه می کند و مقصود از تقیه چیست؟

۱۱ دوستی اهل بیت (علیهم السلام) چه لوازمی دارد؟

۱۲ چرا

شیعیان مانند سنّی ها وضو نمی گیرند؟

۱۳ چرا در اذان جمله «حیّ علی خیر العمل» را می گویند؟

۱۴ چرا مانند بیشتر سنی ها دست بسته نماز نمی خوانند؟

۱۵ چرا مانند سنّی ها در نماز بعد از خواندن سوره حمد «آمین» نمی گویند؟

۱۶ چرا فقط بر مهر و امثال آن سجده می کنند؟

۱۷ چرا بر خلاف سنّی ها نماز ظهر و عصر، و مغرب و عشاء را با هم می خوانند؟

۱۸ چرا هزار رکعت نماز مستحب ماه رمضان را مانند سنّی ها به جماعت نمی خوانند؟

۱۹ مدرک شیعه در وجوب پرداخت خمس چیست؟

۲۰ آیا ازدواج موقّت از نظر قرآن و روایات جائز است یا نه؟

کسانی که با مکتب شیعه و مسائل امامت و معارف مکتب اهل بیت (علیهم السلام) آشنا باشند می دانند که در طول تاریخ اسلام و بویژه در عصر حاضر کتاب های فراوانی به زبان عربی و فارسی و غیره تألیف و منتشر شده که درباره این مسائل و سایر مسائل مربوط به شیعه و مکتب اهل بیت (علیهم السلام) به گونه ای مستدل و مستند و منطقی، مباحث لازم را مطرح نموده اند و علاوه بر تحقیق و بیان مسائل، به همه شبهاتی که از طرف مخالفین ایراد شده نیز پاسخ داده اند.

و چون مقصود از تنظیم این کتاب اطلاع رسانی در سطح عموم مردم است بهتر دیدیم که با استفاده و اقتباس از سه کتاب از این کتابها که در سالهای اخیر منتشر شده:

۱ منشور عقائد امامیه در صدو پنجاه اصل تألیف آیه الله حاج شیخ جعفر سبحانی

۲ درآمدی بر شیعه شناسی تألیف استاد گرانقدر علی ربانی گلپایگانی

۳ شیعه شناسی و

پاسخ به شبهات تألیف فاضل محترم علی اصغر رضوانی

درباره چنـد مسأله ای که یاد شد اطلاعات کوتاه و در عین حال قانع کننده و محکمی را در اختیار زائران گرامی بگذاریم امید است در حدّ خود سودمند باشد.

تاریخ پیدایش شیعه

شیعه در لغت به معنی «پیرو» است و در اصـطلاح عنوان «شـیعه امامیه و یا شـیعه دوازده امامی» به گروهی از مسلمانان گفته می شـود که پس از درگـذشت پیـامبر اسـلام (صـلی الله علیه وآله وسـلم)، علی (علیه السـلام) و یـازده فرزنـد معصوم او را امـام و جانشین او می دانند.

اصـطلاح «شـیعه» به معنی پیرو علی (علیه السـلام) و به معنی کسانی که پیروی آن حضـرت را برگزیـده و به او اظهار محبت و ارادت نموده اند به عصـر رسالت باز می گردد زیرا مطابق احادیثی که محدّثان سنّی و شیعی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده اند پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) هواداران و پیروان علی (علیه السلام) را به این نام نامیده است.

جلال الدین سیوطی از جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن عباس روایت کرده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در تفسیر آیه ی

(ان الـذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریّه) (۱) به علی (علیه السـلام) اشاره کرد و فرمود: او و شیعیانش در روز قیامت رستگار خواهند بود. (۲)

ابن اثیر از پیـامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) روایت کرده است که خطاب به علی (علیه السـلام) فرمود: «سـتقدم علی الله انت و شیعتک راضین مرضیین...» (۳) تو و شیعیانت روز قیامت با رضایت و خشنودی بر خداوند وارد می شوید...

شبلنجی

نیز نظیر این روایت را در کتاب نورالابصار نقل کرده است. (۴)

سیوطی در حدیثی دیگر از علی (علیه السلام) روایت کرده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) فرمود: مقصود از آیه ی (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریّه) تو و شیعیان تو است وعده گاه من و شما حوض کوثر است، آن گاه که امت ها را برای حساب می آورند، شما شادمان و سرافراز خواهید بود. (۵)

ابن حجر در کتاب «صواعق» از امّ سلمه روایت کرده است که گفت: پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نزد من بود، فاطمه زهرا (علیها السلام) و پس از او

علی (علیه السلام) بر پیامبر وارد شدند، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: یا علی انت و اصحابک فی الجنه و شیعتک فی الجنه (۶). تو و اصحاب و شیعیانت در بهشت خواهید بود.

خطیب خوارزمی در کتاب «المناقب» از علی ابن ابیطالب (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: آن گاه که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) (در معراج) وارد بهشت شد، درختی را دید که به زینت های مختلف آذین بندی شده بود. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از جبرئیل پرسید: این درخت از چه کسی است؟ جبرئیل گفت: از پسر عمویت علی بن ابیطالب (علیه السلام) است، هرگاه خداوند بهشتیان را وارد بهشت کند، شیعیان علی را نزد این درخت می آورند و از زینت های آن بهره مند می شوند، آن گاه منادی اعلان می کند که این افراد شیعیان علی بن ابیطالب اند که در دنیا

بر اذیت ها صبر کردند، و اینک این موهبت ها به آنان عطا شده است. (۷)

وی، در جای دیگر از جابر روایت کرده که گفت: ما نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بودیم در این هنگام علی بن ابیطالب (علیه السلام) وارد شد، پیامبر خطاب به ما فرمود: «أتاکم اخی» برادرم آمد سپس روی به کعبه نمود و فرمود: سوگند به خداوند «ان هذا و شیعته هم الفائزون یوم القیامه». (۸) علی و شیعیان او در روز قیامت رستگارانند.

چند حدیث دیگر نیز در کتب اهل سنّت در این باره روایت شده است که به خاطر طولانی نشدن کلام از ذکر آن خودداری شد. (۹) و نقل موارد یاد شده برای اثبات مقصود ما کافی است. (۱۰) از این احادیث به دست می آید که نام شیعه نخستین بار توسط پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بر هواداران و پیروان علی (علیه السلام) اطلاق شده است. و از آن جا که این اصطلاح شناخته شده بود، پس از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز به کار رفته است. چنان که مؤلف کتاب «اثبات الوصیه» آن جا که حوادث مربوط به سقیفه را نقل کرده گفته است: پس از آن که ماجرای بیعت با ابوبکر در سقیفه پایان یافت، حضرت علی و عدّه ای از شیعیان وی در منزل او اجتماع نمودند. (۱۱)

علامه کاشف الغطاء پس از اشاره به این احادیث گفته است:

«مدلول این احادیث این است که گروهی از صحابه پیامبر شیعه ی علی (علیه السلام) بوده اند و مقصود از شیعه علی (علیه السلام) کسانی که فقط او را

دوست می داشتند یا به او عداوت نمی ورزیدند نیست، زیرا محبت فردی نسبت به دیگری، یا عداوت نداشتن نسبت به وی، کافی در شیعه نامیدن آن فرد نیست، و واژه ی شیعه در فرهنگ

عربی به معنی فقط دوست داشتن نیست بلکه مفاد آن علاوه بر محبت ورزیدن، پیروی کردن است. (۱۲)

علامه طباطبایی نیز در مورد تاریخ پیدایش شیعه گفته است:

«آغاز پیدایش شیعه را همان زمان حیات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) باید دانست».

وی سپس به برخی از احادیثی که بر امامت علی (علیه السلام) و شخصیت ممتاز او در میان صحابه و ارتباط ویژه ی او با پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) دلالت می کند اشاره کرده و یاد آور شده است:

«بدیهی است این چنین امتیازات و فضایل اختصاصی دیگر که مورد اتفاق همگان بود و علاقه شدیدی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) داشت طبعاً عده ای از یاران پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را که شیفتگان فضیلت و حقیقت بودند بر این وا می داشت که علی (علیه السلام) را دوست داشته به دورش گرد آیند و از او پیروی کنند، چنان که عده ای را بر حسد و کینه آن حضرت وا می داشت. گذشته از همه ی اینها نام «شیعه ی علی» و شیعه اهل بیت در سخنان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بسیار دیده می شود». (۱۳)

با دقت در این نظریه روشن می شود که مقصود این نیست که در عصر رسالت گروهی امامت علی (علیه السلام) را پذیرفته و گروهی آن را نپذیرفته اند

و بـدین جهت گروه نخست شـیعه نامیده شده اند، تا گفته شود در آن زمان اختلافی در این باره پدید نیامده بود، بلکه مقصود وجود گروهی از صحابه است که به احادیث نبوی در مورد علی (علیه السلام) و شأن و منزلت او نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسـلم) توجه نموده و به این دلیل به او ارادت میورزیدنـد، و پیروی از او را راه درست و پیروی از پیامبر می دانسـتند. برخی از این افراد، همان کسانی اند که پس از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از هواداران و پیروان خاص امام علی (علیه السلام) به شمار می آمدند. این گروه را پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) شیعه ی علی نامیده است.

اما گروهی دیگر از دانشـمندان، تاریـخ پیـدایش شـیعه را پس از رحلت پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) و در ارتباط با اختلاف مسـلمانان در مسأله ی خلافت و امامت، و به عبارت دیگر در ماجرای سـقیفه بنی ساعـده می دانند؛ زیرا در سـقیفه در ارتبـاط بـا جانشـین پیـامبر و رهبر مسـلمین نخست دو پیشـنهاد شـد. عـده ای از انصـار سـعد بن عباده را برای خلافت و رهبری پیشـنهاد کردنـد، و گروهی از مهاجران به خلافت ابوبکر رأی دادند. و پس از گفتگوهایی که میان دو گروه رخ داد، ماجرا به نفع گروه دوم پایان یافت، و از سوی دیگر،

عـده ای از مسـلمانان که بنی هـاشم، و عـده ای از مهـاجران و انصار را تشـکیل می دادنـد، به امامت علی (علیه السـلام) معتقد بودند. این گروه همان شیعه ی علی (علیه السلام) بودند. از این جا

شیعه به عنوان مذهبی خاص در جهان اسلام پدید آمد. (۱۴)

و این دو دیدگاه در حقیقت، با یکدیگر ناسازگار نیستند، بلکه هر یک از آن دو از جهت ویژه ای به این مسأله نگریسته است که در حد خود درست و استوار است، و با شواهد و دلایل روایی و تاریخی هم آهنگ می باشد.

نظریه ی نخست این است که عقیده ی تشیع و گرایش های شیعی در عصر رسالت آغاز شده است. و نخستین فردی که شیعه را مطرح نموده است، رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده است، ولی در آن زمان مسلمانان به دو فرقه ی شیعه و غیر شیعه تقسیم نشده بودند.

نظریه ی دوم این است که اختلاف در مورد خلافت و امامت منشأ ظهور شیعه و سنّی شد، و گروهی به عنوان شیعه از خلافت و امامت علی (علیه السلام) طرفداری می کردند، در مقابل گروه دیگر ابوبکر را به عنوان خلیفه ی بلافصل پیامبر برگزیدند.

بنابراین، ظهور مذهب شیعه نیز به این تاریخ باز می گردد. روشن است که این دو دیدگاه با یکدیگر تنافی نداشته، و هریک در جای خود صحیح است.

برخی از محققان نیز به این نکته توجه نموده و دو مطلب مزبور را به عنوان دو جنبه یا دو مرحله از یک نظریه دانسته اند. علامه سید محسن امین نخست به تبیین وجود تفکر و عقیده ی شیعی در عصر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و نامیده شدن عده ای از مسلمانان به نام شیعه پرداخته و آن گاه ظهور تشیع را در جریان بحث و گفت و گوی مسلمانان در مورد مسأله

ی خلافت یادآور شده و چنین گفته است:

در بحث قبل دانستی که در زمان پیامبر گروهی از مسلمانان شیعه ی علی (علیه السلام) به شمار می آمدند، آن گاه در جریان اختلاف در مسأله ی امامت با زیر پاگذاشتن سفارشات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، انصار به مهاجران گفتند: از هر یک از ما و شما رهبری برگزیده شود، و مهاجران به دلیل این که از قوم و عشیره ی پیامبرند، و امامت باید در قریش باشد، جلو افتادند و ابوبکر را خلیفه پیامبر دانستند امّا گروهی از بنی هاشم و مهاجران و انصار طبق دستور رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) امامت علی (علیه السلام) را برگزیدند، آنان همان شیعیان بودند. (۱۵)

یادآوری

از برخی احادیث و گزارش های تاریخی به دست می آید که در عصر بنی امیه، دشمنان اهل بیت و شیعیان، برای ابراز و اعمال عداوت و خصومت نسبت به آنان اصطلاح رافضی درباره شیعه را به کار می بردند، و رافضی بودن را جرمی نابخشودنی به شمار می آوردند. و هر کس را رافضی می نامیدند سزاوار شکنجه و قتل می دانستند. در حدیثی آمده است که ابوبصیر به امام باقر (علیه السلام) گفت: فدایت گردم، ما را به نامی لقب داده اند که زمامداران اموی به واسطه ی آن خون و مال و شکنجه کردن ما را مباح می شمارند. امام (علیه السلام) فرمودند: آن نام چیست؟ ابوبصیر گفت: آن نام رافضه است...

از این روایت نکات ذیل به دست می آید:

۱ در آن زمان شیعیان را رافضیان می نامیدند.

۲ رافضی نامیدن آنان بیشتر توسط حکّام اموی انجام

می گرفت

و هدف آنان این بود که شیعیان را مورد شکنجه و آزار قرار دهند.

۳ وجه رافضـی دانستن شیعیان این بود است که آنان نسبت به امام علی (علیه السلام) اظهار محبّت می کردند و فضایل او را بر می شمردند، و او را برتر از دیگران می دانستند. و این در حالی بود که حکّام اموی اظهار محبّت نسبت به علی (علیه السلام) و بر شمردن فضایل او را جرم می انگاشتند

ادله امامت علی (علیه السلام)

شیعه معتقد است که چون رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) از طرف خدای متعال علی (علیه السلام) را به عنوان جانشین و امام بعد از خود تعیین کرد و به بیان های مختلف آن را اظهار نمود، تنها راه حق همین بود که مسـلمانان امامت آن حضـرت را می پذیرفتنـد و شـیعه این افتخار (یعنی پـذیرفتن گفتار پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را درباره جانشـین خود) را دارد و آنان که از راه انتخاب، خلافت و جانشـینی شـخص دیگر را پذیرفتند راهی غیر از راه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را در پیش گرفته اند.

دلیل های این مطلب:

۱ حدیث یوم الدار

پس از گـذشت سه سـال از آغـاز بعثت، خـدای متعـال پیامبر را مأمور ساخت که دعوت خود را آشـکار سازد، و آیه (وَ أَنْـذِرْ عَشيرَتَكَ ٱلأَقْرَبينَ) (شعراء/۲۱۴) در این مورد نازل شد. پیامبر

سران بنی هاشم را جمع کرد و فرمود: من خیر دنیا و آخرت را برای شـما آورده ام. خداوند به من امر کرده است که شما را به آن دعوت کنم. کدام یک از شما مرا در نشر این آیین یاری می کند تا برادر و

وصیّ و جانشین من باشد؟ حضرت سه مرتبه این سخن را تکرار نمود و در هر بار تنها علی (علیه السلام) آمادگی خود را اعلان کرد. در این موقع پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت: «انّ هذا أخی و وصییّ و خلیفتی فیکم». (۱)

۲ حدیث منزلت

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در موارد مختلف، منزلت و مقام امیر مؤمنان را نسبت به خود، همان منزلت و مقام هارون نسبت به موسی دانسته و فقط یک مقام از مقامات هارون را (که نبوت باشد) از علی (علیه السلام) سلب کرده و فرموده: «یا علی أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی». (۱۶)

به نص قرآن کریم، هارون مقام نبوت (۱۷)، خلافت (۱۸) و

وزارت (۱۹) را در زمان موسی دارا بود، و حدیث منزلت نیز همه مقامات هارون را به استثنای مقام نبوت برای علی (علیه السلام) ثابت می کند. و اگر مقصود، اثبات همه مقامات جز نبوت برای وی (علیه السلام) نبود نیازی به استثنای نبوت وجود نداشت.

۳ حدیث سفینه

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، اهل بیت خویش را به کشتی نوح تشبیه می کند که هرکس بر آن نشست نجات یافت و هرکس که از آن تخلّف جست غرق شد، می فرماید: «ألا إنّ مَثَلَ أَهل بیتی فیکم مَثَلُ سَفینه نوحٍ فی قَومِهِ مَنْ رَکِبَها نَجی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرق» (۲۰). می دانیم که کشتی نوح، ملجأ و پناهگاه آنان برای نجات از غرق شدن بود. بنابراین طبق حدیث سفینه، اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) یگانه پناهگاه برای نجات از انحراف و گمراهی هستند.

۴ حدیث امان

امّت

پیـامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) اهـل بیت خود را سـبب وحـدت کلمه و دوری امت از اختلاف معرفی می کنـد و می فرمايد: «النُّجومُ أمانٌ لأهلِ

الأَـرضِ مِنَ الغَرْق وَأَهْلُ بَيْتی أَمانٌ لامتی من الاخْتِلاف...» (۲۱): همان گونه که سـتارگان وسیله نجات اهل زمین از غرق شدن در دریـا هسـتند (زیرا، دریانوردان به حکم (وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَـدُون) (نحل/۱۶)، به وسـیله سـتارگان راه را از میان امواج پیـدا می کنند و به ساحل می رسند) اهل بیت من نیز مایه نجات امت از دو دستگی هستند...

۵ حدیث ثقلین

حدیث ثقلین، از احادیث متواتر اسـلامی است که علمای سـنی و شـیعه آن را در کتابهای حدیث خود نقل کرده اند. پیامبر در این حـدیث خطاب به امت اسـلام می فرماید: «در میان شـما دو چیز گرانبها را باقی می گذارم و می روم»، و سـپس تمسک به این دو را مایه هدایت امت، و روگردانی از هر دو یا یکی از آن دو را مایه ضلالت می داند، چنانکه می فرماید:

«إنّی تـارِکٌ فِیکُمُ الثقلَیْن کتـابَ الله وَعِـتْرَتی أَهـلَ بَیـتی مـا إنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمـا لَنْ تَضِـلُّوا أَبَـداً وَإِنَّهُمـا لَنْ یَفْتَرِقـا حَـتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوْضَ». (۲۲)

این حدیث، مرجعیت علمی عترت و اهل بیت پیامبر را مانند قرآن کریم، به روشنی ثابت می کند، و بر مسلمانان لازم می دارد که در امور دینی، به کتاب خدا و اهل بیت (هر دو) تمسک بجویند. ولی جای بسـی تأسف است که برخی از کسان همه درها را می زنند، جز در خانه اهل بیت را! حدیث ثقلین، که شیعه و سنّی در نقل آن اتفاق دارند، می تواند همه مسلمانان جهان

را به صورت امتی واحد گرد آورد، زیرا اگر در موضوع تعیین خلیفه و زمامدار سیاسی امت پس از پیامبر، شیعه و سنّی با هم اختلاف داشته منقسم به دو گروه باشند، در مرجعیت علمی هیچ دلیلی برای تفرقه وجود نداشته و بایستی بر طبق حدیث ثقلین با هم یکدست و یک صدا باشند.

حدیث غدیر

در احادیث گذشته پیامبر گرامی گاه به صورت کلی و گاه نیز به گونه مشخص، جانشین خویش را به نحو روشن معرّفی کرده است، به گونه ای که هر یک از آنها حجت را بر افراد آگاه و حقیقت جو تمام می کند. در عین حال آن حضرت برای آنکه پیام خود را به گوش همه مسلمانان از دور و نزدیک برساند و راه را بر هر گونه تردید و شک در این زمینه کاملا ببندد، در سال آخر عمر خود به هنگام مراجعت از حج خانه خدا در سرزمینی به نام «غدیر خم» توقف نمود و به همراهان فرمود از جانب خداوند مأموریت دارد که پیامی را به آنان برساند؛ پیام الهی که حاکی از انجام وظیفه بزرگی

بوده و چنانچه انجام نگیرد، پیامبر رسالت خود را انجام نداده است. چنانکه می فرماید:

(یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ) (مائده/ ۶۷): «ای رسول خدا آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن، و اگر این مأموریت را انجام ندهی رسالت خود را انجام نداده ای، و خداوند ترا از (شر) مردم حفظ می کند». (۲۳)

آنگاه منبری برای پیامبر ترتیب دادند و او بر فراز آن قرار گرفت

و به مردم گفت: در آینده نزدیک دعوت حق را لبیک خواهم گفت (یعنی مرگ من فرا می رسد) شما درباره من چه می گویید؟ در پاسخ گفتند: گواهی می دهیم تو آئین خدا را به ما ابلاغ کردی و خیرخواهی نمودی و تلاش بسیار کردی، خدا به تو جزای خیر دهد.

آنگاه فرمود: آیا بر وحدانیت خدا و رسالت من، و حق بودن روز رستاخیز گواهی می دهید؟ همگی پاسخ مثبت دادند.

سپس فرمود: من قبل از شما بر حوض کوثر وارد می شوم، بنگرید با دو جانشین گرانبهای من چگونه رفتار می کنید؟ شخصی

ـــپرسید: مقصود از دو جانشین گرانبها چیست؟

پیامبر پاسخ داد: یکی کتاب خدا و دیگری عترت (و اهل بیت) من است، و خدای لطیف و خبیر به من خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنکه در روز قیامت در کنار حوض به من برسند. بر آن دو پیشی نگیرید که هلاک می شوید، و از آنان فاصله نگیرید که هلاک می شوید. آنگاه دست علی (علیه السلام) را گرفت و بالا برد تا آنجا که همه حاضران او را می دیدند، سپس چنین فرمود:

«أیّها النّاسُ مَنْ أولی النّاسِ بالمؤمنینَ مِنْ أنْفُسِهِم؟» چه کسی بر مؤمنان از خود آنان اولی (صاحب اختیارتر) است؟

در پاسخ گفتند: خدا و پیامبر او بهتر می دانند.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «انّ الله مولایَ و أنا مولَی المؤمنین و أنا أولی بِهِم مِنْ أنفُسِهِم»: خداوند مولای من، و من نیز مولای مؤمنان می باشم، و من بر مؤمنان از خود آنان صاحب اختیارترم.

سپس سه بار فرمود: «فَمَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَعَلیٌّ مَولاه»:

آن کس که من مولای او هستم، علی مولای او است. آنگاه افزود: «اللهم والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ و أحبّ من أحبّه و ابغض من أبغضَهُ و انصر من نصره و اخذل من خذله، و أدر الحقَّ معه حیث دار، ألا فلیبلغ الشاهد الغائب»: پروردگارا، دوست بدار آن کس را که علی را دوست می دارد و دشمن بدار آن کس را که با علی دشمن است، و مهربان باش با هرکس که نسبت به علی مهربان است و خشم آور بر کسی که بر علی خشم آورد و یاری کن آن کس را که علی را یاری کند و خوار ساز آن کس را که علی را خوار سازد، و حق را با او و در مدار او قرار ده. حاضران این مطلب را به غایبان ابلاغ کنند.

این حدیث که به حدیث غدیر معروف است را ۱۱۰ نفر از صحابه، ۸۴ تن از تابعین و ۳۶۰ نفر از علما و محدثان اسلامی نقل کرده اند، و از این رو در اصالت و اعتبار این حدیث جای هیچ تردیدی وجود ندارد. همچنین گروهی از علما به طور مستقل درباره این حدیث کتاب نوشته اند، که در آن میان، جامع ترین آنها کتاب شریف الغدیر نگارش علامه حاج شیخ عبدالحسین امینی (۱۳۲۰ ۱۳۹۰ ه. ق) می باشد.

اکنون باید دید مقصود از مولی بودن پیامبر، و مولی بودن علی چیست؟ قرینه های بسیاری گواهی می دهند که مقصود از این تعبیر، امامت و رهبری است، که به برخی از این قرینه ها اشاره می کنیم:

الف در ماجرای غدیر، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)

کاروان زائران خانه خدا را در سرزمینی بی آب و علف، آن هم در نیم روزی بسیار گرم، متوقف ساخت.

گرمی هوا به حدّی بود که حاضران نیمی از عبای خویش را بر سر افکنده و نیم دیگر را نیز زیر پای خود قرار داده بودند. با این تمهیدات، طبعاً پیامبر باید سخنی بگوید که در هدایت امت، نقشی کلیدی و سرنوشت ساز داشته باشد، و براستی چه کاری می تواند در سرنوشت مسلمانان از تعیین جانشین، که مایه وحدت کلمه مسلمین و حافظ دین است، سرنوشت سازتر باشد؟

ب پیامبر گرامی قبل از طرح ولایت علی (علیه السلام) از اصول سه گانه توحید و نبوت و معاد سخن گفت و از مردم نسبت به آنها اقرار گرفت، آنگاه پیام الهی را ابلاغ کرد. از تقارن اخذ اعتراف نسبت به اصول دین می توان به اهمیت پیام پی برد و دریافت که هدف پیامبر از آن همایش عظیم و فوق العاده، نمی توانسته امری عادی باشد!

ج حضرت در آغاز خطبه از رحلت قریب الوقوع خود خبر داد، و این نشان می دهد که او نگران وضع امت پس از خویش بوده است و می خواسته چاره جویی شود تا ایین وی در طوفان حوادث آتیه دچار مخاطره نگردد.

د قبل از بیان پیام الهی درباره علی (علیه السلام)، از مولویت و اولویت خود سخن به میان آورد و فرمود: خدا مولای من، و من مولای مؤمنین می باشم، و نسبت به آنان از خود آنان اولی هستم. ذکر این مطالب، گواه آن است که «مولی بودن» علی (علیه السلام): از سنخ همان مولویت و اولویت مربوط به پیامبر

اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده و ایشان به فرمان الهی اولویت مزبور را برای علی (علیه السلام) نیز ثابت کرده است.

و مقصود از «اولویت» نبیّ اکرم، همان است که در آیه مبارکه به آن تصریح شده (النَّبیُّ أَولی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) (احزاب/۶) پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، و مقصود از سزاوارتر بودن پیامبر به مؤمنان، از خودشان این است که به امر الهی حق تصرف در جان و اموال آنها دارد، یعنی اگر دستور جهاد و یا انفاق دهد باید مؤمنان بدون چون و چرا بپذیرند. و لازمه یک چنین مطاع بودن در مورد جان ها و مال ها، همان ولایت و سرپرستی جامعه است که از جانب خدا به او داده شده است و یک چنین مقام، پس از وی، به حضرت علی (علیه السلام) عطا شد، و او به مقام سرپرستی و امامت نائل آمد.

ه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) پس از بیان پیام الهی، از حاضران خواست آن را به غایبان برسانند و پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از منبر پایین آمد و به یاران خود دستور داد که به علی به عنوان «امیر مؤمنان» تهنیت و تبریک بگویند، لذا علی (علیه السلام) در خیمه ای قرار گرفت، و یاران پیامبر، گروه گروه وارد شده و به او تبریک گفتند، ابوبکر و عمر، وارد خیمه شده روبه او کردند و گفتند: هنیئاً لک یا علی بن أبی طالب أصحبتَ مولایَ و مولا کلِّ مؤمن و مؤمنه: گوارا باد بر تو ای علی، امروز سزاوارترین فرد به هر مرد و زن مؤمن شدی. (۲۴)

تاریخ اسلام

نشان می دهد که دشمنان پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) برای خاموش ساختن دعوت الهی وی، از راههای گوناگونی وارد شدنـد؛ از متهم کردن پیـامبر به سـحر و جـادو گرفته تـا تصـمیم به قتل آن حضـرت در بستر خویش. ولی در تمام موارد، دست عنـایت حق بـا پیـامبر بود و وی را از نقشه هـای شوم مشـرکان حفظ کرد. آخرین نقطه امیـد آنان (بویژه با توجه به باقی نماندن فرزند پسر برای پیامبر)

این بـود که بـا مرگ پیـامبر، این دعوت نیز خـاموش خواهـد شـد: (أَمْ یَقُولُونَ شـاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ) (طور/۳۰) یا می گویند شاعری است و ما در مورد وی به انتظار حوادث روزگار (مرگ) نشسـته ایم. این اندیشه در ذهن بسـیاری از مشرکان و منافقان، وجود داشت. ولی پیامبر با تعیین جانشـینی با کفایت که در طول زندگی ایمان خالص و استوار خود به اسلام را نشان داده بود، امیـد مخالفـان را به یأس مبـدل ساخت، و بـدین طریق بقای دین را تضـمین نموده و پایه های آن را محکم ساخت و نعمت اسـلام با وجود تعیین چنین رهبری به کمال رسـید. از این رو پس از نصب علی (علیه السـلام)، به عنوان جانشینی پیامبر، در روز غدیر آیه «اکمال دین» فرود آمد:

(الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً) (مائده/۳) (۱) امروز کـافران از نابودی دین شـما مأیوس شدنـد، پس از آنان نترسـید و از من بترسـید. امروز دین شما را کامل

ساخته و نعمتم را بر شما تمام کردم، و راضی شدم که این اسلام (تکمیل یافته

با معرفی جانشین پیامبر) دین شما باشد. (۲۵)

گذشته از روایات یقینی فوق، که ثابت می کند مسأله جانشینی پیامبر یک مسأله الهی است و مردم در آن اختیاری ندارند، گزارشهای تاریخی نیز حاکی از آن است که پیامبر در همان روزهایی هم که در مکه به سر می برده و هنوز حکومتی در مدینه تشکیل نداده بود، مسأله جانشینی را یک مسأله الهی تلقی می کرد. فی المثل، زمانی که رئیس قبیله بنی عامر در موسم حج به حضور پیامبر رسید و گفت: چنانچه ما با تو بیعت کردیم و تو بر مخالفان خود پیروز شدی، آیا برای ما در امر رهبری نصیب و بهره ای هست؟ پیامبر در پاسخ فرمود: این کار مربوط به خداست، هرکس را می خواهد بدین کار می گمارد «الامر الی الله یضعه حیث یشاء» (۲۶). بدیهی است چنانچه مسأله رهبری موکول به انتخاب مردم بود، می بایست بفرماید: «الامر الی الامه» کلام پیامبر در این مورد، همانند کلام خداوند در مورد پیامبری است، آنجا که می فرماید: (اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ) (انعام/ ۱۲۴): خدا دانا است که رسالت و پیامبری خویش را در چه شخصی قرار دهد.

۱. فخر رازی در تفسیر خود می گوید: پس از نزول این آیه، پیامبر گرامی کمتر از سه ماه زنده بود.

بنابراین با نزول این آیه در روز غدیر می سازد.

امامان دوازده گانه

شناخت امام از دو راه امکان پذیر است:

الف پیامبر گرامی به فرمان خدا بر امامت فردی معین تصریح کند.

ب امام پیشین بر امامت امام بعدی تصریح کند.

امامت پیشوایان دوازده گانه شیعه از هر دو راه ثابت شده است. هم پیامبر طبق روایات

فراوان بر امامت آنان تصریح کرده است، و هم هریک از ائمه، امام بعد از خویش را معرفی نموده است.

در این باره برای رعایت اختصار، تنها یک حدیث را یادآور می شویم: (۲۷)

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) تنها به نصب علی (علیه السلام) اکتفا نکرد، بلکه یادآور شد که پس از علی (علیه السلام) یازده امام دیگر خواهند آمد که عزت دین و اسلام به واسطه این دوازده امام تحقق خواهد پذیرفت،

چنانکه فرمود: «لا یزال الدین منیعاً الی اثنی عشر خلیفه» و به نقل دیگر فرمود: «لا یزال الاسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفه»

گفتنی است که روایات دال بر وجود خلفای دوازده گانه، در معتبرترین صحاح اهل سنت نیز آمده است. (۲۸)

مسلماً این دوازده خلیفه که عزت اسلام منوط به وجود آنان شمرده شده است، جز بر امامان دوازده گانه شیعه قابل انطباق نیست. زیرا نه خلفای اموی مایه عزت دین بودند و نه خلفای عباسی، و نه این عدد بر آنان قابل تطبیق است.

امامان دوازده گانه شیعه عبارتند از:

۱ امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) (تولد: ده سال قبل از بعثت، شهادت: سال ۴۰هجری) مدفون در نجف اشرف.

۲ امام حسن بن علی ملقب به مجتبی (علیه السلام) (۳ ۵۰ ه. ق) مدفون در مدینه، قبرستان بقیع.

۳ امام حسین بن علی سید الشهداء (علیه السلام) (۴ ۶۱ ه. ق) مدفون در کربلا.

۴ امام علی بن الحسین ملقب به زین العابدین (علیه السلام) (۳۸ ۹۴ ه. ق) مدفون در بقیع.

۵ امام محمد بن علی معروف به باقرالعلوم (علیه السلام) (۵۷ ۱۱۴ه. ق) مدفون در بقیع.

۶ امام جعفر بن محمد معروف به صادق (علیه السلام)

(۸۳ ۱۴۸ه. ق) مدفون در بقیع.

۷ امام موسی بن جعفر ملقب به کاظم (علیه السلام) (۱۲۸ ۱۸۳ ه. ق) مدفون در کاظمین.

۸ امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) (۱۴۸ ۲۰۳ ه. ق) مدفون در مشهد.

۹ امام محمد بن علی معروف به جواد (علیه السلام) (۱۹۵ ۲۲۰ ه. ق) مدفون در کاظمین.

۱۰ امام علی بن محمد معروف به هادی (علیه السلام) (۲۱۲ ۲۵۴ه. ق) مدفون در سامرا.

۱۱ امام حسن بن علی معروف به عسکری (علیه السلام) (۲۳۲ ۲۶۰ه. ق) مدفون در سامرا

۱۲ حضرت مهدی متولد سال ۲۵۵

او امام دوازدهم شیعه بوده و هم اکنون نیز زنده و غایب است، تا روزی به فرمان خداوند ظهور کرده و طبق وعده صریح قرآن (در سوره نور/۵۴، توبه/ ۳۳، فتح/ ۲۸ و صف/ ۹) و احادیث متواتر اسلامی حاکمیت اسلام را در سراسر گیتی برقرار گرداند. (۲۹)

امام دوازدهم

سخن گفتن درباره هر یک از امامان دوازده گانه از گنجایش این رساله بیرون است، فقط به نکاتی درباره امام دوازدهم اشاره می کنیم:

ظهور مردی از خاندان رسالت، به منظور برپایی حکومت عدل جهانی، در آینده تاریخ بشر (آنگاه که جهان پر از ظلم و جور می گردد) یکی از مسلّمات عقاید اسلامی است که جمهور مسلمانان بر آن اتفاق دارند و احادیثی که در این مورد نقل شده به حد تواتر می رسد. که از آن میان تنها به نقل یک حدیث از مسند احمد بن حنبل بسنده می کنیم.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند: «لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدُّنْیا إِلاّ یَومٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللّهُ ذلکَ الیَوْمَ حَتّی یَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدی فَیَمْلاها عَدْلا وَقِسْطاً کَما مُلِئَتْ ظُلْماً

وَجَوراً» (۳۰) اگر از عمر جهـان جز یـک روز بـاقی نمانـده باشـد، خداونـد آن روز را به قـدری طولانـی می کنـد تـا مردی از فرزندان من قیام نماید و دنیا را از عدل و قسط پر سازد، همان گونه که با جور و ستم پر شده است.

بنابراین قیام و ظهور مردی از خاندان پیامبر در آخر الزمان مورد اتفاق عموم مسلمانان از شیعه و سنّی است.

خصوصیات این مصلح جهانی در روایات اسلامی که شیعه و سنی نقل کرده اند و در کتاب هایی مانند منتخب الاثر نقل شده به شرح زیر بیان شده است:

۱ از اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است. در حدود ۳۹۰ روایت آمده است

۲ از فرزندان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است. در حدود ۲۱۰ روایت آمده است.

۳ از فرزندان فاطمه زهرا (علیها السلام) است. در حدود ۱۹۰ روایت آمده است.

۴ نهمین فرزند از اولاد امام حسین است. در حدود ۱۵۰ روایت آمده است.

۵ از فرزندان امام زین العابدین است. در حدود ۱۸۰ روایت آمده است.

۶ از فرزندان امام حسن عسکری (علیه السلام) است. در حدود ۱۵۰ روایت آمده است

۷ دوازدهمین امام از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) است. در حدود ۱۳۰ روایت آمده است.

۸ گزارش از ولادت او و اینکه او متولّد شده. در حدود ۲۱۰ روایت آمده است.

۹ عمر او طولانی خواهد بود. در حدود ۳۲۰ روایت آمده است.

۱۰ غیبت طولانی خواهد داشت. در حدود ۹۰ روایت آمده است.

۱۱ به هنگام ظهور او اسلام جهانگیر می شود. در حدود ۳۰ روایت آمده است.

۱۲ زمین را پر از عدل و داد می کند. و در حدود ۱۳۰ روایت

آمده است

حضرت ولی عصر (عج) در سال ۲۵۵ هجری قمری دیده به جهان گشوده است و با این حساب، اکنون (سال ۱۴۲۶ ق) متجاوز از یـازده قرن از عمر شـریف آن حضـرت می گـذرد. قبول این عمر طولانی، با توجه به قـدرت گسترده خداونـد، امر مشـکلی نیست و در حقیقت، آنان که طول عمر آن حضـرت را مشـکلی می شـمارند، از قدرت نامتناهی الهی غفلت ورزیده اند: ان الله علی کل شییء قدیر.

گذشـته از این، قرآن دوران پیـامبری نوح تـا غرق شـدن قوم او را نهصـد و پنجـاه سال می شـمرد (عنکبوت/ ۱۴). همچنین در عصـر ما دانش بشـری می کوشد مشـکل طول عمر را حل کند، و این می رساند که بشر شایستگی عمر طولانی را دارد، چیزی که هست موانعی از طولانی شدن آن جلوگیری می کند.

براستی خـدایی که قادر است، به گفته ی قرآن، حضـرت یونس را تا روز رسـتاخیز در شـکم ماهی زنـده بـدارد (صافات ۱۴۳ ۱۴۴)، آیا نمی تواند حجت و امام را در روی زمین عمر طولانی بخشد؟! پیداست که جواب مثبت است.

و وقـت ظهـور آن حضـرت بر کسـی روشـن نیسـت و ایـن امر، از رازهـایی است که، بسـان برپـایی رسـتاخیز، تنهـا بر خـداوند مکشوف است. بنـابراین، نبایـد ادعـای کسـانی را که مـدّعی آشـنایی با وقت ظهور آن حضـرت می باشـند یا برای ظهور وقت مشخصی را تعیین می کنند، پذیرفت (کذب الوقاتون).

از تاریخ دقیق ظهور که بگذریم، باید گفت در روایات نشانه هایی کلی برای ظهور آن حضـرت بیان شده است که خود به دو بخش علائم «حتمی» و «غیر حتمی» تقسیم می شود که تفصیل آن در

کتب عقاید و حدیث آمده است.

صفات امام

۱ عصمت امام

امام بایـد معصوم باشد، تا در بیان احکام الهی که مسؤولیت آن از جانب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به وی سپرده شـده است، خطا نکند، زیرا در غیر این صورت، احکام الهی به بشـر ابلاغ نشده، و غرض از تشـریع دین حاصل نخواهد شد. و نقض غرض با حکمت الهی سازگاری ندارد.

مبنـای این اسـتدلال این است که حفظ شـریعت از تحریف و تبـدیل احکام آن یکی از وظایف امام است؛ یعنی اقوال و آرایی که در تفسیر کلاـم الهی و بیـان احکـام خداونـد اظهـار می شود با سـخن امام سـنجیده می شود، و بر این اساس، حق از باطل تشـخیص داده می شود، و در شـریعت تحریف و تبـدیل راه نمی یابـد. هرگاه امام، معصوم از خطا نباشـد، این هـدف برآورده نخواهد شد.

علامه ی حلّی در توضیح این دلیل چنین گفته است.

«تنهـا بـا قرآن کریم و سـنت پیـامبر اکرم شـریعت حفـظ نخواهـد شـد، زیرا تفاصـیل احکام در آن دو بیان نشـده است. اجماع مسـلمانان نیز نمی توانـد حافظ شـرع باشـد، زیرا اگر فرد معصومی در بین آنان نباشد اجتماع آنان بر خطا محال نیست، در این جـا، فرض دیگری، غیر از این که امـام حافظ شـرع باشـد وجود نـدارد، حال اگر امام معصوم نباشـد سـخن او نمی توانـد معیار درست از نادرست، و حکم خداوند از غیر آن باشد (۳۱).

آیه ی کریمه ی (لاـ یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ) (۳۲) نیز بر لزوم عصـمت امـام دلالت می کنـد، زیرا معصـیت که عبارت است از؛ تعدّی از احکام الهی، از مصادیق روشن ظلم است، قرآن کریم می فرماید: (وَمَنْ

يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَأولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ) (۳۳) چنـان که شـرک را ظلم بزرگ دانسـته است؛ (إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ) (۳۴) و آن کس که ظلم کند شایسته ی عهد و منصب امامت نخواهد بود.

توضـیح اینکه جمله ی (لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ) پاسخ خداوند به درخواست حضـرت ابراهیم (علیه السـلام) در مورد اسـتمرار امـامت در ذریه ی او است؛ زیرا هنگـامی که خداونـد مقام امامت را به ابراهیم (علیه السـلام) اعطا کرد و فرمود: (إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً)

ابراهیم (علیه السـلام) این مقام و منصب والا را برای ذریه ی خویش تقاضا کرد چنان که می فرماید (قالَ وَمِنْ ذُرِّیَّتی) خداوند در پاسخ او فرمود: (لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ) و ذریه ی حضرت ابراهیم را می توان به چهار گروه تقسیم کرد:

۱ آنان که از آغاز تا پایان زندگی مرتکب هیچ گناهی نشدند، و عنوان ظالم بر آنها منطبق نمی گردد.

۲ آنان که در بخش اول زنـدگی مرتکب گناه شده، سـپس اسـتغفار نموده و در بخش دوم از هرگونه معصـیت و ظلمی پرهیز می کنند.

۳ عکس فرض دوم

۴ عکس فرض اول

بـدیهی است، هرگز حضـرت ابراهیم (علیه السـلام) مقام امامت را برای دو گروه اخیر از ذریه ی خود درخواست نکرده است، زیرا در ناشایستگی آنان برای چنین مقام و منصب والایی جای هیچ گونه تردید نیست، و از مقام آن حضرت که جز هدایت و سعـادت بشر خواهـان چیزی نبود دور است که برای کسانی از خداونـد تقاضای رهبری و امامت کنـد که در تمام دوران عمر آلوده گناه و گرفتار ضلالت اند، یا در پایان زندگی چنین روش و شیوه ای دارند؛ بنابراین، آن چه می

تواند مورد درخواست ابراهیم (علیه السلام) باشد دو فرض اول است، از این دو فرض خداوند فرض دوم را استثنا کرده است، بنابراین، جز فرض اول باقی نخواهد ماند، و آن جز با عصمت تحقق نخواهد یافت، زیرا این فرض که فردی غیر معصوم از آغاز زندگی تا پایان عمر خویش مرتکب هیچ گونه خطا و لغزشی، اعم از گناه کبیره و صغیره، عمدی و سهوی نشود، عادتاً محال است. (۳۵)

به بیان دیگر، (الظالمین) از دو نظر شمول و اطلاق دارد: یکی از جهت افراد و دیگری از جهت زمان، و مفاد آن این است که هر کس در هر زمان که مرتکب ظلم (معصیت و نافرمانی خدا) شود از منصب امامت محروم خواهد بود، خواه در تمام دوران زندگی چنین باشد، یا در آغاز، یا در پایان. (۳۶)

آیه کریمه ی (أَطيعُوا اللهَ وَأَطيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی ٱلْأَمْرِ مِنْكُمْ) (۳۷) نیز بر عصمت «اولی الامر» دلالت می کند؛ زیرا اولا: لزوم اطاعت بی قید و شرط از فرد یا افرادی با توجه به این که اطاعت از غیر خدا در معصیت حرام است بیانگر این است که «اولی الامر» معصوم از خطا و معصیت می باشند. ثانیاً: عطف «اولی الامر» بر «رسول» بیانگر این مطلب است که ملاک اطاعت از «اولی الامر» همان ملاک اطاعت از رسول است. پس همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) معصوم است، اولوالامر نیز معصومند.

دلالت این آیه بر لزوم عصمت «اولی الامر» چنان آشکار است که فخرالدین رازی با این که خود از عالمان اهل سنّت است دلالت آیه بر عصمت «اولی الامر» را پذیرفته و چنین

گفته است:

۱ خداوند به طور قطعی به اطاعت اولی الامر حکم کرده است.

۲ خداوند هرکس را به صورت قطعی واجب الاطاعه بداند، معصوم است.

۳ پس اولی الامر معصوم می باشد.

البته او در تشخیص این که مصداق اولی الامر معصوم چه کسانی اند، گرفتار اشتباه شده است.

حاصل آن که در موضوع عصمت امام دو مطلب مطرح است:

الف) لزوم عصمت امام، یعنی آن کس که می خواهد پس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) عهده دار منصب امامت و رهبری امت اسلامی گردد باید از ویژگی عصمت برخوردار باشد.

ب) ائمه اهل بیت (علیهم السلام) از مقام عصمت برخوردارند. بنابراین، آنان کسانی اند که شایستگی امامت و رهبری امت اسلامی را پس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) دارند و امامت شایسته ی آنان است.

و در حدیث امام رضا (علیه السلام) (۳۸) در مورد امامت به صورت مکرر

۱. اصول کافی، ج۱، کتاب الحجه، باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته، ص ۱۵۴.

لزوم عصمت امام به صورت زیر بیان شده است:

۱ با استناد به آیه ی (لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ) فرموده است: «این آیه، امامت هر ظالمی را تا روز قیامت باطل کرده و آن را به پاکان اختصاص داده است.»

فابطلت هذه الایه امامه کل ظالم الی یوم القیامه...

۲ پس از بیان این که امام، امین خداوند در میان خلق و حجت پروردگار بر بندگان و دعوت کننده ی به خدا و مدافع حرمت های (احکام) الهی است، فرموده است «الامام المطهر من الذنوب و المبرّأ من العیوب»

۳ پس از بیان این که خداوند امام را از میان بندگان خود بر می گزیند و

سرچشـمه هـای حکمت را در قلب او می گشایـد فرموده است: «فهو معصوم مؤیَّد موفَّق مسـدَّد، قـد أمن من الخطایـا و الزلل و العثار، یخصّه الله بذلک لیکون حجّته علی عباده و شاهده علی خلقه

۲ افضلیت بر دیگران

از نظر عقـل، تقـدیم مفضول بر فاضـل، یـا فاضـل بر افضل قبیـح است، و خداونـد از هر فعل ناروایی منزّه است، بنابراین، حکم شرع و عقل در این باره هم آهنگ است

در نتیجه، امـام بایـد در علم، سیاست، پارسایی و همه ی صـفاتی که در رهبری جامعه و تحقق بخشـیدن به آرمان های امامت نقش مؤثر دارد، افضل از دیگران باشد.

امام رضا (علیه السـلام) فرموده است: «الامام واحـد دهره، لایـدانیه أحـد، و لا یعادله عالم، و لا یوجد منه بدل، و لا له مثل و لا نظیر، مخصوص بالفضـل کلّه، من غیر طلب منه و لا ـ اکتساب» (۳۹). امام یگانه روزگار خود است و هیـچ کس مثل وماننـد او نیست. همه ی فضائل در او جمع است.

خواجه نصـیرالدین طوسـی در مورد این شـرط و صفت امام چنین گفته است: «وقبح تقدیم المفضول معلوم»؛ یعنی در این باره که تقدیم مفضول بر فاضل از نظر عقل قبیح است، تردیدی نیست.

آری، امام باید از نظر فضل وکمال بر دیگران برتری داشته باشد.

آنچه گفته شد مربوط به لزوم افضـلیت در امام است و اما این که اهل بیت در عصـر و زمان خود بر دیگران افضل بوده اند، از مسلّمات تاریـخ است که آنان هرگز از کسـی کسب علم و دانش نکردنـد، اما دیگران از علم و دانش آنان بهره گرفته اند، تا آنجا که ابوحنیفه که به عنوان «الامام

الاـعظم» لقب یـافته است، گفته است: «لو لاـ السـنتان لهلك نعمان» (۲) مقصود دو سـالی است که وی در مـدینه محضـر امـام صادق را درک نموده و از وی کسب علم و دانش کرده است در جای دیگر گفته است: «ما رأیت افقه من جعفر

ابن محمد (علیه السلام)» (۴۰)

از مطالعه ی تاریخ زندگی ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) و دانشمندان و شخصیت های معاصر آنان به روشنی این حقیقت به دست می اید که آنان در علم و عمل برترین شخصیت های روزگار خویش بودند، هرگز در پاسخ سؤالی که از آنان می شد، فرو نمی ماندنـد، نزد هیچ کس دانش و معرفت کسب نکردند. شـیخ صدوق این مطلب را به عنوان یکی از روشن ترین دلایل امامت یاد کرده و گفته است:

هر یک از ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) در زمان خود بدون این که از کسی کسب علم و دانش کنند، در پاسخ هیچ سؤالی فرو نمی ماندنـد، و در همه ی علـوم و فنون سـرآمد روزگـار خود بودنـد؛ پس چه دلیلی از این گویـاتر بر امـامت آنـان وجود دارد؟ (۴۱)

راه تعیین امام

از مطالب پیشـین روشن شد که تعیین امام جز از طرف خدای متعال ممکن نیست؛ زیرا صـفات و شـرایط یاد شده را کسـی جز خداونـد نمی دانـد. از این رو، همـان گونه که قرآن کریم در موضوع نبوت فرموده است: (اللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ) (۴۲)، در مورد امـامت نیز این قاعـده اسـتوار و پابرجـاست. همـان گونه که نبوت رحمت خـاص خداونـد است و تعیین آن به دسـت خداوند است و دیگران چنین حقی ندارند (أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ)

(۴۳) امامت نیز رحمت ویژه ی الهی است، و تقسیم و تعیین آن به دست پروردگار است.

ومسأله اصلی که باعث شده، مسلمانان به دو گروه شیعه و سنی تقسیم شوند همین مسأله امامت است که به طور مختصر توضیح داده شد.

شیعه معتقد است که پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت علی (علیه السلام) و یازده فرزند معصوم او امام و جانشین رسول خدا هستند و اهل تسنن ابوبکر و عمر و عثمان و علی (علیه السلام) را به ترتیب جانشین رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می دانند.

و بر این اساس بحث دیگری پیش می آید و آن این است که مسلمانان معارف و احکام اسلام را از چه منابعی می توانند استفاده و استخراج کنند و به عبارت دیگر مستند معارف و احکام اسلام چیست؟

شیعه و سنّی قرآن و نیز روایاتی که با سند مطمئن از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شده باشد را دو منبع از منابع معارف و احکام می دانند.

و شیعه به استناد دلیل های فراوان از جمله حدیث ثقلین که پیشتر یاد شد گفتار و کردار امامان دوازده گانه و به تعبیر دیگر «اهل بیت و عترت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)» را مانند قرآن و سنت رسول الله، حجت و مرجع و منبع معارف و احکام می داند و معارف و احکام را از آنان می گیرند و گفتار دیگران مانند اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را حجت نمی دانند و اختلافی که در بخشی از معارف و احکام بین شیعه و سنی است از

همین مسأله نشأت گرفته است، این بحث را در آینده دنبال می کنیم.

تهمت غلو و غالی بودن به شیعه

متن

یکی از پدیـده های انحرافی که در حوزه ی اعتقادات دینی در جهان اسـلام رخ داده است، پدیده ی غلو و ظهور غالیان است. آنـان کسـانی بوده انـد که در حق پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) یا علی بن ابیطالب (علیه السـلام) و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) یا افراد دیگر به الوهیت، و حلول خداوند در آنان، و یا اتحاد خداوند با آنان قایل شده اند. طبق گزارش های تاریخی، بیشترین غلو در جهان اسلام در مورد امام علی (علیه السلام) و در حق او صورت گرفته است.

شیخ مفید در مورد غُلات گفته است: «عدّه ای از متظاهران به دین اسلامند که در حقّ امیرالمؤمنین و امامان از ذریه ی او قایل به الوهیت و نبوت شدنـد. آنـان گمراه و کافرنـد، امیرالمؤمنین به قتـل آنان دسـتور داده است، و ائمه اهل بیت (علیهم السـلام) آنان را کافر و خارج از دین دانسته اند. (۴۴).

نشانه های غلو

غالیان در جهان اسـلام عقایدی داشتند که برخی از آنها با عقاید مذاهب اسلامی همانند بود. ولی، عقایدی که از ویژگی های آنان بود و نشانه های غلو به شمار می روند عبارتند از:

۱ اعتقـاد به الوهیت پیـامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) یـا امیرالمؤمنین (علیه السـلام) یـا یکی از ائمه ی اهـل بیت (علیهم السلام)، یا فردی دیگری.

۲ اعتقاد به این که تدبیر جهان به پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) یا امیرالمؤمنین (علیه السـلام) یا ائمه اهل بیت (علیهم السلام) یا افرادی دیگر واگذار شده باشد.

۳ اعتقاد به نبوت امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا ائمه ی دیگر، یا فردی از امت اسلامی.

شیخ مفید در مورد نشانه

هـای غلـو گفته است: «در علامـت غلـو همین کـافی است که فردی نشـانه هـای مخلـوق بـودن را در پیشوایـان معصوم (علیهم السلام) نفی کند و به الوهیت آنان قایل شود».

نظر ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) درباره غالیان

ائمه ی اهل بیت (علیهم السـلام)، با شـدّت تمام با پدیـده ی غلو و غالیان مخالفت نموده انـد. در این باره، احادیث بسـیاری از آنان روایت شـده است. علامه ی مجلسـی حـدود یک صـد حدیث را در بحارالانوار روایت کرده است، نمونه هایی از آنها را در این جا

نقل می کنیم:

۱ امام صادق (علیه السلام) فرمود: «اِحْذَروا علی شَبابِکم الغُلاهَ لا یُقسِدوهُم فَانَّ الغُلاهَ شرُّ خلق الله، یصغِّرون عظمه الله و یدَّعون الربوبیه لعباد الله...» (۴۵) بر جوانان خود از خطر غالیان بیمناک باشـید، مبادا عقاید آنان را تباه سازند، زیرا غالیان بدترین خلق خدا می باشند، عظمت خدا را کوچک دانسته و برای بندگان خدا قایل به ربوبیت می باشند.

۲ نزد امام صادق (علیه السلام) از غالیان سخن به میان آمد، حضرت فرمود از هرگونه مجالست با آنان بپرهیزید.

۳ در جای دیگر فرمود: لعنت خدا بر کسی باد که ما را پیامبر بداند. (۴۶)

۴ امام رضا (علیه السلام) فرمود: غالیان، کافر و قائلان به تفویض (۴۷) مشرکند. هرکس با آنان مجالست کند، و با آنان پیمان زناشویی برقرار سازد، یا آنان را امین بداند و سخن آنها را تصدیق تأیید کند از ولایت خدا و ولایت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و ولایت اهل بیت (علیهم السلام) او بیرون می رود. (۴۸)

این روایات و ده ها نمونه ی دیگر به خوبی بیانگر مخالفت شدید ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) با غالیان

می باشد. همان گونه که دانشمندان و متکلمان امامیه نیز غالیان را کافر و مشرک دانسته و از آنان تبرّی جسته اند.

با وجود این تصریحات جای بسی تعجّب و تأسف است که گاهی از طرف افرادی مغرض یا ناآگاه، شیعه ی امامیه به غلو در مورد ائمه ی معصوم (علیهم السلام) متّهم می گردد، گاهی این اتهام از آنجا ناشی شده است که به حقیقت غلو توجه نشده و در نتیجه، برخی از اعتقادات شیعیان نسبت به پیشوایان معصوم (علیهم السلام) مانند اعتقاد به عصمت آنان، داشتن کرامت و اعجاز، و عالم بودن به امور غیبی با اذن و مشیت الهی، به عنوان غلو در حق آنان به شمار آمده است.

علت اختلاف میان شیعه و سنی

مقدمه

در برخی مسائل اصول دین و نیز در بخشی از مسائل فقهی و احکام شرعی یکی از بحث های مهم، بحث در مورد منابع مذهب شیعه است. یعنی بحث در این باره که شیعه عقاید و آراء خود در مورد اصول و فروع دین را از کجا و چگونه به دست می آورد، و نقاط اشتراک و امتیاز آن در این باره با دیگر مذاهب اسلامی کدام است؟ پاسخ این است که شیعه امامیه، اصول و فروع دین اسلام را از چهار منبع به دست می آورد که عبارتند از: ۱ قرآن کریم ۲ سنت نبوی ۳ احادیث ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) ۴ عقل (۱)

قرآن کریم

قرآن کریم مورد قبول همه ی مذاهب اسلامی است و از منابع مشترک آنان به شمار می رود، هرچند در چگونگی بهره گیری از قرآن و روش فهم مفاهیم و معارف قرآنی اختلاف نظراتی وجود دارد. از دیدگاه شیعه به پیروی از ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) قرآن کریم نخستین و مهم ترین منبع و سرچشمه ی عقاید، معارف و احکام دینی است.

اصالت قرآن کریم از دیدگاه ائمه ی اهل بیت (علیهم السلام) تا حدّی است که هم آهنگ بودن احادیث اسلامی با قرآن از شرایط مقبولیت احادیث است و هرگاه حدیثی فاقد چنین ویژگی بوده و با قرآن ناسازگار باشد، مردود خواهد بود. چنان که امام صادق فرموده است:

ما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فدعوه (۴۹)

سنت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

سنّت در لغت به معنی طریقه و روش است، و در اصطلاح فقهاء قول، فعل و تقریر (۵۰) معصوم سنت نام دارد. بنابراین، مقصود از سنّت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) قول، فعل و تقریر آن حضرت است.

سنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دومین منبع مذهب تشیّع در عقاید، اخلاق و احکام الهی است. این مطلب مورد قبول همه ی مذاهب اسلامی

است، هرچند در شرایط راویان حدیث نبوی و راه دریافت سنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اختلافاتی وجود دارد.

بنابراین، هرگاه از طریق معتبر حدیثی نقل شود که در برگیرنده ی قول یا فعل یا تقریر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد، حجّت است.

ممکن است گفته شود شیعه در بحث های کلامی، فقهی و اخلاقی غالباً به احادیث ائمه اهل بیت (علیهم السلام) استناد می جوید و

جز در موارد انـدک به احـادیث نبوی توجه نمی کننـد، بنـابراین، شـیعه عملاـ نسـبت به سـنت پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسلم) اهتمام لازم را به کار نمی بندد.

پاسخ این است که سنّت پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) مورد اعتنا و اهتمام همه ی مذاهب اسـلامی است، ولی با این حال در چگونگی دست یافتن به سنّت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) میان شیعه و سنی اختلاف نظر وجود دارد. و در مورد شرایطی که برای روایات قایل اند اتفاق نظر ندارند.

از دیدگاه شیعه امامیه مطمئن ترین طریق برای دست یافتن به سنّت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ائمه اهل بیت (علیهم السـلام) است. آنچه را (فی المثـل) امـام صادق (علیه السـلام) بیان کرده است، در حقیقت همان است که در سنّت پیامبر وارد شده است. چنان که هشام بن سالم و حمادبن عیسی و دیگران روایت کرده اند که امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«حدیثی حدیث أبی، و حدیث أبی حدیث جدّی، و حدیث جدّی حدیث الحسـین و حدیث الحسـین حدیث الحسن، و حدیث الحسن حدیث امیرالمؤمنین و حدیث امیرالمؤمنین حدیث رسول الله (صـلی الله علیه وآله وسـلم) و حدیث رسول الله (صـلی الله علیه وآله وسلم) قول الله عزّوجلّ». (۵۱)

مرحوم کـاشف الغطـا پس از یـادآوری این که شـیعه و اهـل سنّت در این که کتـاب و سنّت از مصـادر احکام شـریعت اسـت اختلافی ندارند، یاد آور شده است تفاوت شـیعه با دیگران در مورد سنّت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) این است که شیعه تنها آن سنّتی را معتبر می دانند که از طریق اهل بیت

(علیهم السـلام) روایت شده باشد. مانند این که امام صادق (علیه السـلام) از پدرش امام باقر (علیه السـلام)، و او از پدرش زین العابـدین، او از امام حسـین و او از امیرالمؤمنین و او از پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) روایت کند. [و یا از طریق مورد اطمینان روایت شـده باشـد] اما روایت کسانی چون ابوهریره، سـمره بن جندب، مروان بن حکم، و عمروبن عاص و نظایر آنان را معتبر نمی دانند. (۵۲)

گفتار و رفتار و تقریر اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

اشاره

مقصود از اهل بیت پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) دوازده امام معصوم (علیهم السـلام) و حضرت زهرا (علیها السلام) است. برای حجت بودن گفتار و عمل تقریر اهل بیت (علیهم السلام) دلیل های متعددی هست مانند حدیث ثقلین و حدیث سفینه.

حدیث ثقلین

پیشتر گفتیم که حدیث ثقلین یکی از احادیث متواتر اسـلامی است. که شـیعه و اهل سـنّت آن را از پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) روایت کرده انـد. متن حـدیث چنین است: «یـا ایهـا النـاس انی تاریک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی، اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضّلوا بعدی ابداً، و انّهما لن یفترقا حتی یردا علیَّ الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما» (۵۳)؛ دو چیز گرانبها را در میان شـما باقی می گـذارم. هرگاه به آن دو تمسک جوییـد، پس از من هرگز گمراه نخواهیـد شد، آن دو، کتاب خدا و عترت و اهل بیت من می باشـند. این دو از یکـدیگر جـدا نمی شونـد تا در قیامت نزد من آینـد، پس بنگرید که چگونه با آنها رفتار خواهید کرد.

حـدیث ثقلین از نظر سـند جای هیچ گونه بحثی ندارد، زیرا از بیش از سی صـحابی پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) روایت شده است. (۵۴)

و بر مطالب ذیل دلالت می کند:

۱ وجوب پیروی از عترت پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) و مرجعیت علمی آنـان در معارف و احکام دینی؛ زیرا مقصود از تمسـک به کتـاب وعترت چیزی جز عمـل به آن هـا نیست. این مطلبی است که علمـای اهل سـنّت نیز به آن اذعان نموده انـد. چنان که سعد الدین تفتازانی که از دانشمندان بزرگ اهل تسنن است گفته

است:

ألاـ ترى انه (علیه السلام) قرنهم بکتاب الله تعالی فی کون التمسک بهما منقذاً عن الضلاله، و لا معنی للتمسک بالکتاب الاّ الأخذ بما فیه من العلم و الهدایه، فکذا فی العتره. (۵۵)

۲ عصمت اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از خطا و گناه زیرا:

اوّلاـ اهل بیت را عِدل قرآن کریم قرار داده است. پس همان گونه که قرآن از هرگونه انحراف و بطلانی مصون است، اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز چنین اند.

و ثانیاً: تمسک به آنان را بدون هیچ گون قید و شرطی، همچون تمسک به قرآن مانع از گمراهی شناخته است. روشن است که اگر در اهل بیت احتمال اشتباه وجود داشته باشد، تمسک به آنان نمی تواند به صورت کلی و همه جانبه مانع از ضلالت و گمراهی شان باشد.

۳ وجود پیشوای معصوم در همه ی زمان ها لازم است، زیرا فرموده است عترت هیچ گاه از قرآن جدا نمی شود و بالعکس، قرآن نیز هیچ گاه بدون عترت نخواهد بود.

پس در همه ی زمان ها فردی از عترت پیامبر که معصوم از گناه و خطاست وجود دارد. بر این اساس حدیث ثقلین بر وجود امام عصر (علیه السلام) نیز دلالت می کند، زیرا از خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) جز او کسی از ویژگی عصمت برخوردار نیست. (۵۶)

پس دلالت حدیث بر عصمت عترت واهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و مرجعیت دینی آنان نیز روشن است، زیرا تمسک به عترت همچون تمسک به قرآن سبب نجات از گمراهی دانسته شده است. پس همان گونه که قرآن کریم مصون از خطا

و انحراف است (لا ـ یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ) (۵۷). قول و فعل و تقریر اهل بیت و عترت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز مصون از خطا و انحراف است. از سوی دیگر، عدم جدایی آن دو از یکدیگر بیانگر این مطلب است که تا روز قیامت پیوسته در کنار قرآن باید از رهنمودهای عترت نیز بهره گرفت، یعنی پیوسته یک نفر معصوم از عترت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وجود دارد. این خصوصیت، جز بر امامان شیعه منطبق نیست، زیرا ویژگی عصمت در هیچ یک از خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) غیر از آنان (به علاوه حضرت زهرا (علیها السلام)) ادعا نشده است.

حدیث سفینه

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در مورد اهل بیت خود فرموده است: «انما مثل أهل بیتی فیکم کسفینه نوح، من رکبها نجا و من تخلّف

عنها غرق» (۵۸)؛ اهل بیت من در میان شما همانند کشتی نوح اند که هرکس بر آن نشست از غرق شدن نجات یافت و هرکس آن را رها کرد و از آن فاصله گرفت، غرق گردید.

وجه تشبیه اهل بیت (علیهم السلام) به کشتی نوح این است که مسلمانان باید در اصول و فروع دین از علم و دانش اهل بیت، طلب هدایت کنند و گفتار و رفتار آنان را سرمشق زندگی قرار دهند، در غیر این صورت در طوفان اختلافات مذاهب غرق خواهند شد، و نجات نخواهند یافت. ابن حجر که یکی از علماء مشهور سنیان است در توضیح این حدیث گفته است:

«وجه تشبیه اهل بیت به کشتی نوح این است که هرکس به پاس شکرگزاری خداوند

که اهـل بیت را چنین شـرافتی عطـا کرده است، آنـان را دوست داشـته و گرامی بـدارد، و به هـدایت علمای اهل بیت تمسـک جویـد، از تاریکی مخالفت ها نجات خواهـد یافت، و هرکس از آنان تخلف کننـد، در دریای کفران نعمت الهی غرق شده، و در ورطه های طغیان هلاک خواهد شد». (۵۹)

عقل

علمای شیعه، با الهام گیری از کتاب و سنّت، برای عقل در معارف دین جایگاه برجسته و شایسته ای قایل شده اند. از یک سو، اصل حسن و قبـح عقلی را پـذیرفته و عـدل الهی را بر پایه ی آن اثبات و تبیین کرده اند و از سوی دیگر، فقهای امامیه عقل را در عرض کتاب و سنّت به عنوان یکی از منابع و مدارک احکام شـرعی دانسـته، قاعده ی ملازمه ی میان حکم عقل و شرع را پـذیرفت انـد و این، علاوه بر نقش ابزاری عقـل در فهم کتـاب و سـنت است، که قراین و اعتبارات عقلی می توانـد راهگشای مفسّران و مجتهدان در تفسیر قرآن کریم و استنباط احکام الهی از قرآن و سنّت باشد.

تذکر این نکته در این جا لازم است که آنچه به عنوان حجت الهی بر بشـر در عرض وحی به شـمار آمده است، مستقلات و یا ملازمات روشن عقلی است، و نه ظنون و احتمالات فکری که از نوع قیاس و اسـتحسان است. بدین جهت، در مکتب اهل بیت (علیهم السلام)، و به پیروی از آن در فقه امامیه، عقل به عنوان راه استواری برای استنباط و احکام الهی به رسمیت شناخته شده است، ولی از قیاس و استحسان و مانند آنها که پشتوانه ای جز

ظن و گمان ندارد، به شدّت نهی گردیده است.

حاصل آن که عقل در موضوع دین شناسی و معرف دینی نقش های گوناگونی را ایفا می کند:

۱ پایه های اولیه دین را اثبات می کند، مانند اثبات وجود خدا و برخی از صفات الهی که مبنای اثبات شریعت است، و اثبات ضرورت دین و شریعت و...

۲ در عرض وحی می تواند پاره ای از احکام شریعت را به دست آورد. و به عنوان یکی از منابع و مدارک احکام شرعی به شمار آید. (مستقلات و ملازمات عقلیه).

۳ به عنوان ابزار فهم کتاب و سنّت نقش معرفتی مهمّی را ایفا می کند. در این جا عقل در طول وحی (کتاب و سنت) است نه در عرض آن، و چون نوری است که وسیله دیدن اشیاء است و خود چیزی به آنها نمی افزاید.

اکنون که با منابع معارف و احکام اسلام از نظر شیعه آشنا شدیم پاسخ اصلی سؤال روشن است. زیرا شیعه و سنّی در منابع یاد شده (قران و سنت نبوی و روایات اهل بیت و عقل) در مواردی با هم اختلاف نظر دارند و این اختلاف نظرها موجب اختلاف برخی عقائد و فتاوی شده است مثلا:

۱ در استفاده از قرآن مجید روایاتی که به سند مطمئن از اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده باشد از نظر شیعه حجّت است در حالی که علماء اهل تسنن به این روایات توجهی ندارند و نیز روایاتی که در کتابهای اهل تسنن نقل شده و سند آن ها از نظر شیعه مورد اطمینان نیست به عقیده شیعه حجّت نیست با اینکه اهل تسنن به آنها عمل می کنند و

فتوی می دهند.

۲ شیعه فقط سنّت نبوی و اهل بیت (علیهم السلام) را حجت می دانـد و گفته ها و عمل اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را چون معصوم نیستند حجت نمی داند در صورتی که اهل تسنن به گفته اصحاب هم استناد می کنند.

۳ برخی از عالمان اهل تسنن مطالبی را در اعتقادات مطرح می کننـد که با حکم عقل مخالف است و از این رو شیعه آن را نمی پذیرد مانند اینکه می گویند خداوند در دنیا و یا در آخرت با چشم دیده می شود و این مطلب را عقل نمی پذیرد زیرا با چشم دیده شدن مستلزم جسم بودن است و جسم بودن خدا به حکم عقل محال است.

اعتقاد شیعه درباره قرآن

تورات حضرت موسی (علیه السلام) و انجیل حضرت عیسی (علیه السلام) مع الأسف پس از آنان بتدریج دستخوش تحریف گردیده است. این مطلب را، علاوه بر قرآن، شواهد تاریخی هم تأیید می کند.

چنانکه مطالعه خود این کتب و دقت در محتوای آنها نیز بر آن دلالت دارد، زیرا در آنها یک رشته مطالبی وارد شده است که هرگز نمی توانـد وحی الهی باشـد. علاوه از اینکه انجیل کنونی بیشتر صورت زنـدگی نامه حضرت مسیح را دارد که در آن ماجرای بـه دار آویخته شـدن وی نیز توضیح داده شـده است. اما به خـواست خـدای متعال قرآن کریم از هر نـوع افزایش و کاهش مصون مانده است. پیامبر گرامی اسلام یکصد و چهارده سوره کامل قرآنی از خود به یادگار نهاده است و خوشبختانه، با وجود گذشت ۱۵ قرن از نزول قرآن، نه چیزی از آیات و سوره های قرآن

کم شده و نه چیزی بر آنها افزوده شده است. اینک به برخی از دلایل عدم تحریف قرآن

اشاره می کنیم:

۱ چگونه امکان دارد که تحریف به قرآن راه یابـد، در حالی که خداونـد حفظ و صـیانت آن را تضـمین کرده و فرموده اسـت (إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَإِنّا لَهُ لَحافِظُونَ) (حجر/ ۹): ما خود قرآن را فرو فرستاده و خود نیز نگهبان آن هستیم.

۲ خداونـد راه یافتن هر نوع باطل به ساحت قرآن را نفی کرده و می فرماید (لا یَأْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزیلٌ مِنْ حَکیم حَمید) (فصلت/ ۴۲): باطل از هیچ سو به قرآن راه ندارد، آن از جانب خداوند حکیم و ستوده نازل شده است.

باطل که خداوند راه یافتن آن را به قرآن نفی کرده، هر باطلی را شامل می شود و روشن است که اگر عبارتی از قرآن نباشد و به دروغ آن را جزو قرآن قرار دهنـد مصـداق باطل است و باطل در قرآن راه نـدارد. لذا قطعاً هیچگونه افزایشـی به ساحت این کتاب شریف راه نیافته است.

۳ تاریـخ گواهی می دهـد که مسـلمانان به آموزش و حفظ قرآن عنایت ویژه ای داشـتند و در میان عربهای زمان پیامبر، حافظه هـای قوی و نیرومنـدی وجود داشت که گـاهی بـا یـک بار شـنیدن، خطبه ای طولانی را حفظ می کردنـد، بنابراین چگونه می توان گفت چنین کتابی که این همه قاری و حافظ و علاقمند داشته، تحریف شده است؟!

۴ شکی نیست که امیر مؤمنان (علیه السلام) در بعضی از مسائل با خلفا

اختلاف نظر داشت و مخالفت خود را نیز به صورت منطقی در موارد گوناگون آشکار می

کرد. در عین حال می بینیم که آن حضرت در سراسر زندگی خود، درباره تحریف شدن قرآن سخن نگفته است، حال اگر (العیاذ بالله) چنین کاری صورت گرفته بود، مسلّماً ایشان درباره آن سکوت نمی ورزید.

با توجه به دلایل یاد شده و نظایر آن، علمای بزرگ شیعه امامیه از دیر زمان تاکنون بر مصونیت قرآن از تحریف تأکید نموده اند، که به عنوان نمونه می توان به افراد زیر اشاره نمود:

۱ فضل بن شاذان (متوفای ۲۶۰ ه. ق، که در عصر ائمه (علیهم السلام) می زیسته است) در کتاب الایضاح / ۲۱۷.

۲ شیخ صدوق (م ۳۸۱ ه. ق) در کتاب الاعتقادات/ ۹۳.

۳ شیخ مفید (م ۴۱۳ ه. ق) در کتاب اجوبه المسائل السرویه، مطبوع در مجموعه الرسائل/ ص ۲۶۶.

۴ سید مرتضی (م ۴۳۶ ه. ق) در کتاب جواب المسائل الطرابلسیات، که کلام وی را شیخ طبرسی در مقدمه مجمع البیان آورده است.

۵ شیخ طوسی معروف به شیخ الطائفه (م ۴۶۰ ه. ق) در کتاب التبیان، ۱/۳.

۶ شیخ طبرسی (م ۵۴۸ ه. ق) در مقدمه کتاب خود، مجمع البیان، بر عدم تحریف قرآن تصریح و تأکید کرده است.

۷ سید بن طاووس (م ۶۶۴ ه. ق) در کتاب «سعد السعود»

(ص ۱۴۴) می گوید: عدم تحریف، رأی شیعه امامیه است.

۸ علامه حلی (م ۷۲۶ ه. ق) در کتاب اجوبه المسائل المهناویه (ص ۱۲۱) می گوید: «حق این است که هیچگونه زیاده و نقیصه ای در قرآن راه نیافته است و من از قول به تحریف به خدا پناه می برم، زیرا این امر موجب شک در معجزه متواتر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می گردد.»

آری این

عقیـده، پیوسـته مورد نظر بزرگـان علمـای امامیه در اعصار گوناگون بوده است، چنانکه در عصـر حاضـر نیز همه مراجع تقلید شیعه، بدون استثناء دارای چنین عقیده ای می باشند.

اگر بگوییـد در کتب حـدیث و تفسـیر روایاتی وارد شده است که برخی آنها را دلیل بر تحریف قرآن قرار داده اند، پاسـخش این است:

اوّلا: اکثر این روایـات از طریق افراد و کتابهـایی نقـل شـده که از وثـاقت و اعتبار لازم برخوردار نیسـتند، ماننـد کتاب قراءات احمدبن محمد سیاری (م۲۸۶) که علمای رجال، روایات او را ضـعیف خوانـده، و مذهب او را فاسد دانسـته اند (۶۰) یا کتاب علی بن احمد کوفی (م۳۵۲) که علمای رجال درباره او گفته اند: در پایان عمر راه غلوّ را در پیش گرفت. (۶۱)

ثانیـاً: قسـمتی از این روایـات، که بر تحریف حمـل شـده است، جنبه تفسـیری دارد. به عبـارت دیگر، مفـاد کلّی آیه در روایت تطبیق بر مصـداق شـده، و عـده ای تصور کرده اند که تفسـیر و تطبیق مزبور جزء قرآن بوده و از آن حذف گردیده است. مثلا «صراط مستقیم» در سوره حمد، در روایات به «صراط پیامبر و خاندان او» تفسیر شده، و پیداست که چنین تفسیری، تطبیق کلی بر فرد اعلای آن است. (۶۲)

امام خمینی (رحمه الله) روایاتی را که از آنها تحریف برداشت شده بر سه دسته تقسیم کرده است:

الف روایات ضعیف، که به آنها نمی توان استدلال کرد.

ب روایات ساختگی، که شواهد جعلی بودن در آنها نمایان است.

ج روایـات صـحیح، که اگر در مفـاد آنهـا کاملا دقت گردد روشن می شـود که مقصـود از تحریف در آن روایـات، تحریف معانی آیات قرآن است نه تغییر

الفاظشان. (۶۳)

ثالثاً، کسانی که می خواهند عقیده واقعی پیروان یک مذهب را به دست آورند باید به کتابهای عقیدتی و علمی آنها رجوع کنند، نه به کتابهای حدیثی که نظر مؤلف از تألیف آن، بیشتر گردآوری مطالب بوده و تحقیق آن را به دیگران واگذار کرده است. همچنین مراجعه به آرای یک یا چند نفر از پیروان یک مذهب برای شناخت عقاید مسلّم آن مذهب کافی نبوده و اصولا استناد به قول یک یا چند نفر در مقابل اکثریت قاطع دانشمندان محقق آن فرقه، ملاک صحیحی برای قضاوت نیست.

در پایان این بحث دو نکته را یادآور می شویم:

۱ متهم کردن مذاهب اسلامی یکدیگر را به تحریف قرآن، به ویژه در عصر کنونی، جز به نفع دشمنان اسلام نخواهد بود.

۲ اگر برخی از علمای شیعه کتابی درباره تحریف قرآن نوشته اند، بایستی نظریه شخصی خود او تلقی شود، نه نظریه اکثریت قاطع علمای شیعه. و از این رو است که می بینیم پس از انتشار کتاب مزبور، ردیه های متعددی از سوی علمای شیعه بر آن نوشته شده است؛ همان گونه که وقتی در سال ۱۳۴۵ ه. ق از طرف یکی از علمای مصر کتابی با استناد به پاره ای روایات درباره نسخ یا انساء (به فراموشی انداختن) تلاوت آیاتی از قرآن، به عنوان اثبات تحریف در قرآن نوشته شد، از طرف علمای دانشگاه ازهر مردود شناخته شد و کتاب مزبور مصادره گردید.

ایمان و کفر

معنی ایمان و کفر از بحثهای مهم علم کلام است. «ایمان»، در لغت، به معنای تصدیق و «کفر» به معنای پوشاندن است، لذا به زارع نیز که مثلا گندم را در دل زمین

می نشانـد کافر گفته می شود. ولی مقصود از ایمان در اینجا اعتقاد به وحـدانیت خداونـد، و باور داشـتن روز قیامت و رسالت پیـامبر خاتـم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) است، و البته ایمان به رسالت پیامبر خاتـم (صـلی الله علیه وآله وسـلم)، شامل اعتقاد به نبوت پیامبران و کتب آسمانی پیشین و آنچه که پیامبر اسلام از تعالیم و احکام الهی برای بشر آورده است، نیز می شود.

جای واقعی ایمان همان قلب انسان است، چنانکه قرآن کریم می فرمایـد (اولئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الإِیمانَ) (مجادله/ ۲۲): آنان کسانی هسـتند که خداونـد ایمان را در دلهاشان ثبت کرده است. نیز درباره صـحرا نشـینانی که اسـلام را در ظاهر پذیرفته ولی دلهاشان از نور ایمان خالی بود، می فرمایـد: (وَ لَمّا یَدْخُلِ الْإیمانُ فی قُلُوبِکُمْ) (حجرات/ ۱۴): هنوز ایمان در قلوب شـما وارد نشده است. ولی البته حکم به ایمان هرکس، مشروط به این است که به وسیله زبان یا راه های دیگر، آن را اظهار کند.

با این بیان معنی کفر نیز روشن می گردد. هرگاه انسانی وحدانیت حق متعال، یا روز قیامت، و یا رسالت پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسلم) را انکار کند، محکوم به کفر خواهد بود، چنانکه انکار یکی از مسلّمات آیین پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) که به طور روشن مستلزم انکار رسالت باشد، آدمی را محکوم به کفر می سازد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) آنگاه که علی (علیه السلام) را برای فتح قلعه های خیبر روانه می کرد، پرچمی به دست او داد و یادآور شد که صاحب این پرچم خیبر را فتح کرده و

باز می گردد. در این هنگام علی (علیه السلام) رو به پیامبر کرد و گفت: حد نبرد با آنان چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «قاتِلْهُمْ حَتّی یَشْهدوا أنْ لا اله إلاّ الله وَانّ محمّداً (صلی الله علیه وآله وسلم) رسول الله، فإذا فعلوا ذلک فَقَد مَنَعُوا مِنْک دِماءهُمْ وَأَموالَهُم الاّ بحَقّها و حسابهم علی الله» (۶۴): با آنان نبرد کن تا آنکه به یگانگی خدا و رسالت محمد گواهی دهند. هر گاه گواهی دادند، خونها و مالهای آنان محترم خواهد بود...

نیز شخصی از امام صادق (علیه السلام) پرسید: کمترین چیزی که مایه

ایمان بنده به خدا می شود چیست؟ امام پاسخ داد: یشهد أن لا إله إلاّ الله و انّ محمّداً (صلی الله علیه وآله وسلم) عبدُه و رسولُه، و یُقِّرُ بالطاعهِ و یَعرِفُ إمامَ زمانه فإذا فعل ذلک فهو مؤمن» (۶۵): کمترین مرتبه ایمان این است که به وحدانیت خدا و بندگی و رسالت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) گواهی دهد و اطاعت از حق را بپذیرد و امام زمان خود را بشناسد. هرگاه چنین کرد او مؤمن است.

گرچه حقیقت ایمان همان اعتقاد قلبی است، ولی نباید پنداشت که این مقدار از ایمان برای رستگاری انسان کافی است، بلکه شخص باید به آثار و لوازم عملی آن نیز ملتزم باشد. لذا در بسیاری از آیات و روایات، مؤمن واقعی کسی شناخته شده است که ملتزم به آثار ایمان و انجام دهنده فرایض الهی باشد. چنانکه قرآن در سوره عصر همه انسانها را زیانکار شمرده و تنها گروه زیر را استثنا کرده است: (إِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَتَواصَوْا بِالْحَقِّ وَتَواصَوْا بِالصَّبْرِ): مگر

کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند و همدیگر را به حق و پایداری در راه آن سفارش کنند.

امام باقر (علیه السلام) از حضرت علی (علیه السلام) نقل می کند که مردی به او گفت: آیا هرکس به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر گواهی دهد،

مؤمن است؟ حضرت فرمود: «فَأَین فرائض الله»: پس واجبات الهی کجا رفت؟!

نیز امیر مؤمنان فرمود: لو کان الایمانُ کلاماً لم یَنزِل فیه صوم ولا صلاه و لا حلال و لا حرام: اگر ایمان، به صِرفِ گفتن شهادتین بود، دیگر روزه و نماز، و حلال و حرامی تشریع نمی گشت. (۶۶)

از گفتار فوق نتیجه می گیریم که، ایمان دارای مراتب مختلف بوده و هر مرتبه ای نیز برای خود اثری ویژه دارد. اعتقاد قلبی به ضمیمه اظهار آن کمترین مرتبه ایمان است که برخی آثار دینی و دنیوی بر آن مترتب می گردد، در حالی که مرتبه دیگر ایمان، که مایه رستگاری انسان در دنیا و آخرت است، در گرو التزام به آثار عملی آن می باشد.

نکته در خور ذکر این است که در برخی از روایات عمل به فرایض دینی نیز جزو ارکان ایمان به شمار آمده است. امام هشتم (علیه السلام) از پدران خود و آنان از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کنند که آن حضرت فرمود: «الإیمانُ معرفهٌ بالقَلْب و اقرارٌ باللسان و عملٌ بالأَرکان» (۶۷): ایمان معرفت قلبی، اقرار زبانی، و عمل به وسیله اعضا و جوارح است. در برخی از روایات در کنار شهادتین، اموری همچون بر پا داشتن نماز، پرداخت زکات، انجام دادن فریضه حج و

روزه ماه رمضان نیز قید

شده است. (۶۸) این گونه روایات، یا ناظر به این است که به وسیله این اعمال می توان افراد مسلمان را از غیر مسلمان باز شناخت، و یا اینکه ذکر شهادتین در صورتی نجات بخش است که اعمال صالحه نیز به آن ضمیمه شود؛ اعمالی که نماز، زکات، حج، و روزه از مهمترین آنهاست.

با توجه به مطلب یاد شده نباید هیچ فرقه ای از مسلمین، فرقه دیگر را به عنوان اینکه در برخی از فروع دینی با یکدیگر مخالفند، تکفیر کند. چه ملاک کفر این است که شخص، منکر یکی از اصول سه گانه دین یا منکر چیزی باشد که انکار آن ملازم با انکار یکی از آن سه چیز است، و این ملازمه در صورتی تحقق می پذیرد که حکم آن چیز از نظر شریعت اسلام آنچنان بدیهی و روشن باشد که هرگز نتوان میان انکار آن و اعتراف به اصول دین، جمع کرد.

از این روی سزاست که مسلمانان در تمام مراحل، اخوت اسلامی خویش را حفظ کنند و اختلاف در اموری را که مربوط به اصول دین نیست، مایه نزاع و احیاناً تفسیق و تکفیر یکدیگر قرار ندهند و در اختلافات فکری و عقیدتی نیز، به گفت و شنود علمی و تحقیقی با یکدیگر اکتفا کنند و از اِعمالِ تعصبات خشک غیر منطقی و تهمت و تحریف بپرهیزند.

توحید و شرک

توحید یکی از مهم ترین عقاید اسلامی است. دعوت به توحید و نفی شرک یکی از اهداف بعثت پیامبران الهی بوده است. (وَ لَقَدْ بَعَثْنا فی کُلِّ أُمَّه رَسُولا أَنِ اعْبُدُوا اللهَ وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ). (۶۹) اعتقاد به توحید و نفی شرک مورد اتفاق همه ی

مـذاهب اسـلامی است. با این حال، در تفسـیر و تبیین آن، اقوال و آرای مختلفی مطرح شـده است، ما در اینجا بدون آن که به بحث در مورد اقوال و آرای دیگران بپردازیم، عقیده ی شـیعه ی امامیه را در مورد اقسام و مراتب توحید و شرک بیان خواهیم کرد.

توحیـد را معمولاً به ذاتی، صـفاتی، افعالی و عبادی، تقسـیم کرده انـد، ولی گاهی به جای توحیـد افعالی، توحید در خالقیت و توحید در ربوبیت را ذکر می کنند، اصطلاح اخیر با نصوص کتاب وسنّت هم آهنگی بیشتری دارد. ما نیز همین روش را مبنای بحث خود قرار می دهیم.

۱ توحیـد ذاتی: مقصـود از توحیـد ذاتی ایـن است که ذات خداونـد مثـل وماننـدی نـدارد. یعنی موجـودی که واجب الوجـود بالـذات است و در هستی و کمالات خود به چیزی نیاز ندارد، جز خداوند نیست. بنابراین همه ی موجودات جز خداوند ممکن الوجود بالذات و نیازمندند. زیرا هر موجود ممکن الوجودی مرکب است. (خواه مرکب از اجزای عقلی و ذهنی و خواه مرکب از اجزای خارجی و عینی) و لازمه ی یگانه بودن واجب الوجود بالـذات این است که ذات او بسـیط باشـد و هیچ گونه ترکیبی در آن راه نداشـته باشـد، این دو معنا در کلمات ائمه ی اهل بیت (علیهم السـلام) به صورت مکرر و مؤکـد بیان شده است. در اینجا به نقل کلامی از علی (علیه السلام) در این باره بسنده می کنیم:

شخصـی از امام علی (علیه السـلام) در مورد یگانگی خداونـد پرسـید. امام (علیه السـلام) فرمود: یگانگی معانی مختلفی دارد، گاهی مقصود از آن یگانگی عددی و مفهومی است (مثل این که

ایران یکی از کشورهای جهان است. و انسان یک نوع از حیوان است) این معنا در خداوند درست نیست، زیرا با کثرت و تعدد منافاتی ندارد، و گاهی مقصود از آن نداشتن مثل و مانند، و نداشتن اجزای عقلی ووهمی و خارجی است. مراد از یگانگی خداوند همین معناست. (۷۰)

۲ توحید صفاتی: مقصود از توحید صفاتی این است که صفات ذاتی خداوند چون علم، قدرت و حیات، اگرچه از نظر مفهوم مختلف اند، ولی از نظر مصداق هیچ گونه اختلاف و کثرتی در بین نیست. و مصداق همگی، ذات بسیط خداوند است. زیرا اگر جز این باشد، در ذات الهی کثرت راه خواهد یافت که با توحید ذاتی منافات دارد. بنابراین توحید صفاتی، لازمه ی توحید ذاتی است. هر گاه صفات ذاتی خداوند عین ذات او نباشند، علاوه بر لزوم کثرت در ذات الهی، تعدد واجب الوجود نیز لازم خواهد آمد، زیرا نمی توان صفات الهی را ممکن الوجود دانست، زیرا امکان با نیازمندی ملازمه دارد، و اگر صفات خداوند ممکن الوجود باشند، امکان و نیازمندی در ذات الهی راه خواهد یافت! امام علی (علیه السلام) نفی صفات زاید بر ذات را نشانه ی کمال توحید دانسته و فرموده است.

«کمال توحیده الإخلاص له، و کمال الإخلاص له، نفی الصفات عنه... فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه، و من قرنه فقد ثنّاه، و من ثنّاه فقد جزّاه و من جزّاه فقد جهله» (۷۱): کمال توحید، اخلاص برای خداوند است، و کمال اخلاص، نفی صفات

(زاید بر ذات) (۷۲) از اوست... پس کسی که خداوند را به صفات زاید بر ذات توصیف کند، برای او قرین و مثل

ثابت کرده است، و کسی که برای خداوند قرین و مثل ثابت کند، به دو بودن او قایل شده است، و کسی که به دو بودن قایل شده، برای خداوند جزء اثبات کرده است، و کسی که برای خدا جزء اثبات کند، او را نشناخته است.

۳ توحید در خالقیت و ربوبیت: مقصود از توحید در خالقیت و ربوبیت این است که خداوند در آفرینش و تدبیر جهان شریک و انبازی ندارد. و اگر چه نظام جهان آفرینش، براساس علل و اسباب استوار است، ولی علل و اسباب (اعم از طبیعی و ماوراء طبیعی) هیچ گونه استقلالی ندارند، و به مشیت و حول و قوه ی الهی تأثیر می گذارند.

این مطلب مفاد دو دسته از آیات قرآن کریم است. یک دسته، آیاتی که خالقیت و ربوبیت را مخصوص خداوند می داند. و دسته ی دیگر آیاتی که آثار و افعال ویژه ای را به موجودات طبیعی و ماوراء طبیعی و از جمله به انسان، نسبت داده است، و هم به موجودات دیگر. مانند گرفتن جانها هنگام مرگ که هم به خداوند

۱. روشن است که مقصود امام (علیه السلام) نفی واقعیت صفات از ذات الهی نیست، زیرا این سخن اولاـ مستلزم نقص در ذات الهی است و ثانیاً: با دیگر سخنان امام (علیه السلام) که خداوند را به صفات ثبوتیه ذاتیه مانند علم و قدرت توصیف نموده است منافات دارد.

نسبت داده است (اللهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها) (۷۳) و هم به ملک الموت (قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ) (۷۴) و هم به فرشتگان الهی (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) (۷۵). ۴ توحید در عبادت: کسی جز خداوند شایسته

ی عبـادت نیست. عبـادت عبارت است از خضوع در برابر موجودی با این اعتقاد که آن موجود دارای مقام الوهیت است. یعنی در ذات یا صـفات و افعال خود از اسـتقلال وجودی برخوردار است. از آنجا که مقام الوهیت مخصوص خداوند است، عبادت نیز به او اختصـاص دارد. و عبادت هر موجودی جز او شـرک خواهـد بود. بـدیهی است خضوع در برابر غیر خداونـد به انگیزه احترام به او بـدون اعتقاد به الوهیت او، شـرک نخواهـد بود. هر چند بصورت برترین خضوع یعنی سـجده باشد چنان که قرآن کریـم از سـجده ی فرشـتگان در برابر آدم (۷۶) و سـجده ی یعقوب و همسـر و فرزنـدان (۷۷) او در برابر یوسـف سـخن گفته است. سجده ی فرشتگان به امر الهی بود، و یعقوب پیامبر نیز از گناه بویژه شرک معصوم بوده است، چنان که نقل سجده ی

برادران یوسف نیز با نکوهش همراه نیست، تا بر ناروا بودن آن دلالت کنـد. از طرفی شـرک ظلم عظیم است. (۷۸) و ظلم قبح ذاتی دارد، و خداوند هرگز به فعل قبیح امر نمی کند. (۷۹)

بنابراین، از آیات مربوط به سـجده ی فرشـتگان بر آدم و سجده یعقوب و فرزندانش بر یوسف به دست می آید که سجده اگر به قصد پرسـتش نباشد، بلکه به قصد تکریم و تحیت باشد، شـرک نیست. ولی بعید نیست که گفته شود مستفاد از ظواهر دینی این است که در شریعت اسلام سجده برای غیر خداوند هر چند به قصد پرستش نباشد ممنوع گردیده است. (۸۰)

از این جا می توان به نادرستی عقیده ی وهّابیان که اعتقاد به شفاعت و توسل جستن به پیامبران

و اولیاء الهی، و تبرک جستن به قبور و یا آثار بر جای مانده از آنان را شرک می دانند، پی برد. زیرا مسلمانانی که این اعمال را انجام می دهند، هرگز قصد پرستش ندارند، و برای پیامبران و اولیاء الهی مقام الوهیت قایل نیستند. بلکه قصد آنان تکریم پیامبران و اولیاء الهی و تقرب به خداوند از طریق وهّابیان می گویند: مشرکان عصر رسالت نیز بت ها را به انگیزه تقرب به خداوند پرستش می کردند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللهِ زُلْفی) (۱) و نیز آنان را شفیعان درگاه الهی دانسته و از آنان طلب شفاعت می کردند. (وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللهِ) (۸۱) بنابراین، عبادت غیر خدا یا طلب شفاعت از غیر خدا شرک است، هرچند به انگیزه ی تکریم یا تقرب به خداوند باشد.

ولی این استدلال نادرست است. زیرا مشرکان عصر رسالت همان گونه که در آیه تصریح شده است بت ها را پرستش می کردند، و به ربوبیت آنها، هرچند در پاره ای از امور، قایل بودند، چنان که در قیامت به این خطای خود پی برده می گویند: (تَاللهِ إِنْ کُنّا لَفی ضَلال مُبین) (إِذْ نُسَوِّیکُمْ بِرَبِّ الْعالَمینَ) (۸۲): به خدا سوگند ما در گمراهی آشکار بودیم که شما را با پروردگار عالمیان برابر می پنداشتیم.

آنان برای معبودان خود مقام شفاعت را به صورت مستقل و بدون نیاز به اذن و مشیت خداوند قایل بودند. بدین جهت قرآن کریم آن را مردود دانسته می فرماید: (مَنْ ذَاالَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ) (۸۳) و بدون شک چنین اعتقادی شرک در ربوبیت و تدبیر است، و هیچ مسلمانی چه شیعه

و چه سنّی چنین اعتقادی ندارد.

تنزیه و تشبیه

بحث تنزیه و تشبیه مربوط به صفات خداوند است. صفات خداوند را به صفات ثبوتیه و سلبیّه تقسیم کرده اند. صفات ثبوتیه صفاتی است که بر کمال وجودی دلالت می کند، و خداوند آنها را دارد. و صفات سلبیّه صفاتی است که بر نقص وجودی دلالت می کند، و خداوند از آنها پیراسته است. از زاویه ی دیگر، صفات خداوند به صفات ذاتیه و صفات فعلیه تقسیم شده است. صفات ذاتیه صفاتی است که ذات خداوند بدون در نظر گرفتن این که خداوند چیزی را آفریده است، به آنها توصیف می شود. مانند حیات، علم و قدرت، و صفات فعلیه صفاتی است که توصیف ذات خداوند به آنها مربوط به مقام فعل و ایجاد است. مانند خالق بودن، رازق بودن، غافر بودن، مُمیت بودن و مانند آن.

از آنجا که در خداوند هیچ گونه نقص و فقدانی راه ندارد، صفات سلبیه در مورد او سلب نقص است نه سلب کمال. بدین ترتیب صفات سلبیه تنزیه و تقدیس ذات خداوند از صفات نقص باز می گردد، خواه صفات ذاتیه باشد و خواه صفات فعلیه. و در مقابل «تنزیه»، «تشبیه» قرار دارد، یعنی اثبات صفاتی برای خداوند که به موجودات امکانی و مخلوقات اختصاص دارد. در تاریخ ادیان و مذاهب کسانی بوده اند که در مورد صفات الهی از مسیر حق منحرف گردیده و به تشبیه گراییده اند.

تشبیه گرایی در جهان اسلام نیز پدید آمده است، چنان که در کتب ملل و نحل از مجسّمه و مشبّهه به عنوان فرقه هایی یاد شده است. تشبیه گرایی اگر چه در همه ی صفات

خداوند یافت می شود، ولی در مورد آن دسته از صفات که در آیات متشابه مطرح شده است، بیشتر رواج یافته است. عده ای از مسلمانان با استناد به ظواهر آیاتی چون: (یَدُ اللهِ فَوْقَ أَیْدیهِمْ)، (الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی)، (جاءَرَبُّکَ) و (کُلُّ شَیْء هالِکٌ إِلاّ وَجْهَهُ)، به جسم بودن خداوند قایل شده و برای او اعضایی چون دست، پا و صورت و صفاتی چون قدم زدن و نشستن اثبات کرده اند.

شیعه به پیروی از اهل بیت (علیهم السلام) معتقد به تنزیه و ابطال تجسیم و تشبیه است. به اعتقاد شیعه ی امامیه با دقت در آیات یاد شده و نظایر آنها می توان به مفاد حقیقی آنها پی برد. کلمه «ید» کنایه از قدرت خداوند است و مقصود این است که قدرت الهی برترین قدرتها است. مقصود از «وجه» ذات الهی است، یعنی همه ی چیز در معرض فنا و زوال است، جز ذات خداوند متعال. استواء بر عرش کنایه از احاطه ی علم و قدرت خداوند در تدبیر جهان است.

نه تنها در صفات یاد شده که آنها را صفات خبریّه می گویند باید به اصل تنزیه معتقد بود، بلکه این اصل در همه ی صفات الهی جاری است، مثلا علم خداوند را نمی توان علم حصولی و زاید بر ذات او و محدود دانست، بلکه علم خداوند عین ذات خداوند، و حضوری و نامحدود است. همین گونه است قدرت و حیات خداوند.

کوتاه سخن آن که در باب صفات الهی، باید کمال آنها را برای خداوند اثبات کرد و نقص و کاستی آنها را از خداوند نفی نمود، و این است طریق مستقیم در

باب توحید که شیعه به آن اعتقاد دارد.

چنان که امام رضا (علیه السلام) فرموده است: «للناس فی التوحید ثلاثه مذاهب: نفی، و تشبیه، و اثبات بغیر تشبیه، فمذهب النفی لا یجوز، و مذهب التشبیه لا یجوز، و السبیل فی الطریقه الثالثه، اثبات بلا تشبیه». (۸۴)

خداوند به چشم دیده نمی شود

یکی از لوازم نفی جسم بودن از خداوند، نفی رؤیت بصری است، زیرا دیدن چیزی با چشم مستلزم این است که آن چیز در مکان و در جهت مقابل باشدو در فاصله ی معینی قرار داشته باشدو در فضایی روشن باشد. در غیر این صورت رؤیت بصری ممکن نخواهد بود. بدیهی است شرایط یاد شده مستلزم جسمانیّت است و جسم بودن خداوند محال است. آری رؤیت قلبی نسبت به خداوند ممکن است، زیرا حقیقت آن به علم و ایمان کامل به خداوند باز می گردد. بدین جهت ائمه ی اطهار (علیهم السلام) که رؤیت بصری خداوند را با شدت انکار کرده اند، بر رؤیت قلبی او تأکید نموده اند. شخصی از امام علی (علیه السلام) پرسید: آیا پروردگارت را دیده ای؟ امام علی (علیه السلام) فرمود: من پروردگاری را که ندیده باشم عبادت نمی کنم، پرسید: چگونه او را دیده ای؟

امام (علیه السلام) فرمود: «لا تدرکه العیون بمشاهده العیان. ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان». (۸۵)

با توجه به این که رؤیت بصری خداوند عقلا محال است، نمی توان در اثبات آن به ظواهر قرآن یا روایات استناد کرد؛ زیرا همان گونه که نمی توان ظاهر آیه ی (الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی) را دلیل بر جلوس و استقرار خداوند بر تخت و صندلی و مانند آن دانست، ظاهر آیه ی (وُجُوهٌ یَوْمَئِذ

ناضِرَةٌ، إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ) (۸۶) را نیز نمی توان دلیل این دانست که در قیامت مؤمنان با دیدگان خود به خداوند می نگرند.

همین گونه است حدیثی که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده است که مؤمنان در قیامت خداوند را می بینند همان گونه که ماه را در شب بدر می بینند. زیرا هرگاه ظاهر قرآن یا حدیث با حکم قطعی عقل منافات داشته باشد، و مستلزم تجسیم و تشبیه گردد، نمی توان مفاد آن را برگزید. یا باید آن را تأویل کرد، و یا توقف نمود.

شفاعت

مقدمه

یکی از عقاید اسلامی، شفاعت شافعان در روز قیامت است که به اذن الهی انجام می یابد. شفاعت در مورد افرادی صورت می گیرد که پیوند خود را به کلی با دین و خدای متعال قطع نکرده و قابلیت آن را دارند که، با وجود آلودگی به برخی گناهان، به برکت شفاعت شافعان مشمول رحمت حق شوند. عقیده به شفاعت از قرآن و سنت گرفته شده که ذیلا به آنها اشاره می کنیم:

الف شفاعت در قرآن

آیات قرآن حاکی از وجود اصل شفاعت در روز رستاخیز بوده و این کتاب شریف به اصل شفاعت، و منوط بودن آن به اذن و رضای خداوند، تصریح دارد: (وَ لا یَشْفَعُونَ إِلّا لِمَنِ ارْتَضی) (انبیاء/ ۲۸): شافعان جز در حق کسانی که خدا می پسندد، شفاعت نمی کنند. در آیه دیگر می فرماید: (ما مِنْ شَفیع إِلاّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ) (یونس/۳). بنابراین اصل شفاعت (البته با اذن و رضای خداوند) ازنظر قرآن، امری قطعی و مسلّم است.

از برخی آیات استفاده می شود که فرشتگان از شافعانند، چنانکه می فرماید: (وَ کَمْ مِنْ مَلَک فِی السَّماواتِ لا تُغْنی شَفاعَتُهُمْ شَیْئاً إِلاّ مِنْ بَعْدِ أَنْ یَأْذَنَ اللهُ لِمَنْ یَشاءُ وَیَرْضی) (نجم/ ۲۶): چه بسیار فرشتگانی در آسمانها هستند که شفاعت آنان جز پس از اذن خداوند، در مورد آن کس که مشیت و رضایت الهی به (رستگاری وی) تعلق گیرد، سود نمی بخشد.

مفسران در تفسیر آیه (عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً) (اسراء/ ۷۹): امید است که پروردگارت تو را به مقام پسندیده ای برانگیزد، می گویند مقصود از مقام محمود، همان مقام شفاعت برای پیامبر اسلام است. (۸۷)

ب شفاعت در روایات

گذشته از قرآن، در کتب حدیث نیز روایات بسیاری درباره شفاعت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شده است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ پیامبر می فرماید: «إنّما شفاعتی لأهل الکبائر من اُمّتی» (۸۸): شفاعت من مخصوص مرتکبان گناهان کبیره از امتم می باشد. ظاهراً علت اینکه شفاعت را مخصوص مرتکبان کبایر دانسته این است که

خداوند در قرآن وعده داده که هرگاه انسانها از گناهان کبیره اجتناب ورزند، آنها را خواهد بخشید

(نساء/ ۳۱) و دیگر نیازی به شفاعت نیست.

۲ نیز می فرماید: «أُعطیتُ خمساً... و اُعطیتُ الشّفاعه، فادّخَرْتها لأُمّتی فهی لمن لا یُشرِکُ بالله» (۸۹): از جانب خداوند پنج موهبت به من اعطا شده، و (از آن جمله) به من شفاعت داده شده، که آن را برای امتم ذخیره کرده ام. شفاعت من در حقّ کسانی خواهد بود که به خداوند شرک نمی ورزند.

برای آگاهی از شافعان روز محشر غیر از پیامبر (مانند ائمه معصومین (علیهم السلام) و دانشمندان و شهداء) و نیز شفاعت شوندگان آنها به کتابهای عقاید و کلام و حدیث رجوع کنید.

ضمناً، باید توجه داشت که اعتقاد به شفاعت همچون اعتقاد به قبولی توبه نباید مایه تجرّی افراد بر گناه شود، بلکه باید آن را روزنه امیدی شمرده به امید بخشودگی، به راه صحیح باز گردند، و بسان نومیدان نباشند که به اصطلاح، آب را از سر گذشته می پندارند و در نتیجه هیچگاه به فکر بازگشت به طریق صحیح نمی افتند.

همان طور که یادآور شدیم اعتقاد به «اصل شفاعت در آخرت در چارچوب اذن الهی» از عقاید مسلّم اسلامی بوده و کسی نمی تواند در آن خدشه کند. حال باید دید که آیا می توان در این دنیا نیز، از شافعانی چون پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) طلب شفاعت نمود، و به تعبیر دیگر، آیا درست است که انسان بگوید: ای رسول گرامی، نزد خدا در حق من شفاعت کن (یا وجیهاً عندالله إشفع لنا عندالله)؟

در پاسخ باید گفت: مشروعیت این امر، تا قرن هشتم مورد اتفاق همه مسلمانان قرار داشته است و تنها از نیمه قرن هشتم به بعد

برخی از اهل تسنن با آن به مخالفت برخاستند و آن را جایز ندانستند، در حالی که آیات قرآنی و احادیث معتبر نبوی و سیره مستمره مسلمین بر جواز آن گواهی می دهد. زیرا شفاعت شافعان، در معنی، همان دعای آنان در حقّ افراد است، و درخواست دعا از فرد مؤمن چه رسد به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بدون شک امری جایز و مستحسن است.

از حدیث زیر که ابن عباس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کند به روشنی استفاده می شود که شفاعت مؤمن، دعای او در حق دیگران است: «هرگاه مسلمانی بمیرد و چهل مؤمن موحّد بر جنازه او نماز بگزارند خدا شفاعت آنان را در حق او می پذیرد» (۹۰). چه، مسلّم است که شفاعت چهل مؤمن به هنگام اقامه نماز بر میّت، جز دعای آنان در حق او چیزی نیست.

با مروری به اوراق تاریخ، می بینیم که صحابه پیامبر از آن حضرت در زمان حیات ایشان درخواست شفاعت می کردند. ترمذی از انس بن مالك نقل می کند که می گوید: از پیامبر درخواست کردم در روز قیامت شفاعتم کند. پیامبر فرمود: چنین خواهم کرد. به او گفتم: کجا شما را پیدا کنم؟ فرمود: در کنار صراط. (۹۱)

با توجه به اینکه واقعیت استشفاع، چیزی جز درخواست دعا از شفیع نیست، وقوع نمونه هایی از این امر در عصر انبیا را می تون از خود قرآن به دست آورد:

۱ فرزندان یعقوب، پس از فاش شدن گناهشان، از پدر خواستند از خداوند برای آنان طلب آمرزش کند. حضرت یعقوب نیز درخواست آنان را پذیرفت و به وعده خود

در موعد مقرّر عمل کرد. (۹۲)

۲ قرآن کریم می فرماید: هرگاه افرادی از امت اسلامی که در حق خود ستم کرده اند، نزد پیامبر آمده و از او بخواهند برای آنان از خدا طلب آمرزش کند، آن گاه خود آنان استغفار کرده و پیامبر نیز برای آنان از درگاه الهی آمرزش خواهد، خداوند توبه شان را

می پذیرد و رحمت خود را شامل آنان می کند. (۹۳)

۳ همچنین درباره منافقین می فرماید: هرگاه به آنان گفته می شود بیایید و از پیامبر بخواهید تا در حق شما استغفار کند، سرپیچی می کنند و استکبار میورزند. (۹۴) بدیهی است چنانچه روگردانی از طلب استغفار از پیامبر، که ماهیّتاً با طلب شفاعت یکسان است، نشانه نفاق و استکبار باشد، طبعاً انجام دادن آن نیز نشانه ایمان و خضوع در پیشگاه الهی خواهد بود.

ضمناً از آنجا که مقصود ما در بحث حاضر، اثبات جواز و مشروعیت درخواست شفاعت است، زنده بودن شخص شفیع در این آیات، ضرری به مقصد نمی زند. زیرا اگر درخواست شفاعت از زندگان شرک نباشد، طبعاً درخواست آن از میّت نیز شرک نخواهد بود، چون حیات و موت شفیع، ملاک توحید و شرک نبوده و تنها چیزی که هنگام درخواست شفاعت از ارواح مقدسه ضروری است شنوایی آنها می باشد، که در مبحث توسل، وجود ارتباط مزبور و سودمندی آن ثابت شده است.

در اینجا باید توجه نمود که شفاعت خواستن مؤمنان و موحدان از پیامبران و اولیای الهی، با شفاعت خواستن بت پرستان از بتهای خویش، تفاوت بنیادین دارد. زیرا موحّدان، با اذعان به دو مطلب اساسی، از اولیای الهی درخواست شفاعت می کنند:

۱ مقام

شفاعت، مقامی است مخصوص خدا و در اختیار او، چنانکه می فرماید: (قُلْ لِلّهِ الشَّفاعَهُ جَمیعاً) (زمر/ ۴۴): بگو شفاعت، تماماً از آنِ خداست، و: (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إلاّ بِإذْنِهِ (بقره/ ۲۵۵): کیست که بدون اذن وی حقّ شفاعت داشته و شفاعتش مقبول و مؤثر باشد؟

۲ شفیعانی که موحّدان دست التجا به سوی آنان دراز می کنند، بندگان مخلص خدا هستند که به پاس تقرب در درگاه الهی، دعایشان به هدف اجابت می رسد.

با توجه به این دو شرط، تفاوت اساسی موحّدان با مشرکان عصر بعثت در امر شفاعت روشن می گردد:

اولا: مشرکان برای شفاعت آنها هیچ نوع قید و شرطی قائل نبودند؛ تو گویی خدا حق خود را به بتهای کور و کر تفویض کرده است! در حالی که موحّدان، به رهنمود قرآن، مقام شفاعت را یکسره از آنِ خدا دانسته و پذیرش شفاعت شافعین را، منوط به اذن و رضای الهی می دانند.

ثانیاً: مشرکان عصر پیامبر بت ها را عبادت می کردند و می گفتند «لا نعبدهم الا لیقربونا الی الله» و اعتقاد داشتند این موجودات بی جان، سهمی از ربوبیت و الوهیت هستی را بر عهده دارند! حال آنکه موحدان، پیامبران و امامان را بندگان وارسته خدا شمرده و

پیوسته به این کلام مترنّمند که: «... عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» و «... عِبادِ اللهِ الصّالِحین» و هیچ گاه شفیعان خود را معبود خود نمی دانند. ببین تفاوت ره از کجا است تا کجا؟!

بنابراین، استدلال به آیاتی که شفاعت خواهی مشرکان از بتها را نفی می کند بر نفی طلب شفاعت از اولیاء الهی، کلامی کاملا بی پایه و قیاسی نابجا خواهد بود.

زیارت قبور

زیارت

قبور مؤمنان، خصوصاً زیارت بستگان و آشنایان، یکی از مستحبات است که آثار سازنده ای دارد، زیرا مشاهده وادی آرام قبرستان که چراغ زندگی انسانها در آنجا به خاموشی گراییده، دل و جان را تکان می دهد، و برای انسانهای عبرت آموز درس عبرت می شود و با خود می گویند: این زندگی موقت که پایان آن پنهان شدن در زیر خروارها خاک است ارزش تلاشهای ناروا را ندارد. و سرانجام این افراد در برنامه زندگی خود تجدید نظر می کنند و تحولی در روح و روان آنها پدید می آید، پیامبرگرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیثی به این نکته اشاره کرده و می فرماید: «زُورُوا الْقُبورَ فانّها تذکّرکُم الآخِرَه» (۹۶): قبرها را زیارت کنید، زیرا یادآور سرای دیگر می باشد.

گذشته از این، زیارت بزرگان دین، نوعی ترویج از دین و مقامات معنوی است، و توجه مردم به مدفن بزرگان، این فکر را تقویت می کند که معنویت آنان مایه این گرایش ها است، وگرنه صاحبان قدرت و مکنت که فاقد معنویت بوده اند، زیر خاک خفته و کسی به آنها توجهی ندارد.

رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در آخرین روزهای عمر خود به قبرستان بقیع رفت و درباره اصحاب قبور، طلب آمرزش کرد و فرمود: پروردگارم دستور داده است که به قبرستان بقیع بیایم و برای آنان طلب مغفرت کنم، آنگاه فرمود: هرگاه به زیارت آنان شتافتید بگویید: «السلامُ علی أَهْلِ الدِّیارِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ وَالمُسْلِمین یَرْحَمُ الله المُسْتَقْدِمِینَ مِنّا وَالْمُسْتأخِرینَ وَإِنّا إنْ شاءالله بِکُمْ لاحِقُون» (۹۷): درود بر ساکنان این وادی از مؤمنان و مسلمانان، رحمت خدا بر گذشتگان از ما،

و بازماندگان و ما به خواست خدا به شما می پیوندیم.

در کتابهـای حـدیثی، زیـارت قبور اولیـاء الهی و پیشوایـان دین به صورت یک مسـتحب مؤکّد آمـده و پیوسـته ائمه اهل بیت (علیهـم السـلام) به زیـارت رسـول خـدا، و دیگر امامـان (علیهم السـلام) می رفتنـد، و پیروان خـود را بر انجـام آن دعـوت می نمودند.

توسّل به پیامبر و امامان (علیهم السلام)

توسل به اسباب طبیعی و غیر طبیعی (به شرط اینکه، رنگ استقلال در تأثیر به خود نگیرند) عین توحید است. شکی نیست که انجام واجبات و مستحبات، همچون نماز و روزه و زکات و جهاد و غیره در راه خدا، همگی وسایل معنوی یی هستند که انسان را به سر منزل مقصود، که همان تقرب به خداونـد است می رسانند. انسان در پرتو این اعمال، حقیقت بندگی را می یابد و در نتیجه به خدا نزدیک می شود. ولی باید توجه نمود که وسایل غیر طبیعی، منحصر به انجام امور عبادی نیست، بلکه در کتاب و سنت یک رشته وسایل معرفی شده که توسل به آنها استجابت دعا را به دنبال دارد که ذیلا برخی از آنها را یادآور می شویم:

۱ توسل به اسماء و صفات حسنای الهی که در کتاب و سنت وارد شده است، چنانکه می فرماید: (وَ لِلّٰهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها) (اعراف/ ۱۸۰): اسـماء حسـنی مخصوص خداوند است، پس خداوند را به وسیله آنها بخوانید. در ادعیه اسلامی، توسل به اسماء و صفات الهی فراوان وارد شده است.

۲ توسـل به دعـای صالحـان که برترین نوع آن توسـل به ساحت پیامبران و اولیای خاص خداونـد است تا برای انسان از درگاه الهی دعا کنند.

قرآن مجید به کسانی که

بر خویشتن ستم کرده اند (گنهکاران) فرمان می دهد سراغ پیامبر روند و در آنجا هم خود طلب مغفرت کنند، و هم پیامبر برای آنان طلب آمرزش کند. و نوید می بخشد که: در این موقع خدا را توبه پذیر و رحیم خواهند یافت، می فرماید: (وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوّاباً رَحيماً) (نساء/ ۶۴) در آیه دیگر، منافقان را نکوهش می کند که چرا هرگاه به آنان گفته شود سراغ پیامبر بروند تا درباره آنان از خداوند طلب آمرزش کند، سرپیچی می کنند؟! می فرماید: (وَإِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (منافقون/ ۵).

از برخی از آیات بر می آید که در امتهای پیشین نیز چنین سیره ای جریان داشته است. فی المثل، به گفته قرآن، فرزندان یعقوب (علیه السلام) از پدر خواستند بابت گناهانشان از خدا برای آنان طلب آمرزش کند و یعقوب نیز درخواست آنان را پذیرفت و وعده استغفار داد: (يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئِينَ قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبّى إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحيمُ) (یوسف/ ۹۷ ۹۸).

ممکن است گفته شود: توسل به دعای صالحان، در صورتی بی اشکال است که کسی که به او توسل می جوییم در قید حیات باشد، ولی اکنون که انبیا و اولیا از جهان رخت بربسته اند، چگونه توسل به آنان می تواند مفید و عین توحید باشد؟

در پاسخ به این سؤال یا ایراد، یادآور می شویم مؤثر و مفید بودن توسل دو شرط بیشتر ندارد:

۱ فردی که به وی توسل می جویند، دارای علم و شعور

و قدرت باشد.

۲ میان توسل جویندگان و او ارتباط برقرار باشد

و در توسل به انبیا و اولیایی که از جهان درگذشته اند، هر دو شرط فوق (درک و شعور، و وجود ارتباط میان ما و آنان) به دلایل روشن عقلی و نقلی، تحقق دارد.

وجود حیات برزخی یکی از مسایل مسلّم قرآنی و حدیثی است در جایی که، به گفته قرآن، شهدای راه حق حیات و زندگی دارند، مسلّماً پیامبران و اولیای خاص الهی که بسیاری از ایشان خود نیز شهید شده اند از حیات برتر و بالاتری برخوردارند.

بر وجود ارتباط میان ما و اولیای الهی دلایل بسیاری در دست است که برخی را ذیلا یادآور می شویم:

۱ همه مسلمانان در پایان نماز شخص پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) را خطاب قرار داده و می گویند: السّلام علیک أیّها النبی و رحمه الله و برکاته؛ آیا آنان براستی کار «لغوی» انجام می دهند و پیامبر این همه سلام را نمی شنود و پاسخی نمی دهد؟!

۲ پیامبر گرامی در جنگ بدر دستور داد اجساد مشرکان را در چاهی ریختند. سپس خود با همه آنان سخن گفت. یکی از یاران رسول خدا عرض کرد: آیا با مردگان سخن می گویید؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: شماها از آنان شنواتر نیستید. (۹۸)

۳ رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) کراراً به قبرستان بقیع می رفت و به ارواح خفتگان در قبرستان چنین خطاب می کرد: السّلام علی أهل الدّیار من المؤمنین و المؤمنات. و براساس روایتی دیگر می فرمود: السّلام علیکم دار قوم مؤمنین». (۹۹)

۴ امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آنگاه که پیامبر را

غسل می داد به او چنین گفت: «بأبی أنت و أَمّی یا رسولَ الله لقـد إنقطعَ بموتِک ما لَمْ یَنْقَطِعْ بموتِ غیرِک مِن النُبوّهِ و الأنباء و أخبارِ السماء... بأبی أنتَ و أُمّی اذکرنا عند ربِّک و اجْعلنا من بالک» (۱۰۰) پـدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا، با مرگ تو چیزی (وحی) منقطع گردید، که با مرگ دیگران منقطع نگردیده بود. ما را نزد پروردگارت یاد کن...

بدعت چیست؟

«بدعت» در لغت به معنی کار نو و بی سابقه ای است که بیانگر نوعی حسن وکمال در فاعل می باشد، چنانکه یکی از صفات خداوند «بدیع» است: (بَدِیعُ السَّمواتِ وَالأَرض) (بقره/ ۱۱۷). مفهوم اصطلاحی بدعت نیز آن است که انسان چیزی را که جزو شریعت نیست، به آن نسبت دهـد، و کوتاهترین عبارت برای تعریف اصطلاح بدعت آن است که بگوییم: إدْخالُ ما لَیْسَ مِنَ الدِّینِ فی الدینِ.

بـدعت گـذاری در دین از گناهـان کـبیره بوده و در حرمت آن هیـچ تردیـدی نیست. پیـامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) فرمود: «کُلُ بِدْعَهِ ضَـلالَهٌ، وَکُلُّ ضَلالَه فِی النّار» (۱۰۱) نکته مهم در مسأله بـدعت، تنها این است که مفهوم بـدعت به صورتی روشن تبیین شود تا بدعت از غیر آن تمیز داده شود در این زمینه، برای درک حقیقت بدعت، بایستی به دو

مطلب توجه نمود:

۱ بدعت، نوعی تصـرف در دین، از طریق افزودن یا کاستن شـریعت است. بنابراین، نوآوری هایی که ربطی به دین و شریعت نداشته، بلکه به عنوان یک مسأله عرفی و عادی انجام گیرد، بدعت نخواهد بود (هرچند مشروع بودن آن مشروط به این است که ابداع و ابتکار مزبور در شرع

محرّم و ممنوع نباشـد). فی المثل، بشـر از نظر مسـکن و پوشاک و دیگر وسایل زندگی همواره دست به نوآوریهایی می زند و بویژه در عصر ما بسیاری از روشها و ابزارهای معمول زندگی دگرگون شده و برای نمونه لباس ها و خوراک های جدید پدید آمـده است. بدیهی است همه اینها یک نوع بدعت (به معنی نوآوری) بوده، ولی ارتباط به بدعت در شـرع ندارد. تنها، چنانکه گفتیم، حلال بودن آنها و استفاده از آنها مشروط به این است که مخالف با احکام و موازین شرع نباشد.

مثلاـ اختلاـط زن و مرد بـدون حجـاب در مجـالس و محافـل، که از ارمغانهای فاسـد غرب می باشـد، حرام است ولی بـدعت نیست؛ زیرا کسـانی که در این محافـل شـرکت می کننـد، این کار را به عنوان یک عمل مشـروع که اسـلام بر آن صـحه نهاده انجام نمی دهند، بلکه احیاناً با اعتقاد به اینکه امری مخالف شـرع است، روی عدم مبالات تن به این کار می دهند. لذا گاه تنّبه یافته و تصمیم جدّی می گیرند که دیگر در آن مجالس شرکت نورزند.

و یا چنانچه ملتی روز یا روزهایی را برای موسم شادی وگردهمایی معین کنند، امّا نه به این قصد که شـرع چنین دستوری داده است، چنین کاری بدعت نیست، هرچند بایستی حلّیّت و حرمت آن از جهات دیگر مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

از اینجا روشن می شود که بسیاری از نوآوریهای بشری در زمینه هنر، ورزش، صنعت و غیره از قلمرو بدعت اصطلاحی بیرون بوده، و آنچه درباره آنها مطرح است مسأله حلال و حرام بودن آن ها از جهات دیگر است که خود

ملاک و مقیاس خاص خویش را دارد.

۲ اساس بدعت در شرع به این نکته باز می گردد که چیزی را به عنوان یک امر شرعی به کار برند، در حالی که برای مشروعیت آن، اصل یا ضابطه ای در شرع وجود نداشته باشد؛ ولی هرگاه کاری را که انسان به عنوان یک عمل دینی انجام می دهد، دلیل شرعی یی (به صورت خاص، یا کلّی و عام) بر مشروعیت آن وجود داشته باشد، آن عمل بدعت نخواهد بود. از این روست که علامه مجلسی، عالم بزرگ شیعی، می گوید: «البِدْعَهُ فی الشَّرعِ ما حَدَثَ بَعْدَ الرَّسُولِ [بما انّه من الدین] وَلَمْ یَکُنْ فِیهِ نَصٌ عَلی الخصوصِ وَلا یَکُونُ داخلا فی بَعْضِ العُمُوماتِ» (۱۰۲): بدعت در شرع چیزی است که پس از رسول گرامی حادث شده و دلیل شرعی خاص یا عامّی نیز بر جواز آن در کار نباشد.

ابن حجر عسقلانی، دانشمند مشهور اهل سنت، نیز می گوید: «البدعهُ ما أُحدثَ و لیس له أصل فِی الشرع، و ما کانَ له أصل یدلّ علیه الشّرع فلیس ببدعه» (۱۰۳): بدعت چیزی است که (پس از پیامبر) پدید آمده باشد و دلیلی حاکی از جواز آن در شریعت یافت نشود؛ و آن چیزی که دلیل و ریشه ای در دین دارد، بدعت نخواهد بود.

بنابراین، هرگاه عملی را که به شرع نسبت می دهیم مستند به دلیلی خاص یا ضابطه ای کلی در شرع باشد، مسلّماً بدعت نخواهد بود. صورت نخست (وجود دلیل خاص) نیاز به بیان ندارد. مهم توضیح قسمت دوم است، زیرا چه بسا ممکن است یک عمل ظاهراً حالت نوآوری داشته و در تاریخ اسلام

بی سابقه باشد ولی معناً تحت ضابطه ای قرار گیرد که شرع اسلام آن را به صورت کلی پذیرفته است. به عنوان نمونه، می توان از سربازگیری عمومی یاد کرد که امروزه در نوع کشورها اجرا می شود. دعوت جوانان به خدمت زیر پرچم به عنوان وظیفه دینی، هرچند حالت نوآوری دارد، ولی چون یک اصل و قاعده دینی پشتیبان آن است بدعت نخواهد بود. زیرا قرآن می فرماید: (وَأَعِدُّوالَهُمْ مَّااسْتَطَعْتُمْ مِّنْ قُوّه) (انفال/ ۶۰). بدیهی است بر اثر تحوّلات جهانی، آموزش عمومی رزمی برای جوانان موجب آمادگی بیشتر در مقابل دشمن مترصد و گوش به زنگ است و عمل به روح آیه شریفه، در عصر ما، مقتضی همین امر است.

از بیان فوق، بسیاری از شبهات واهی حل می شود. برای نمونه، انبوه مسلمانان جهان روز میلاد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را جشن می گیرند و گروهی این امر را بدعت می نامند! در حالیکه، طبق آنچه گفتیم، هرگز ملاک بدعت بر آن صادق نیست. زیرا استحباب اظهار محبت به پیامبر گرامی اسلام و خاندان او سلام الله علیهم اجمعین یکی از اصول مسلّم اسلام است که این گونه جشنهای مذهبی جلوه و مظهری از آن اصل کلّی است. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «لا یُؤْمِنُ أَحدُکُمْ حَتّی أَکونَ أحبَّ إِلیهِ مِنْ مالِهِ وَأَهلِهِ وَالنّاس أجْمَعین» (۱۰۴): هیچکدام از شما مؤمن نخواهد بود، مگر آنکه من نزد او از خانواده وی و تمامی مردم، محبوبتر باشم.

همانگونه که یادآور شدیم، بدعت بودن عمل در صورتی است که برای آن مدرک صحیحی در شرع (به صورت خاص یا عام) وجود نداشته

باشـد، و بایـد توجه نمود که روایات ائمه اهل بیت (علیهم السـلام)، به حکم حدیث متواتر «ثقلین»، از مصادر شـریعت و دلایل احکام دینی به شـمار می رود. و هرگاه حضـرات معصومین سـلام الله علیهم اجمعین بر جواز یا منع چیزی تصریح کنند، پیروی از گفتار آنان پیروی از دین بوده و مشمول عنوان بدعت گذاری در دین نخواهد بود.

تقیه به حکم عقل واجب است

یکی از تعالیم قرآن این است که، در مواردی که جان و عِرض و مال یک فرد مسلمان در اثر اظهار عقیده به خطر خواهد افتاد می تواند عقیده خود را کتمان کند. در اصطلاح شرعی به این امر «تقیه» گفته می شود. جواز تقیه، نه تنها مدرک شرعی دارد، بلکه عقـل و خرد نیز بر درستی و لزوم آن در شـرایط خاص گواهی می دهـد. چه، از یک طرف حفظ جان و مال و آبرو لازم است، و از طرف دیگر عمل بر وفق عقیده یک وظیفه دینی است. امّا در مواردی که اظهار عقیده جان و مال و آبروی شـخص را به خطر می افکنـد و این دو وظیفه عملا- بـا هم تزاحم و اصـطکاک می یابنـد، طبعـاً حکـم خرد آن است که انسـان وظیفه و تکلیف مهمتر را بر دیگری مقدم بدارد. در حقیقت، تقیه سـلاح ضـعفا در مقابل اشخاص قدرتمند و بی رحم است، و پیداست که اگر تهدیدی در کار نباشد، انسان نه عقیده خویش را کتمان می کند و نه برخلاف

اعتقاد خود عمل می نماید.

قرآن در مورد عمار یاسـر (و کسانی که اصولا در چنگ کافران گرفتار شده و به رغم ایمان اسـتوار قلبی خویش، صورتاً برای تخلص آنان

لفظ کفر را بر زبان جاری می کننـد) چنین می فرمایـد: (مَنْ کَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْـدِ إیمانِهِ إلاّ مَنْ أَکْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإیمانِ) (نحل/ ۱۰۶): کسـی که پس از ایمان به خـدا کفر ورزد (به سـزای عمل خود می رسـد) مگر کسـی که از روی ناچاری و اجبار اظهار کفر کند، ولی قلبش به ایمان، قرص و محکم باشد.

در آیه دیگر می فرمایـد: (لا یَتَّخِـذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکـافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ وَمَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللهِ فی شَـیْء إلاّ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً وَیُحَـذِّرُکُمُ اللهُ نَفْسَهُ وَإِلَی اللهِ الْمَصـیرُ) (آل عمران/ ۲۸): روا نیست مؤمنـان کـافران را به جای مؤمنان ولیّ خود گیرنـد، و هرکس چنین کند پیوند خویش را با خداوند گسسـته است؛ مگر اینکه خود را (برای ایمنی از شـر آنها) در حصن و حفاظِ تظاهر به قبول ولایتشان قرار دهیـد. خداونـد شـما را از مخالفت با خویش بر حـذر می دارد و بازگشت همگان به سوی خدا است.

مفسران قرآن در شرح این دو آیه، همگی اصل تقیه را اصلی مشروع دانسته اند. (۱۰۵)

اصولا هرکس مطالعه مختصری در تفسیر قرآن و فقه اسلامی داشته باشد می داند که اصل تقیه از اصول اسلامی است و نمی توان آیات یاد شده در فوق و نیز عمل مؤمن آل فرعون و کتمان ایمان خویش و اظهار خلاف آن را (غافر/ ۲۸) نادیده گرفت. و تقیه را به طور کلی منکر شد.

ضمناً در خور ذکر است که هرچنـد آیـات تقیه در مورد تقیه از کـافران وارد شـده، ولی ملاـک آن، که همـان حفـظ جـان و عرض و مال مسلمین در شرایط خاص و ناگوار است،

اختصاص به کافران نـدارد، و اگر اظهار عقیده و یا عمل شـخص بر وفق آن، نزدیک فرد مسـلمان نیز موجب خوف شـخص بر جان و مال و عرض خویش باشد، تقیه در این مورد حکم تقیه از کافر را خواهد داشت. این سـخنی است که دیگران نیز به آن تصـریح کرده انـد. رازی می گویـد: مـذهب شـافعی این است که هرگـاه وضع مسـلمانان در میان خود همان حالتی را به خود گرفت که مسـلمانان در میان کفّار (حربی) دارند، تقیه برای حفظ جان جایز است. همچنین تقیه منحصـر به ضرر جانی نبوده و حتی ضـرر مالی نیز مجوّز تقیه است؛ زیرا احترام مال مسلمان هم مانند احترام خون مسلمان است، و اگر کسی در راه آن کشته شود، شهید می باشد. (۱۰۶)

به عقیده شیعه، تقیه در شرایطی واجب، ولی در برخی شرایط

نیز حرام است، و انسان در آن شرایط نباید به بهانه اینکه جان و مال وی به خطر می افتد تقیه کند. گروهی تصور می کنند که شیعه مطلقاً تقیه را واجب می دانـد، در حالی که این تصور غلط بوده و روش پیشوایان شـیعه هرگز چنین نبوده است. زیرا آنان با در نظر گرفتن شرایط و رعایت مصالح و مفاسد، در هر زمانی راهی خاص و مناسب را انتخاب می کردند و لذا می بینیم که گاه تقیه نکرده و جان و مال خود را در راه اظهار عقیده فدا می کردند.

اصولا پیشوایان معصوم شـیعه غالباً به وسـیله شمشـیر یا زهر جفای دشمنان به شهادت رسیده اند، در حالی که یقیناً اگر آنان به حاکمان عصر خویش چهره خوش نشان می دادند، قدرتمندان

حاکم چه بسا بزرگترین و عالی ترین مقامات را نیز در اختیار آنان می نهادند؛ ولی آنها خوب می دانستند که تقیه فی المثل در برابر یزید مایه نابودی دین و محو مذهب است.

در شرایط کنونی نیز برای رهبران دینی مسلمین دو نوع تکلیف وجود دارد: در شرایطی راه تقیه را در پیش گیرند؛ و در شرایط دیگر، که اساس دین در خطر است، جان به کف گرفته به استقبال مرگ روند.

در پایان یادآور می شویم که در تعلیم و تبیین معارف و احکام دینی، تقیه موردی نخواهد داشت، که مثلا دانشمندی کتابی را بر اساس تقیه بنویسد و عقاید انحرافی و خلاف را، به عنوان عقاید شیعه، در جامعه منتشر سازد! به همین جهت است که می بینیم در

طول تاریخ شیعه، هیچ گاه کتابی در زمینه عقاید و احکام بر اساس تقیه نوشته نشده است، بلکه علمای شیعه در سخت ترین شرایط نیز عقیده خویش را اظهار داشته اند. البته ممکن است در میان آنان پیرامون اصل یا مسأله ای خاص اختلاف نظر وجود داشته باشد، ولی هرگز در طول تاریخ یک بار هم اتفاق نیفتاده که دانشمندان شیعه رساله یا کتابی را به بهانه تقیه بر خلاف آرا و عقاید مسلّم این مذهب بنویسند.

در اینجا، به کسانی که فهم و هضم تقیه برای آنان سنگین بوده و تحت تأثیر تبلیغات سوء دشمنان شیعه قرار دارند، اکیداً توصیه می کنیم که یک دوره تاریخ شیعه را در عهد امویان و عباسیان، و حتی عثمانی ها در ترکیه و شامات، مطالعه کنند تا بدانند که این گروه برای دفاع از عقیده و پیروی از اهل

بیت (علیهم السـلام) چه بهـای گزافی را پرداخته انـد، چه قربانیهـایی داده، و چه مصایب تلخی را تحمل کرده انـد، تا آنجا که حتی از خانه و کاشانه خود به کوهها پناه برده اند.

شیعیـان، بـا وجود رعایت تقیه، چنین وضـعی داشـتند، حال اگر این اصل را رعایت نمی کردنـد چه وضـعی پیش می آمـد؟! و براستی آیا در آن صورت اثری از تشیع در جهان باقی می ماند؟!

اصولا باید توجه داشت که، اگر نکوهشـی در تقیّه هست در اصل متوجه مسبّبان آن است. کسانی مسـتوجب نکوهشـند که به جـای اجرای عـدل و رأفت اسـلامی، سـخت ترین و کشـنده ترین اختناقهای سیاسـی و مـذهبی را بر پیروان عترت نبوی (علیهم السلام) تحمیل می کردند و در حال حاضر هم می کنند نه کسانی که از روی ناچاری برای حفظ جان و مال و ناموس خویش به تقیه پنـاه می بردنـد! و شـگفت اینجاست که برخی کسان، به جای نکوهش مسـبّبان تقیه یعنی ظالمان، تقیه کننـدگان، یعنی مظلومان را نکوهش کرده و متهم به نفاق می کنند! حال آنکه فاصله «نفاق» با «تقیه» از زمین تا آسمان است: منافق، کفر را در دل خویش پنهان کرده و در ظاهر ابراز ایمان می کنـد، در حالی که مسـلمان در حال تقیه، قلبی لبریز از ایمان دارد و صـرفاً به علت ترس از آزار طاقت فرسای ظالمان، اظهار خلاف می نماید.

محبت به اهل بیت (علیهم السلام) و تکریم آنان

مهر ورزیدن و دوست داشـتن پیامبر و خاندانش یکی از اصول اسلام است که قرآن و سنت بر آن تأکید دارند. قرآن کریـم در این باره می فرماید: (قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَأَبْناؤُكُمْ وَإِخْوانُكُمْ وَأَزْواجُكُمْ وَعَشيرَتُكُمْ وَأَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها

وَتِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَمَساكِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ وَجِهادٍ فی سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّی يَأْتِیَ اللهُ بِأَمْرِهِ وَاللهُ لا يَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقينَ) (توبه/ ۲۴): بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و بستگان شما و اموالی که بدست آورده اید و تجارتی که از کساد آن بیم دارید و مسکن های مورد پسند شما، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است، در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند، و خداوند جمعیت نافرمانبردار را هدایت نمی کند.

و در آیه دیگر می فرماید: (الَّذينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (اعراف/ ۱۵۷): کسانی که به او ایمان آورده اند و او را تکریم کرده و کمک نموده اند و از نوری که بر وی فرود آمده پیروی کرده اند، رستگارانند.

خدا در این آیه برای رستگاران چهار ویژگی می شمارد:

۱ ایمان به پیامبر: (آمَنُوابه).

۲ تعزیز و تکریم او: (عَزَّروهُ).

۳ یاری کردن او: (نَصَرُوهُ).

۴ پیروی از نوری (قرآن) که نازل شده است (وَاتَّبَعُوا النُّورَ الّذی أُنْزِلَ مَعَهُ)

با توجه به اینکه یاری کردن پیامبر در ویژگی سوم آمده است، قطعاً مراد از (عَزَّروهُ) در ویژگی دوم همان تکریم و تعظیم پیامبر است، و مسلماً، تکریم پیامبر مخصوص دوران حیات او نیست، همچنانکه ایمان به وی که در آیه وارد شده، چنین محدودیتی ندارد.

درباره محبت به خاندان رسالت کافی است که قرآن آن را به صورت پاداش رسالت ذکر کرده و می فرماید: (قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی) (شوری/ ۲۳): بگو من برای ادای رسالت خدا از

شما پاداشی نمی طلبم، جز محبت ورزیدن به بستگان و نزدیکانم.

محبت و تکریم نسبت به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نه تنها در قرآن آمده، بلکه در احادیث اسلامی نیز بر آن تأکید شده است، که دو نمونه آن را یادآور می شویم:

۱ رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «لا يُؤمِنُ أَحدُكُمْ حَتّى أَكُونَ عنده أَحبَّ مِنْ وُلْدِهِ وَالنّاسِ أَجْمَعين». (۱۰۷): هرگز یک نفر از شما مؤمن واقعی نخواهد بود، مگر اینکه من برای او از فرزندانش و همه مردم محبوبتر باشم.

۲ در حدیث دیگر می فرماید: ثَلاث من كُنّ فيه ذاقَ طعمَ الايمان: من كان لا شيء أحبُّ إليه من اللهِ وَرَسُولِهِ، وَمَنْ كان لَئِنْ يُحرق بالنّار أحبَّ اليه مِنْ أَنْ يرتدّ عن دينه، و مَنْ كانَ يُحبُّ لِلهِ وَيبغضُ لله» (۱۰۸): سه چیز است که هرکس دارای آن باشد، مزه ایمان را چشیده است:

۱ آن کس که چیزی برای او از خدا و رسولش محبوب تر نباشد.

۲ آن کس که سوخته شدن در آتش برای او محبوبتر از خروج از دین باشد.

۳ آن کس که دوستی و دشمنی او برای خدا باشد.

محبت خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز در احادیث اسلامی مورد تأکید واقع شده است که برخی را یادآور می شویم:

۱ پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «لا يؤمن عبد حتّى أكون أحبَّ إليه مُنْ نفسِه و تكونَ عترتی أحبَّ إليه من عترته، و يكون أهلی أحبَّ إليه من أهله» (۱۰۹): مؤمن به شمار نمی آید بنده ای مگر اینکه مرا بیش از خود دوست بدارد، و فرزندان مرا بیش از فرزندانش، و خاندان مرا

فزون از خاندان خود، دوست بدارد.

۲ در حدیث دیگر درباره عترت خود می فرماید: «مَنْ أحبّهم أحبّه الله و من أبغضـهم أبغضه الله» (۱۱۰): هرکس آنها را دوست بدارد، خدا را دوست داشته و هرکس آنها را دشمن بدارد، خدا را دشمن داشته است.

تا این جا با دلایل وجوب مهر ورزیدن به پیامبر و عترتش و تکریم آنان آشنا شدیم، اکنون سؤال می شود:

۱ سودی که امت از مهر ورزیدن به پیامبر و عترت او می برد چیست؟

۲ شیوه مهر ورزی و تکریم نسبت به پیامبر و خاندان او چیست؟

دربـاره مطلب نخست یـادآور می شویم: محبت به انسان با کمال و با فضـیلت، خود نردبان صـعود به سوی کمال است، هرگاه انسـانی فردی را از صـمیم دل دوست بـدارد، کوشـش می کنـد خود را با او همگون سازد و آنچه که مایه خرسـندی او اسـت انجام داده، و آنچه او را آزار می دهد ترک نماید.

ناگفته پیـداست وجود چنین روحیه ای در انسان مایه تحول بوده و سـبب می شود که پیوسـته راه اطاعت را در پیش گیرد و از گناه بپرهیزد. کسانی که در زبان اظهار علاقه کرده ولی عملا با محبوب خود مخالفت میورزنـد، فاقد محبت واقعی می باشـند، امام صادق (علیه السلام) بر این موضوع با دو بیت استدلال کرد و فرمود:

تعصی الإلهَ وَأنتَ تُظْهِرُ حبَّه

هذا لَعمْری فی الفعال بدیعٌ

لو کان حبُّکَ صادقاً لأطعتَه

إنّ المُحبَّ لِمَن یُحبُّ مطیعٌ (۱۱۱)

«خدا را نافرمانی می کنی و اظهار دوستی می نمایی، به جانم سوگند، این کار شگفتی است. اگر در ادعای خود راستگو بودی او را اطاعت می کردی، زیرا که محبّ مطیع محبوب خود

می باشد».

اکنون که برخی از ثمرات مهر ورزی به پیامبر و خاندان او روشن شد، باید به شیوه ابراز آن بپردازیم: مسلماً مقصود حب درونی بدون هیچ گونه بازتاب عملی نیست، بلکه مقصود مهری است که در گفتار و رفتار انسان بازتاب مناسبی داشته باشد.

شکی نیست که یکی از بازتابهای محبت به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وخاندان او پیروی عملی از آنان است، چنان که اشاره شد، ولی سخن در دیگر بازتابهای این حالت درونی است، و اجمال آن این است که هر گفتار یا رفتاری که در نظر مردم نشانه محبت و وسیله گرامی داشت افراد به شمار می رود، مشمول این قاعده می باشد، مشروط بر اینکه، با عمل مشروع او را تکریم کنند، نه با عمل حرام.

بنابراین، گرامی داشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و خاندان او در هر زمان خصوصاً در سالروز ولادت یا وفات یکی از شیوه های ابراز محبت و گرامی داشت مقام و منزل آنان است و آزین بندی در روزهای ولادت و روشن کردن چراغ و برافراشتن پرچم و تشکیل مجلس برای ذکر فضایل و مناقب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) یا خاندان او، نشانه محبت به آنان و وسیله ابراز آن به شمار می رود و به این خاطر تجلیل پیامبر در ایام ولادت یک سنت مستمر، در میان مسلمانان بوده است.

دیار بکری در کتاب «تاریخ الخمیس» می نویسد: مسلمانان پیوسته ماه ولادت پیامبر را گرامی داشته و جشن می گیرند و اطعام می کنند و به فقرا صدقه می دهند اظهار شادمانی می نمایند و سرگذشت ولادت او را

بیـان می کننـد، چه بسـا کرامـاتی برای آنان ظاهر می شود. عین این سـخن را عالم دیگری به نام ابن حجر عسـقلانی در کتاب خود آورده است. (۱۱۲)

از بیـان گذشـته فلسـفه سوگواری برای پیشوایـان دینی نیز روشن می گردد، زیرا هر نوع ترتیب مجلس برای ذکر مصائب آنان نوعی اظهار محبت و مهر ورزیـدن است، اگر یعقوب سالیان درازی بر فقدان عزیزش یوسف گریه کرد و اشک ریخت (۱۱۱) ریشه آن، علاـقه بـاطنی او به فرزنـدش بـود، پس هرگـاه علاقمنـدان به خانـدان رسـالت در پرتو مهری که به آنـان دارنـد، در روزهای درگذشت و شهادت آنان، اشک بریزند چه اشکالی دارد.

اصولا تشکیل مجلس برای فقدان عزیزان کاری است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن را در جنگ اُحد پی ریزی کرد آنگـاه که از گریه زنـان انصـار بر شـهدای اُحـد آگـاه گشت، و به یاد عموی بزرگوار خود افتاد و فرمود: «وَلکِنَّ حَمزَه لا بَواکیَ له» (۱۱۳): ولی کسـی بر حمزه گریه نمی کنـد». وقتی یـاران پیامبر علاقه رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را به برپایی مجلس عزا برای عمویش احساس کردند، از زنان خود خواستند تا مجلسی برپا کرده و بر عموی پیامبر سوگواری کنند. مجلس تشـکیل شـد، و رسول اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) از ابراز عواطف آنان تقـدیر، و در حقّ آنان دعا کرد، و فرمود «رحمَ اللهُ الأَنصارَ»، سپس از سران انصار خواست از زنان بخواهند تا به خانه های خود باز گردند. (۱۱۴)

گذشته از این، سوگواری برای پیامبر و امامان و شهیدان راه حق، فلسفه دیگری نیز دارد و آن اینکه بزرگداشت یاد آنان

مـایه حفـظ مکتب آنهـاست، مکتبی که اساس آن را فـداکاری در راه دین و تن نـدادن به ذلّت و خواری تشـکیل می دهـد. و منطق آنان این است که «مرگ سـرخ به از زنـدگی ننگین است» و از این رو است که در هر عاشورای حسـینی این منطق احیاء می گردد و ملت ها از نهضت او، درس آموخته و می آموزند.

مطلب دیگر اینکه خردمنـدان جهـان در نگهـداری آثـار نیاکان خود کوشا بوده و آن را تحت عنوان «میراث فرهنگی» از گزند روزگار حفظ می کننـد، و با صـرف هزینه هایی، به عنوان آثار ملی و یا مفاخر گذشـتگان از آن حراست می نمایند، زیرا آثار گذشتگان حلقه اتصال بین قدیم و جدید بوده و حرکت ملتها را در سیر ترقی و تعالی به روشنی بیان می کند.

مسـلمانان براساس همین رسم در طول تاریخ، آثار به جا مانده از رسول گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) و فرزندان او را از گزنـد روزگار حفظ کرده انـد، و می گوینـد: شخصـیتی الهی فزون از چهارده قرن قبل به مقام نبوت برگزیـده شد، و با برنامه بسـیار مترقی به اصـلاح جـامعه پرداخت و تحولی عمیق که هم اکنون مردم جهـان از آن بهره مندنـد پدیـد آورد پس حفاظت زادگاه او، محل عبادت و نیایش او، نقطه ای که در آنجا به پیامبری برانگیخته شده و نقاطی که در آنجا به سـخنرانی پرداخت، و مناطقی که در آنجا به دفاع شرافتمندانه دست

زده و صـدها علائم و آثار او وظیفه تمام مسـلمانان جهان است و بایـد در حفظ این آثار بکوشـند، و لوحه هایی بر آنها نصـب کنند.

امّا متأسفانه

وهّابیان به این اصل عقلائی و خداپسند عمل نمی کنند و به جای اینکه در راه بقاء این آثار بکوشند آنها را محو می نمایند؟!!!

وضوء

همگی می دانیم که وضـو یکی از مقـدمات نمـاز است. در سوره مبـارکه مائـده می خوانیم: (یـا أَیُّهَـا الَّذینَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاهِ فَاغْسِـلُوا وُجُوهَکُمْ وَأَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ وَامْسَـحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَأَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ) (مائده/ ۶): ای افراد بـا ایمان هرگاه برای نماز بپا خاستید صورت و دستهای خود را تا آرنج بشویید و سر و پاها را تا کعبین مسح کنید.

در جمله نخست (وُجُوهَکُمْ وَأَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ) لفظ «أیـدی» به کار رفته که جمع «یـد» است و از آنجا که اولا کلمه ید در زبان عربی اسـتعمالات مختلفی داشـته و گاه به انگشـتان دست، گاه به انگشـتان تا مـچ، گاه به انگشـتان تا آرنج، و گاه به کلّ دست از سر انگشتان تا کتف اطلاق می شود، و ثانیاً مقدار واجب شستن دست در وضو فاصله میان مرفق تا سر انگشتان است، لـذا قرآن لفـظ (إِلَی الْمَرافِقِ) را به کـار برده تـا مقـدار واجب را بیـان نمایـد بنابراین کلمه «الی» در «الی المرافق» بیانگر مقـدار «مغسول به» است، نه «کیفیت» غَسـل و شسـتشوی دست (که مثلاـ از بالاـ به پایین صورت گیرد یا از پایین به بالا)، بلکه کیفیت شستشو مربوط به عرف و عادت مردم است که معمولا هنگام نظافت از بالا به پایین می شویند و امامان معصوم که تفسیر قرآن را از آنـان بایـد آموخت با نقل وضوی رسول خـدا (صـلی الله علیه وآله وسـلم) مسأله وجوب از بالا به پایین شسـتن را یادآور شده اند.

از

این رو شیعه امامیه معتقد است که در هنگام وضو صورت و دستها را بایستی از بالا به پایین شست و خلاف آن را صحیح نمی داند.

مطلب دیگر، مسئله مسح پاها در وضو است. شیعه می گوید باید پاها را، مسح کرد، نه غَسل؛ و دلیل وی نیز به صورت خلاصه این است که ظاهر آیه ششم سوره مائده حاکی از آن است که انسان نمازگزار به هنگام وضو دو وظیفه دارد: یکی شستن (در مورد صورت و دست) و دیگری مسح (در مورد سر و پاها). این مطلب از تقارن و مقایسه دو جمله زیر روشن می شود:

۱ (فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ)

۲ (وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ)

چنانچه ما این دو جمله را به فرد عرب زبانی که ذهن او مسبوق به فتوای فقهی خاصی نباشد ارائه کنیم، بی تردید خواهد گفت که طبق این آیه وظیفه ما نسبت به صورت و دست، شستن؛ و نسبت به سرو پاها، مسح است.

از نظر قواعد ادبی، لفظ (أرجلکم) باید عطف بر کلمه (رؤوسکم) باشد که نتیجه آن همان مسح پاهاست، و نمی توان آن را بر جمله پیشین (و أیدیکم) عطف کرد که نتیجه آن شستن پاها می باشد. زیرا لازمه این امر آن است که میان معطوف (وَأرجلکم) و معطوفٌ علیه (وأیدیکم) جمله معترضه (فامسحوا برؤوسکم) قرار گیرد، که از نظر قواعد عربی مناسب نیست و مایه اشتباه در مقصود می باشد.

و روایات متواتر از ائمه اهل بیت حاکی است که وضو از دو چیز تشکیل یافته است: غَسْلَتان و مَسْحَتان؛ یعنی دو شستن و دو مسح کردن و امام باقر (علیه السلام) در

حدیثی ضمن توضیح وضوی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کند که آن حضرت پاهای خود را مسح کرد.

در خور ذکر است که نه تنها ائمه اهل بیت در هنگام وضو پاها را مسح می کردند، بلکه گروهی از صحابه و تابعین نیز بر این رأی بودند، ولی بعدها به عللی نزد عدّه ای از مسلمانان مسح تبدیل به غسل گردید که مشروح آن در کتب فقهی آمده است.

حیّ علی خیر العمل

علمای شیعه امامیه به پیروی از حدیث هایی که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و امامان معصوم (علیهم السلام) به آنها رسیده اتفاق نظر دارند که «حیّ علی خیر العمل» جزء اذان و اقامه است و بدون آن اذان و اقامه ناقص است.

و اهل تسنن هم قبول دارند که «حیّ علی خیر العمل» در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در اذان گفته می شده است اما به استناد برخی روایات که به نظر شیعه بی اعتبار است می گویند این جمله از اذان نسخ شده است و از این رو آن را در اذان واقامه نمی گویند. و همچنین شیعه با استناد به روایات اهل بیت (علیهم السلام) می گوید جمله «الصلوه خیر من النوم» که اهل تسنن در اذان نماز صبح می گویند، جزء اذان نبوده و افزودن آن به اذان به عنوان اینکه جزء اذان می باشد بدعت و حرام است.

و اینکه شیعیان در اذان و اقامه جمله «اشهد ان علیاً ولی الله» وامثال آن را می گویند نه به خاطر آن است که این جمله را جزء اذان و اقامه می دانند بلکه همانطور

که فقهای شیعه فرموده اند این جمله جزء اذان و اقامه نیست و شیعیان با قصد جزئیت نمی گویند. بلکه به عنوان اظهار تشیّع و شعار شیعه گفته می شود و اشکالی هم ندارد.

دست بسته نماز خواندن

از مسائلی که میان شیعه و بخشی از اهل تسنن (نه همه آنها) اختلاف است مسأله قرار دادن دست راست را روی دست چپ و قرار دادن آن بالای ناف یا پایین ناف در حال ایستادن در نماز است

در فقه شیعه این کار حرام و بدعت بشمار آمده اما بخشی از اهل تسنن این کار را جائز یا مستحب می دانند.

دلیل شیعه گفتار امامان معصوم (علیهم السلام) است که به حکم حدیث ثقلین که پیشتر یاد شد برای همگان حجّت است.

زراره از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: بر تو باد به اقبال در نماز، و از قرار دادن دست راست روی دست چپ اجتناب کن. زیرا این عمل از کارهای مجوس است. (۱۱۵)

محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) یا امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که

به آن حضرت عرض کردم شخصی دست راستش را در حال نماز روی دست چپ خود می گذارد حضرت فرمود نباید این کار انجام شود. (۱۱۶)

و ابن رشد قرطبی که از علمای بزرگ اهل تسنن است گوید: روایات صحیحه ای از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد شده که در آنها خصوصیات نماز پیامبر ذکر شده اما از دست روی دست گذاشتن سخنی به میان نیامده است... (۱۱۷)

آمین بعد از سوره حمد

از کارهایی که اهل تسنن در نماز انجام می دهند گفتن «آمین» بعد از خواندن سوره حمد در نماز است. اما شیعه نه فقط گفتن آن را جایز نمی داند بلکه گفتن آن را باطل کننده نماز و بدعت می داند و استدلال شیعه این است:

۱ نماز از عبادات شرعی است که حدّ

و حـدود آن را خـود پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بیـان کرده است و هیـچ کس حـق نـدارد به دلخواه خود چیزی به آن بیافزاید یا از آن بکاهد.

و با مراجعه به روایاتی که در آنها کیفیت نماز پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بیان شده معلوم می شود که از آمین گفتن یاد نشده است از جمله روایت ابوحمید ساعدی است که در سـنن بیهقی ۲/۱۰۵ و سنن ترمذی حدیث ۳۰۴ یاد شده و در آن همه جزئیات نماز رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ذکر شده و آمین گفتن بعد از سوره حمد در آن نیست.

۲ اهل بیت پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) که گفتار آنها برای همه حجت است به خاطر حفظ سنّت رسول خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم) از تحریف و بدعت، شیعیان را از گفتن آمین باز داشته اند.

مرحوم شـیخ کلینی به سـند خود از امـام صـادق (علیه السـلام) نقل می کنـد که فرمود: هرگاه پشت سـر امام جماعت نماز می خواندی هنگامی که امام جماعت از خواندن سوره حمد فارغ شد بگو الحمدلله رب العالمین و آمین مگو (۱۱۸).

سجده بر زمین

شیعه به پیروی از احادیث اهل بیت (علیهم السلام) سجده بر زمین و آنچه از زمین می روید را صحیح می داند و سجده مثلا بر فرش را صحیح نمی داند و اینکه شیعیان یک قطعه خاک به نام «مهر نماز» همراه دارند و یا در مساجد برای نماز گزاران آماده شده است برای این است که همه جا سنگ یا خاک یا چیزی که سجده بر آن جایز باشد یافت نمی شود و نیز در

روایات امامان معصوم (علیهم السلام) بیان شده که سجده بر خاک قبر امام حسین (علیه السلام) ثواب فراوان دارد و شیعه برای عمل به این روایات و انجام این مستحب به تربت سیدالشهدا (علیه السلام) سجده می کند.

یکی از دانشمندان گوید:

از مهمترین اسرار استحباب سجده بر تربت حضرت امام حسین (علیه السلام) این است که نمازگزار هر روز در اوقات پنج گانه نماز هنگامی که چشمش به تربت حسینی می افتد به یاد فداکاری های آن

حضرت و اصحاب و اهل بیت او می افتد و معلوم است که یادآوری این چنین الگوهایی اگر مورد توجه خاص قرار گیرد اثر تربیتی معنوی عجیبی در انسان خواهد داشت.

یادآوری

برخی از شیعیان در مدینه و مکّه سجاده حصیری به همراه خود دارند و روی آن نماز می خوانند و بر آن سجده می کنند؛ این کار پیروی از رسول خدا (صلّی الله علیه وآله) است. به این دو حدیث که در دو کتاب از کتابهای حدیثی معتبر اهل تسنّن نقل شده است توجّه کنید:

۱ ابن عباس می گوید: «کان رسول الله (صلّی الله علیه وآله) یصلی علی الخمره» (۱۱۹) پیامبر (صلّی الله علیه وآله) بر «خمره» نماز می خواند.

ترمذی پس از نقل حدیث فوق می نویسد: الخمره: هو حصیر صغیر (خمره عبارت است از حصیر کوچک).

۲ ابوسعید خدری می گوید: «دخلت علی النبی (صلّی الله علیه وآله) فرأیته یصلّی علی حصیر یسجد علیه» (۱۲۰) بر رسول خدا وارد شدم، دیدم بر حصیری نماز می خواند، و بر همان سجده می کند.

بنابر این ممانعت برخی از مأموران و روحانیان سنّی از این کار، و اینکه به شیعیان به خاطر

این کار اعتراض می کنند دلیل بی اطلاعی آنان از کتابهای خودشان است.

جمع بین نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشاء

بر هر مسلمانی لازم است در شبانه روز پنج بار نماز بگزارد که اوقات شرعی آنها در قرآن و سنت بیان شده است: از ظهر تا غروب وقت نماز ظهر و عصر است؛ از مغرب تا نیمه شب وقت نماز مغرب و عشاء؛ و از طلوع فجر تا طلوع آفتاب نیز وقت نماز صبح.

شیعه آن طور که در کتب فقهی توضیح داده شده معتقد است از ظهر تا غروب و از مغرب تا نیمه شب وقت مشترک دو نماز است، جز اینکه به مقدار چهار رکعت از اول وقت، مخصوص نماز ظهر و به مقدار سه رکعت از اول وقت مخصوص نماز مغرب و به مقدار چهار رکعت از آخر وقت، مخصوص نماز عصر و عشاء می باشد. بنابراین، غیر از دو وقت اختصاصی مذکور، انسان می تواند هر دو نماز را در فاصله مزبور هر وقت خواست انجام دهد هرچند بهتر آن است که آن ها را از هم جدا کند و هر یک را در وقت فضیلت خود انجام دهد.

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: «إذا زالت الشمسُ دَخَلَ الوقتان الظهرُ وَالعصرُ وإذا غابت الشمسُ دخل الوقتان المغربُ و العشاءُ الآخره» (۱۲۱): آنگاه که خورشید به وسط آسمان رسید وقت انجام دادن نماز ظهر و عصر فرا می رسد و آنگاه که خورشید غروب کرد هنگام انجام نماز مغرب و عشاء فرا می رسد.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «إذا زالت الشمسُ فقد دَخَلَ وقتُ الظهر وَالعصر جمیعاً إلا ان هذه قبل هذه، ثمّ أنت فی وقت منهما جمیعاً حتی

تغیب الشمس» (۲): هنگامی که خورشید به حدّ زوال رسید وقت نماز ظهر و عصر فرا می رسد؛ جز آنکه نماز ظهر قبل از نماز عصر انجام می گیرد. آنگاه تو وقت داری که آن دو را در هر وقتی خواستی بخوانی تا زمانی که خورشید غروب کند.

امام باقر (علیه السلام) از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حکایت می کند که آن حضرت نماز ظهر و عصر را بدون هیچ عذر و علتی با هم به جای آورد. (۱۲۲)

اصولاـ جواز جمع میان دو نماز در برخی از موارد، مورد اتفاق همه فقهای اسلام قرار دارد. در عرفه و مزدلفه همه فقها جمع میان نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشاء را جایز می دانند، همچنانکه گروه زیادی از فقهای اهل سنت جمع بین دو نماز را در سفر مجاز می شمرند. تمایز شیعه از دیگران آن است که با استناد به ادلّه فوق (در عین قبول افضلیت انجام نمازها در وقت فضیلت خویش) جمع میان دو نماز را مطلقاً جایز می داند. حکمت این امر نیز، همان گونه که در احادیث بیان شده است، تسهیل امر بر مسلمانان است، و خود پیامبر گرامی در موارد زیادی بدون عذر (مانند سفر، بیماری و غیره) بین دو نماز جمع می کرده تا کار را برای امت آسان سازد که هرکس بخواهد بین نمازها جمع کند و هرکس بخواهد آنها را جدا از یکدیگر انجام دهد.

مسلم در کتاب صحیح خود نقل می کند که «صلّی رسولُ الله الظهرَ و العصرَ جمیعاً والمغربَ والعشاءَ جمیعاً فی غیر خوف ولا سفر» (۱۲۳): رسول خدا نماز ظهر و

عصر و نیز نماز مغرب و عشاء را با هم به جای آوردند، بدون اینکه خوفی از دشمن باشد و یا در سفر باشند.

در برخی از روایات به حکمت این عمل اشاره شده است، چنانچه در یک روایت می خوانیم «جَمَعَ النّبی (صلی الله علیه وآله وسلم) بین الظهر والعصر وبین المغرب والعشاء فقیل له فی ذلک فقال صنعتُ هذا لئلّا تحرج أمتی» (۱۲۴) پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نماز ظهر و عصر و نیز مغرب و عشاء را با هم به جای آورد. علت این امر از ایشان سؤال شد، فرمود: چنین کردم تا امّتم به رنج و سختی نیفتند.

روایاتی که درباره اقدام رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به جمع بین دو نماز، در صحاح و مسانید وارد شده، متجاوز از بیست روایت است که بخشی از آنها مربوط به سفر، و بخش دیگر در غیر سفر و مرض و وقت بارانی است. در برخی از آنها به حکمت جمع میان نمازها، که همان آسان شدن امر بر مسلمانان می باشد، اشاره شده است و فقهای شیعه از همین تسهیل استفاده کرده جمع بین دو نماز را مطلقاً جایز شمرده اند، و در عین حال خواندن نمازها را در پنج وقت (جدا جدا) افضل می دانند.

نماز تراویح

در فقه شیعه به پیروی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و اهل بیت (علیهم السلام) آمده: مستحب است انسان در مجموع شبهای ماه رمضان هزار رکعت نماز بگزارد. ولی برگزاری این نمازها به جماعت، بدعت است و باید به صورت فُرادی برگزار شود.

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: نمازهای مستحبی را نمی

توان با جماعت خواند، و هر نوع بدعت در دین مایه گمراهی بوده و عاقبت آن آتش است. (۱۲۵)

امام رضا (علیه السـلام) نیز در رساله خود که پیرامون عقاید و واجبات و مسـتحبات و غیره نگاشـته، یادآور شده است که نماز مستحب را نمی توان به جماعت خواند، و این کار بدعت است. (۱۲۶)

از بررسـی تـاریخچه برگزاری نمـاز تراویـح (مسـتحب در شب هـای مـاه رمضـان) به صورت جمـاعت، که در میان اهل سـنت متـداول است، روشن می شود که اجتهاد به رأی، به این عمل مشـروعیت بخشـیده، نه اینکه آیه یا روایتی دلیل این عمل باشد. در این مورد طالبین می توانند به مدارک یاد شده در پاورقی مراجعه نمایند. (۱۲۷)

یادآوری:

یکی از اشـتباهات اهـل تسـنن این است که از خوانـدن نمـاز مسـتحبی بعـد از نماز صـبح تا طلوع آفتاب و نیز از خوانـدن نماز مسـتحبی بعـد از نمـاز عصـر تـا غروب آفتـاب منع می کننـد و می گوینـد حرام است. در صورتی که در فقه اهـل بیت (علیهم السلام)، حرام نیست بلکه به قولی مکروه است و مکروه در این قبیل موارد به معنی این است که ثوابش کمتر است.

خمس

همه فقهاء اسلام معتقدند که غنایم جنگی میان جهادگران تقسیم می شود، مگر یک پنجم آن که باید در موارد خاصی صرف شـود که در آیه کریمه قرآن وارد شـده است: (وَ اعْلَمُوا أَنَّمـا غَنِمْتُمْ مِنْ شَـیْء فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبی وَالْیَتـامی وَالْمَسـاکینِ وَابْنِ السَّبیلِ...) (انفال/ ۴۱): بدانیـد آنچـه را کـه به غنیمت می گیریـد، یـک پنجم آن، از آن خـدا و رسـول او، و خویشاوندان وی، و یتیمان و تهیدستان و در

راه ماندگان است...

تفاوتی که فقیهان شیعه با دیگر فقهاء دارند این است که سنّی ها خمس را منحصر به غنیمت جنگی دانسته و در غیر آن قایل به چنین فریضه ای نیستند. و دلیل آنان این است که این آیه در مورد غنیمت جنگی وارد شده است.

ولی این مطلب از دو نظر صحیح نیست.

اولاـ در لغت عرب علاوه بر غنیمت جنگی، به هر چیزی که انسان به آن دست یابد، غنیمت گفته می شود، و اختصاص به غنیمت جنگی ندارد، چنانکه ابن منظور می گوید: «الغنم الفوز بالشیء من غیر مشقّه» (۱۲۸): غنیمت، دست یافتن به چیزی است بدون مشقّت.

و اصولاـ «غنیمت» در برابر «غرامت» است، هرگاه انسانی بدون بهره گیری از چیزی محکوم به پرداخت مبلغی شود، نام آن غرامت، و آنگاه که نفعی به دست آورد، غنیمت نام دارد.

بنابراین، تخصیص آیه به غنایم جنگی دلیلی ندارد و نزول آیه در غنایم جنگی «بدر» دلیل بر اختصاص نیست.

و ثانیاً: در برخی از روایات وارد شده است که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) پرداخت خمس را از هر نوع درآمد واجب کرده است. آنگاه که گروهی از قبیله عبدالقیس حضور او رسیدند و گفتند: میان ما و شما، مشرکان حایل و مانع اند، و ما فقط در ماههای حرام (که امنیت برقرار است) می توانیم نزد شما بیاییم، دستوراتی را که در سایه عمل به آن وارد بهشت گردیم و دیگران را نیز به آن دعوت کنیم، بیان فرمایید، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: شما را به ایمان فرمان می دهم، آنگاه در تفسیر ایمان فرمود: «شهاده أن لا إله إلا

الله، و اقام الصلاه و إيتاء الزكاه، و ان تعطوا الخمس من المغنم» (۱۲۹): شهادت بر يگانگى خدا، و بر پاداشتن نماز، و پرداختن زكات و اينكه يك پنجم درآمدها را بپردازند.

مسلماً غنيمت در اين حديث درآمدهاى غير جنگى است، زيرا مى گويند: ما در نقطه اى هستيم كه دسترسى به پيامبر نداريم، يعنى از ترس مشركان نمى توانيم به مدينه بياييم، اين گونه افراد كه در محاصره مشركان بودند توانايى جهاد با مشركان را نداشتند تا خمس غنيمت جنگ با آنان را بپردازند.

علاوه دليل اصلى وجوب خمس از نظر شيعه روايات ائمه اهل بيت (عليهم السلام) است كه براى همه حجّت است بر لزوم پرداخت خمس از هر گونه درآمد تصريح كرده و نقطه ابهامى باقى نگذاشته است. (۱۳۰)

ازدواج موقّت

شريعت اسلام، شريعت جهانى و ابدى است. و همه ى ابعاد و نيازهاى زندگى فردى و اجتماعى انسان را مورد توجّه قرار داده است. آئين اسلام براى آن كه بتواند به رسالت جهانى و جاويدان و همه ى جانبه ى خود جامه ى عمل بپوشاند براى شرايط غير عادى، احكام و قوانين ويژه ى آنها را مقرّر داشته است.

يكى از نيازهاى طبيعى انسان، نياز به ازدواج است، اين نياز از نحوه ى آفرينش مرد و زن سرچشمه مى گيرد. قرآن كريم، آن را از نشانه هاى حكمت و قدرت الهى دانسته مى فرمايد: (وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فى ذلِكَ لآيات لِقَوْم يَتَفَكَّرُونَ) (۱۳۱)؛ در اين آيه ى كريمه به برخى از آثار سازنده و اهداف حكيمانه ى ازدواج اشاره شده است. ازدواج كانونى

گرم و سرشار از محبت و مودّت را بنیان می نهد و در سایه ی آن انسان به آرامش روحی دست می یابد

ازدواج سبب ادامه یافتن نسل بشر و تشکیل جوامع بشری می شود که منشا تمدن و تکامل مادی و معنوی انسان می گردد: (وَاللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ بَنينَ وَحَفَدَةً وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ) (۱۳۲)؛ در کنار این اهداف و اغراض عقلانی، و معنوی، غریزه ی جنسی انسان نیز به طریق مشروع ارضاء می گردد.

و این، خود نتایج معنوی بزرگی را به دنبال دارد. بدین جهت است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ازدواج را موجب حفظ نیمی از تدیّن انسان دانسته و فرموده است: من تزوّج فقد احرز نصف دینه. و نیز بدین جهت است که آن حضرت ازدواج را از محبوب ترین امور دانسته و فرموده؛ «ما بنی فی الاسلام بناء أحبّ الیّ من التّزویج».

و ما اگر واقع بینانه به زندگی بشر و شرایط گوناگون آن بنگریم این حقیقت را می یابیم که نیازهای بشر در مسأله ی ازدواج به گونه ای است که دو گونه ازدواج را طلب می کند

یکی ازدواج دایمی و دیگری ازدواج موقت؛ ازدواج دایمی برای شرایط عادی و معمولی زندگی، و ازدواج موقت برای شرایط غیر عادی، از قبیل سفر در مدتی طولانی و مواردی که در اثر جنگ و حوادث دیگر، زنانی، همسران خود را از دست می دهند، و از طرفی هزینه ی ازدواج دایمی و مشکلات دیگر مانع از چند همسری می باشد.

شریعت مقدس اسلام، درست با توجه به واقعیت مزبور دو گونه از ازدواج دایمی و

موقت را تشریع کرده است. در مورد ازدواج دایمی فرموده است: (وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلّا تُقْسِطُوا فِی الْیَتامی فَانْکِحُوا ما طابَ لَکَمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَثُلاثَ وَرُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً) (۱۳۳) اگر از ازدواج با یتیمان از این جهت که مبادا با آنان به عدل رفتار نکنید بیمناکید، با زنان غیر یتیم که مورد پسند شماست ازدواج کنید، دو همسر یا سه همسر یا چهار همسر می توانید برگزینید، ولی اگر از اجراء عدالت میان آنها بیمناکید، به یک همسر بسنده کنید.

و در مورد ازدواج موقت فرموده است: (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِیضَةً) (۱۳۴)، از هر زنی که به طور مشروع کام برگرفتید، آنچه را که در مقابل این کام جویی به عنوان مهر مقرر داشته اید به او بپردازید.

دلایل این که این آیه مربوط به ازدواج موقت می باشد متعدد است یکی از آنها روایات اهل بیت (علیهم السلام) است که آیه را به ازدواج موقّت (متعه) تفسیر کرده اند. (۱۳۵) در احادیث اهل سنّت نیز این تفسیر از عدّه ای از صحابه و تابعان روایت شده است. ابن عباس و اُبیّ بن کعب و سعیدبن جبیر و سدّی آیه را چنین قرائت می کردند: (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ [الی أجل مسمی] فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِیضَه) (۱۳۶) و مجاهد نیز گفته است: این آیه در مورد ازدواج موقت نازل شده است. (۱۳۷)

فخرالدین رازی، پس از ذکر قرائت اُبیّ بن کعب و ابن عباس گفته است: «مسلمانان این گونه قرائت را بر آن دو انکار نکردند. از اینجا به دست می آید که درستی این قرائت مورد قبول همه ی مسلمانان

بوده است، در نتیجه مشروعیت ازدواج موقّت مورد اجماع مسلمانان بوده است. (۱۳۸)

احکام و خصوصیات

ازدواج موقّت در چند حکم با ازدواج دایمی یکسان است که عبارتند از:

۱ موانع ازدواج (محرّمات النکاح)

۲ شرایط لازم به هنگام عقد ازدواج مانند: در عده نبودن زن

۳ اجرای صیغه ی مخصوص ازدواج

۴ لزوم مهریه

۵ احکام مربوط به فرزندان و خویشاوندان

۶ احکام مربوط به ارث فرزندان از پدر و مادر و بالعکس

۷ لزوم عدّه پس از پایان یافتن ازدواج برای زن

تفاوت های ازدواج موقت با ازدواج دایمی در امور ذیل است:

الف) در ازدواج موقّت زن و شوهر از یک دیگر ارث نمی برند.

ب) در ازدواج موقّت نفقه ی زن بر شوهر واجب نیست.

ج) در ازدواج موقّت زن حق همخوابگی با شوهر ندارد.

د) در ازدواج موقّت با پایان یافتن مدّت ازدواج اجرای صیغه ی طلاق لازم نیست.

ه) پاره ای از تفاوت های دیگر که در کتب فقه بیان شده است.

در هر حال، ازدواج موقت با ازدواج دایمی هر دو از اقسام نکاح شرعی به شمار می روند و در بسیاری از احکام ازدواج یکسانند. اگر چه هریک احکام ویژه ای نیز دارند.

روشن است که داشتن احکام ویژه سبب تباین آن دو نخواهد بود چنان که در دیگر احکام شرعی نیز چنین است، مثلا هبه ی معوّضه و غیر معوّضه، و هبه ی به خویشاوند و غیر خویشاوند احکام ویژه ای دارند، ولی همگی از اقسام یک نوع عقد شرعی به شمار می روند که هبه نام دارد.

از مطـالب پیشـین روشن شـد که در اصل مشـروعیت ازدواج موقّت تردیـدی نیست، و این مطلب مورد اجماع مسـلمانان است، لیکن علمای اهل سنّت با استناد به

برخی از دلیل هایی که به نظر شیعه بی اعتبار است مدعی نسخ این حکم شده اند.

عدالت صحابه

صحابه و یاران پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) که در زمان حیات آن حضرت به او ایمان آورده و از محضر وی کسب معرفت کرده اند، نزد شیعیان از احترام خاصی برخوردارند، چه آنان که در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از دنیا رفتند و یا شهید شدند و چه آنان که پس از درگذشت پیامبر در قید حیات باقی ماندند. همه اینان، از حیث آنکه به پیامبر ایمان آورده و در کنار او بوده اند، از احترام برخوردارند، و هیچ مسلمانی نیست که به صحابه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) (از نظر اینکه صحابه پیامبر بوده است) بدگویی کرده یا اظهار بی مهری نماید، و اگر چنین نسبتی به گروهی از مسلمانان بدهند نسبتی کاملا بی اساس است.

ولی در کنار این مسأله، مطلب دیگری وجود دارد که بایستی بدون هیچ تعصّب یا حبّ و بغضی بدان رسیدگی کرد: آیا همه اصحاب، عادل و پرهیزگار و پیراسته از گناه بوده اند؟ یا آنکه حکم صحابه، از این نظر، حکم بقیه مردم است که نمی توان همگی آنان را عادل و پارسا دانست؟

بدیهی است رؤیت پیامبر و مصاحبت با او، هرچند امری افتخارآمیز است، ولی برای هیچ انسانی مصونیت از گناه نمی آورد، و نمی توان به همه صحابه به یک نظر نگریست و همگی را عادل و پرهیزگار و پیراسته از گناه دانست، زیرا به شهادت قرآن، آنان در عین داشتن افتخار «صحابی بودن» از حیث ایمان و نفاق، و اطاعت

و عصیان در برابر خدا و رسول به اصناف گوناگونی تقسیم شده اند که با توجه به این تقسیم بندی نمی توان همگان را یکسان اندیشید، و کلا عادل و پرهیزگار دانست.

شکی نیست که قرآن یاران پیامبر را در مواقع مختلف ستوده است. (۱۴۰)

فی المثل از بیعت کنندگان با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در جریان صلح حدیبیه اظهار رضایت کرده ومی فرماید: (لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) (فتح/ ۱۸). امّا این ستایش، بیانگر رضایت خداوند از آنان در حال بیعت (إِذْ یُبایِعُونَکَ) است، و دلالت بر تضمین صلاح و رستگاری همه آنان تا پایان عمر ندارد. لذا اگر فرد یا افرادی از آنان بعداً راه خلاف در پیش گرفته باشند، مسلماً رضایت پیشین الهی، گواه بر پارسایی پیوسته ورستگاری ابدی آنان نخواهد بود.

این نوع آیات، بیانگر کمالی است که این افراد در آن حالت به دست آورده اند، و البته اگر تا پایان زندگی نیز آن کمال را پاس دارند، رستگار خواهند بود.

بنابر آنچه گفته شد، هرگاه دلایل قاطعی از قرآن و سنت و تاریخ بر انحراف فرد یا افرادی گواهی داد، نمی توان به استناد به این گونه ستایشها دلایل مزبور را رد کرد.

از باب نمونه، قرآن کریم از برخی از صحابه به عنوان «فاسق» یاد می کند و می فرماید: (إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا) (حجرات/ ۶). در آیه دیگر نیز درباره وی می فرماید: (أَفَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ) (سجده/ ۱۸). این فرد، به گواهی قطعی تاریخ، «ولید بن عقبه» از صحابه پیامبر بوده است، که در عین کسب دو فضیلت صحابی بودن

و هجرت کردن، نتوانست اعتبار خود را حفظ کند و با جعل دروغ درباره طایفه بنی مصطلق، خداوند از وی به عنوان فاسق یاد کرد. (۱۴۱)

با توجه به این آیه و نظایر آن (۱۴۲) و نیز ملاحظه احادیثی که در نکوهش برخی از صحابه در کتب حدیث (۱۴۳) وارد شده و همچنین مطالعه تاریخ زندگی آنان نمی توان همه اصحاب پیامبر را عادل و پارسا دانست.

آنچه که در اینجا مورد بحث و بررسی است همانا مسأله «عدالت همه صحابه» است، نه سبّ صحابه. متأسفانه برخی میان این دو مسأله فرقی نگذاشته و مخالفان در مسأله نخست را به مطلب دوم متهم می سازند.

بنابراین شیعه امامیه، احترام به مصاحبت با پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را مانع از داوری در افعال پاره ای از صحابه آن حضرت نمی داند و معتقد است که معاشرت با پیامبر به تنهایی نمی تواند سبب مصونیت از گناه تا پایان عمر باشد. اساس داوری شیعه را نیز در این باره، آیات قرآنی و احادیث صحیح و تاریخ قطعی تشکیل می دهد.

برخی از خدمات دانشمندان شیعه تمدن اسلامی مرهون تلاشهای بی وقفه امت اسلامی است. آنان با داشتن ملیتهای گوناگون در سایه ایمان و عقیده، در اسلام و خدمت به آن ذوب شدند و همه تلاش خود را در مسیر پیشبرد اهداف عالی اسلام بکار گرفتند، و در نتیجه تمدنی را پایه گذاری کردند که هم اکنون جامعه بشری مرهون آن تمدن درخشان است.

امّا این یادآوری لازم است که شیعه در برافراشتن بنای شکوهمند تمدن اسلامی نقش مؤثری داشته است، کافی است در اینجا کتابهای مربوط به علوم و

تمدن اسلامی را ورق بزنیم که همه جا نام دانشمندان شیعه می درخشد.

در ادبیات و علوم ادبی، کافی است که پایه گذار آن امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بوده و ادامه دهنده راه او شاگردش ابوالأسود دوئلی، و پس از آن شخصیت های شیعی که غالباً در عراق می زیستند، مانند: مازنی (متوفای / ۲۴۸)، ابن سکیت (متوفای / ۲۴۴) ابو اسحاق نحوی (از یاران امام کاظم (علیه السلام))، خلیل بن احمد مؤلف کتاب «العین» (متوفای / ۱۷۰)، ابن درید مؤلف «الجمهره» (متوفای/ ۳۲۱) و صاحب بن عبّاد، مؤلف کتاب «المحیط» (متوفای / ۳۸۶).

در علم تفسیر، اوّلین مفسر پس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) امیر مؤمنان (علیه السلام) و ائمه اهل بیت (علیهم السلام) و پس از آنان اصحاب و شاگردان آنان بوده اند. و در طول چهارده قرن، صدها تفسیر بر قرآن به صورت های مختلف نوشته اند.

در علم حدیث، شیعه بر دیگر فرق اسلامی تقدم داشته و سنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را، روزی که نوشتن حدیث در عصر خلفا ممنوع بود، با نوشتن و مذاکره، حفظ کردند. در این باره می توان از «عبدالله بن ابی رافع» و «علی بن أبی رافع» از یاران امام علی (علیه السلام) و سپس شخصیتهایی از شاگردان امام سجاد و حضرت صادق و باقر (علیهم السلام) یاد کرد.

رُشد حدیث در عصر حضرت صادق (علیه السلام) به جایی رسید که حسن بن علی الوشّاء می گوید: و من در مسجد کوفه نهصد محدّث را دیدم که همگان می گفتند: حدثنی جعفر بن محمد (علیهما السلام). (۱۴۴)

در قلمرو فقه، در مکتب پیشوایان اهل

بیت (علیهم السلام) مجتهدان برجسته ای تربیت شده اند مانند: ابان بن تغلب (متوفای / ۱۴۱)، زراره بن اعین (متوفای/ ۱۵۰)، محمد بن مسلم (متوفای / ۱۵۰)، صفوان بن یحیی بجلی مؤلف سی کتاب (متوفای/ ۲۱۰ ه) و صدها مجتهد توانا و محقق مانند شیخ مفید، و سید مرتضی و شیخ طوسی و ابن ادریس و محقق حلّی و علامه حلّی که آثار گرانبهایی از خود به یادگار نهاده اند.

شیعه نه تنها در این علوم تلاشگر و خدمتگزار بوده، بلکه در دیگر علوم مانند تاریخ، رجال و درایه، شعر و ادب نیز خدمات شایانی را به جهان اسلام عرضه کرده است که ذکر نام و اسامی آنان در این مختصر نمی گنجد.

آنچه گفته شد مربوط به علوم نقلی است، ولی در علوم عقلی مانند کلام و فلسفه بر تمام مذاهب، تقدم داشته اند، زیرا شیعه بیش از تمام فرقه های اسلامی به عقل بها داده است. و با الهام از گفتارهای امیرمؤمنان و فرزندان معصوم او (علیهما السلام) در تبیین عقاید اسلامی بیش از حد کوشش کرده، و متکلمان عالیقدر و فلاسفه بزرگ به جهان اسلام تحویل داده است، و کلام شیعی یکی از پربارترین مکاتب کلام اسلامی است که علاوه بر کتاب و سنت از عقل و خرد به نحو شایسته بهره می گیرد.

یکی از پایه های تمدن علمی، شناخت عالم طبیعت و قوانین آن است، و در عصر حضرت صادق (علیه السلام) شاگرد نامدار او جابر بن حیان در علوم طبیعی به پایه ای رسید که او را امروز پدر شیمی می نامند.

و در تدوین علوم جغرافیا، یعقوبی (متوفای / ۲۹۰) نخستین جغرافی

دان است که کتابی به نام «البلدان» نگاشت.

این تلاش همه جانبه توسط دانشمندان شیعی از قرن نخست هجری تا به امروز ادامه داشته و در این راه حوزه ها و مدارس و دانشگاههای فراوانی تأسیس کرده اند که پیوسته در راه علم و دانش خدمتگزار بشریت بوده است. آنچه گفته شد اشاره ای گذرا به نقش شیعه در علم و تمدن اسلامی بود. برای آگاهی بیشتر به کتابهای مربوط به این موضوع رجوع فرمایید.

شیعه و سنی

شیعه امامیّه، اختلاف در برخی مسائل فقهی و غیره را مانع از اخوّت اسلامی و وحدت صفوف مسلمین در برابر دشمنان اسلام نمی داند و همچنین معتقد است که با برگزاری مناظرات و مذاکرات علمی در محیط آرام، می توان به بسیاری از مشکلات و اختلافات فکری و فقهی (که احیاناً مانع اتحاد و همبستگی سیاسی مسلمین جلوه می کند) خاتمه بخشید. اصولا بستن باب انتقاد و مذاکره علمی بر روی اندیشمندان، مایه مرگ دانش، و میراییِ تفکر و اندیشه است. از این روی بزرگان شیعه در تمام اعصار کوشیده اند که با طرح مباحث علمی و عقیدتی به روشن ساختن حقایق بپردازند و عملا نیز از هر نوع اتحاد و همدلی مسلمین بر ضدّ دشمنان قسم خورده اسلام همواره استقبال کرده اند.

و شعار همه متفکران و مصلحان شیعه این است که:

«بُنی الإسلامُ علی دعامتین: کلمه التوحید، و توحید الکلمه».

اسلام بر دو پایه استوار گردیده است:

۱ یکتاگرایی و یکتاپرستی

۲ اتحاد و همبستگی مسلمانان.

پی نوشت ها

۱. بیّنه/ ۷.

۲. الدرّ المنثور: ۸/۵۳۸.

۳. النهایه: ۴/۱۰۶.

۴. نورالابصار، ص ۱۵۹.

۵. الدر المنثور: ۸/۵۳۸.

۶. الصواعق المحرقه ص ۱۶۱.

۷. المناقب، فصل۶، حدیث ۵۲.

۸. همان، فصل نهم، ص ۱۱۱، حدیث ۱۲۰.

۹. علاقه مندان می توانند جهت اطلاع بیشتر به کتاب «شیعیان علی از نگاه پیامبر» مراجعه کنند.

۱۰. ر. ک: تاریخ الشیعه، ص ۸۴؛ بحوث فی الملل و النحل: ۱۰۶۶/۱۰۲. و جزوه «اربعین» که شامل چهل حدیث در این باره است. چاپ قم.

۱۱. اثبات الوصیه، ص ۱۲۱.

۱۲. اصل الشیعه و اصولها، ص ۱۱۱، ۱۱۳. چاپ قاهره، و ص ۱۲۱، ۱۲۲ چاپ دارالاضواء. علامه سید محسن امین در اعیان الشیعه: ۱/۲۳؛ شیخ محمد حسین

مظفر در تاريخ الشيعه، ص ۸ ۹؛ شيخ محمد جواد مغنيه در الشيعه و التشيع، ص ۱۶؛ علامه طباطبايى در شيعه در اسلام، ص ۵ ۷؛ آيه الله سبحانى در «بحوث فى الملل و النحل»: ۶/۱۱۲ ۱۰۶؛ و سيد طالب خِرسان در نشأه التشيع، ص ۲۴ ۲۹ همين نظريه را بر گزيده اند.

۱۳. شيعه در اسلام، ص ۵ ۷.

۱۴. ابن خلدون در كتاب تاريخ، ج ۳ ص ۳۶۴؛ دكتر حسن ابراهيم حسن در كتاب «تاريخ اسلام»، ج ۱ ص ۳۷۱؛ احمد امين مصرى در كتاب «ضحى الاسلام»، ج ۳، ص ۲۰۹؛ و مؤلف كتاب «العقيده و الشريعه فى الاسلام»، ص ۱۷۴، اين نظريه را بر گزيده اند، ر. ك: نشأه التشيع، ص ۳۱ ۳۲.

۱۵. اعيان الشيعه: ۱/۲۳.

۱۶. مسند احمد، ۱/۱۵۹؛ تاريخ طبرى: ۲/۴۰۶؛ تفسير طبرى (جامع البيان)، ۱۹/۷۴ ۷۵، تفسير سوره شعراء، آيه ۲۱۴.

۱۷. صحيح بخارى: ۶/۳ در باب غزوه تبوك؛ صحيح مسلم، ۷/۱۲۰، در باب فضايل على (عليه السلام)؛ سنن ابن ماجه، ۱/۵۵، باب فضائل النبى؛ مسند امام احمد، ۱/۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵ و ۲۳۰؛ سيره نبويه، ابن هشام، ۴/۱۶۳ (غزوه تبوك).

۱۸. وَوَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا أَخاهُ هارُونَ نَبِيّاً (مريم / ۵۳)

۱۹. وَإِذْ قالَ مُوسى لِأَخيهِ هارُونَ اخْلُفْنى فى قَوْمى... (اعراف/ ۱۴۲).

۲۰. وَاجْعَلْ لى وَزيراً مِنْ أَهْلى (طه/۲۹)

۲۱. مستدرك حاكم، ۳/۳۵۱؛ الصواعق المحرقه، ص ۹۱؛ ميزان الاعتدال، ۱/۲۲۴؛ تاريخ الخلفاء، ص ۵۷۳؛ الخصائص الكبرى، ۲/۲۶۶؛ ينابيع المودّه، ص ۲۸؛ فتح القدير، ص ۱۱۳ و كتب ديگر.

۲۲. مستدرك حاكم، ۳/۱۴۹.

۲۳. صحيح مسلم: ۷/۱۲۲؛ سنن ترمذى، ۲/۳۰۷؛ سنن دارمى، ۲/۴۳۲؛ مسند احمد، ۳/۱۴، ۱۷، ۲۶ و ۵۹، ۴/۳۶۶ و ۳۷۱، ۵/۱۸۲ و ۱۸۹؛ خصائص علويه، نسائى

ص ۲۰؛ مستدرك حاكم: ۳/۱۰۹، ۱۴۸ و ۵۳۳، و کتب دیگر. در این باره ضمناً می توان به رساله حدیث الثقلین از نشریات دار التقریب بین المذاهب الاسلامیه قاهره، رجوع کرد.

۲۴. محدثان و مفسران اسلامی به نزول این ایه در پایان حجه الوداع، روز غدیر، اشاره کرده اند. بنگرید به کتاب «درالمنثور» سیوطی، ۲/۲۹۸، فتح القدیر شوکانی ۲/۵۷، کشف الغمه اربلی، ص ۹۴، ینابیع الموده قندوزی، ص ۱۲۰، المنار، ۶/۴۶۳ و غیره.

۲۵. برای آگاهی از اسناد تهنیت به کتاب «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۷۹ ۲۸۳ مراجعه شود.

۲۶. گروهی از صحابه و تابعین، آیه فوق را مربوط به واقعه غدیر خم دانسته اند، مانند ابوسعید خدری، زید بن ارقم، جابر بن عبدالله انصاری، ابوهریره و مجاهد مکی. برای آشنایی با روایات اشخاص فوق درباره واقعه مزبور، بنگرید به: ابن کثیر در تفسیر خود ۲/۴۹۱، حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی»، خطیب بغدادی در ج ۸ تاریخ خود، ص ۲۹۰، الدرالمنثور، ۲/۲۹۵، خطیب خوارزمی در کتاب مناقب که عبارت آنان را کتاب الغدیر (۱/۲۳ ۲۳۶) آورده است.

۲۷. سیره ابن هشام: ۲/۴۲۲.

۲۸. برای آگاهی از سایر روایات، به کتب حدیث مانند اصول کافی، کفایه الاثر؛ اثبات الهداه، منتخب الاثر و غیره رجوع شود.

۲۹. صحیح بخاری، ۹/۸۱، باب الاستخلاف؛ صحیح مسلم، ۶/۳ کتاب الاماره؛ مسند احمد، ۵/۸۶ و ۱۰۸؛ مستدرک حاکم: ۳/۱۸.

۳۰. در تاریخ ولادت و وفات برخی از ائمه اختلاف است که ما یکی از اقوال را برگزیدیم. نیز می دانیم که درگذشت همه یا غالب آنها به صورت شهادت رخ داده که شرح آن در تواریخ مذکور است.

۳۱. مسند احمد بن حنبل،

۱/۹۹ و ۳/۱۷ و ۷۰.

۳۲. کشف المراد، مبحث امامت، مسأله ی دوم.

۳۳. بقره/ ۱۲۴.

۳۴. بقره/ ۲۲۹.

۳۵. لقمان/ ۱۳.

۳۶. ر. ك: المیزان، ج۱، ص ۲۷۴.

۳۷. ر. ك: مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۰۲.

۳۸. نساء/ ۵۹.

۳۹. اصول کافی ۱/۱۵۶.

۴۰. یعنی اگر آن دو سال نبود هلاک شده بودم. الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۵۸.

۴۱. همان، ص ۵۳.

۴۲. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۹۱.

۴۳. انعام/ ۱۲۴.

۴۴. زخرف/ ۳۲.

۴۵. بحارالانوار: ۲۵/۲۶۵ به نقل از امالی شیخ طوسی.

۴۶. همان، ص ۲۹۶.

۴۷. اصول کافی: ۱/۵۹ باب الاخذ بالسنه و شواهد الکتاب.

۴۸. مقصود از تقریر این است که مثلاـ کسی نزد امام (علیه السلام) کاری را به عنوان یک عمل مستحب انجام دهد و امام (علیه السلام) سکوت کند و به او نگوید که این کار مستحب نیست.

۴۹. مقصود از تفویض این است که کسی بر این عقیده باشد که امر خلق و رزق بندگان به ائمه (علیهم السلام) واگذار شده است.

۵۰. بحارالانوار: ۲۵/۲۷۳، به نقل از عیون اخبار الرضا (علیه السلام).

۵۱. حجّیت اجماع هم از نظر شیعه بستگی به کاشف بودن از قول معصوم دارد.

۵۲. وسائل الشیعه: ۱۸/۵۸.

۵۳. اصل الشیعه و اصولها، ص ۱۶۴ ۱۶۵.

۵۴. حدیث ثقلین به عبارت های مختلف نقل شده است، آنچه در متن آمده نقل مشهور آن است.

۵۵. در مورد سند حدیث و راویان به کتاب «عبقات الانوار»، جلد اول و دوم و کتاب «المراجعات» مراجعه ی شماره ی ۸ رجوع شود

۵۶. شرح المقاصد، ۵/۳۰۳.

۵۷. ر. ك: نفحات الازهار فی خلاصه عبقات الانوار: ۲/۲۴۷ ۲۶۹.

۵۸. فصلت/ ۴۲.

۵۹. رجال نجاشی: ۱/۲۱۱.

۶۰. رجال نجاشی: ۱/۹۶.

۶۱. طبرسی، مجمع البیان: ۱/۲۸.

۶۲. تهذیب الاصول: ۲/۹۶.

۶۳. صحیح بخاری، کتاب

ایمان، ص ۱۰؛ صحیح مسلم، ج ۷، باب فضایل علی، ص ۱۷.

۶۴. بحارالانوار، ۶۶/۱۶، کتاب ایمان و کفر، به نقل از معانی الاخبار شیخ صدوق.

۶۵. کافی: ۲/۳۳، حدیث ۲.

۶۶. عیون أخبار الرضا: ۱/۲۲۶.

۶۷. صحیح بخاری: ۱/۱۶، کتاب الإیمان: «شـهاده أن لا إله إلاّ الله و انّ محمّداً رسول الله و إقامه الصلاه و إیتاء الزکاه و الحج و صوم رمضان».

۶۸. نحل/ ۳۶.

۶۹. توحید شیخ صدوق، باب ۳، حدیث ۳.

۷۰. نهج البلاغه، خطبه ی اول

۷۱. زمر/ ۴۲.

۷ ۲. سجده/ ۱۱.

۷۳. انعام / ۶۱.

۷۴. (وَإِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّ إِبْلیسَ) بقره/ ۳۴.

۷۵. (وَرَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً وَقالَ یا أَبَتِ هذا تَأْویلُ رُءْیایَ مِنْ قَبْلُ) یوسف/ ۱۰۰

۷۶. (إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیم) لقمان / ۱۳

۷۷. (قُلْ إِنَّ اللهَ لا یَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَی اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ) اعراف/ ۲۸

۷۸. لکن الذوق الدینی المتخذ من الاستیناس بظواهره یقضی باختصاص هذا الفعل به تعالی، و المنع عن استعماله فی غیر مورده تعالی، و ان لم یقصد به الا التحیه والتکرمه فقط، المیزان، ج۱، ص ۱۲۳؛ نیز ر. ک: محاضرات فی الالهیات، ص ۷۱.

آنان است.

۷۹. زمر/ ۳.

۸۰. یونس/ ۱۸.

۸۱. شعراء/ ۹۸.

۸۲. بقره/ ۲۵۵.

۸۳. شیخ صدوق، کتاب توحید، باب ۷، حدیث ۸.

۸۴. نهج البلاغه، خطبه ی ۱۷۹.

۸۵. قیامت / ۲۱ ۲۲.

۸۶. المستدرک علی الصحیحین: ۳/۱۵۱ و ج ۲، ص ۳۴۳، جهت آگاهی از دیگر مصادر حدیث سفینه از طریق عامّه و خاصّه به کتاب «غایه المرام» سید هاشم بحرانی: ۳/۱۳ ۲۴ رجوع شود.

۸۷. المراجعات، مراجعه ی شماره ی ۸؛ به نقل از الصواعق المحرقه، ص ۹۱، باب ۱۱، تفسیر آیه ی هفتم

۸۸. المیزان: ۱۳/۱۹۱ ۱۹۲؛ مجمع البیان:

.۱۰/۵۴۹

۸۹. من لا يحضره الفقيه، ۳/۳۷۶.

۹۰. خصال شيخ صدوق، ابواب پنجگانه، صحيح بخارى، ۱/۴۲؛ مسند احمد، ۱/۳۰۱.

۹۱. ما من رجل مسلم يموت فيقوم على جنازته أربعون رجلا لا يشركون بالله شيئاً، إلاّ شفّعهم الله فيه (صحيح مسلم، ۳/۵۴).

۹۲. نساء/ ۶۴: (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوّاباً رَحيماً)

۹۳. منافقين/ ۵: (وَإِذا قيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ)

۹۴. سنن ابن ماجه، ج۱، باب ما جاء فى زياره القبور، ص ۱۱۳.

۹۵. صحيح مسلم: ج ۳، باب ما يقال عند دخول القبور، ص ۶۴.

۹۶. صحيح بخارى، ج ۵، باب قتل ابى جهل، سيره ابن هشام: ۲/۲۸۲ و غيره.

۹۷. صحيح مسلم، ج ۲، باب ما يقال عند دخول القبر.

۹۸. نهج البلاغه، بخش خطبه ها، شماره ۲۳۵.

۹۹. بحارالانوار: ۲/۲۶۳؛ مسند احمد: ۴/۱۲۶ ۱۲۷.

۱۰۰. بحارالانوار، ۷۴/۲۰۲.

۱۰۱. فتح البارى: ۵/۱۵۶، ۱۷/۹.

۱۰۲. جامع الأُصول ۱/۲۳۸.

۱۰۳. تفسير طبرى: ۳/۱۵۳؛ تفسير رازى: ۸/۱۱۳؛ تفسير نسفى، در حاشيه تفسير خازن: ۱/۲۷۱؛ روح المعانى: ۳/۱۲۱؛ مجمع البيان: ۳/... و ۱/۴۳۰.

۱۰۴. تفسير رازى: ۸/۱۳.

۱۰۵. كنزالعمال: ج ۱، ص ۷۰ و ۷۲ و جامع الاصول: ج۱، ص ۲۳۸.

۱۰۶. كنزالعمال: ج ۱، ص ۷۰ و ۷۲ و جامع الاصول: ج۱، ص ۲۳۸.

۱۰۷. مناقب الامام امیرالمؤمنین تألیف حافظ محمد بن سلیمان کوفی ج ۲ ح ۶۱۹ و ۷۰۰ و بحار الانوار ج ۱۷ ص ۱۳، علل الشرایع باب ۱۱۷ ح ۳.

۱۰۸. کنزالعمال: ج ۱، ص ۷۰ و ۷۲ و جامع الاصول: ج ۱، ص ۲۳۸.

۱۰۹. سفینه البحار: ۱/۱۹۹.

۱۱۰. المواهب اللدنیه، ج ۲۱، ص ۲۷، تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۲۲۳.

۱۱۱. یوسف / ۱۸۴.

۱۱۲. سیره ابن هشام: ۱/۹۹.

۱۱۳. مدرک

قبل، و مقریزی در امتاع الأسماع: ۱۱/۱۶۴.

۱۱۴. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۲۶۴ چاپ بیست جلدی.

۱۱۵. وسائل الشیعه ۴/۱۲۶۴.

۱۱۶. بدایه المجتهد ۱۳۷/1.

۱۱۷. وسائل الشیعه ۷۵۲/۴.

۱۱۸. سنن ترمذی ۱/۲۰۷ چاپ سلفیه.

۱۱۹. صحیح مسلم ۱/۴۵۸، دارالفکر بیروت ۱۳۹۸ ه.

۱۲۰. وسائل الشیعه: ج ۳، أبواب مواقیت، باب ۴، روایت ۱.

۱۲۱. وسائل الشعه: ج ۳، أبواب مواقعیت، باب ۴، روایت ۴ و ۶.

۱۲۲. وسائل الشعه: ج ۳، أبواب مواقعیت، باب ۴، روایت ۴ و ۶.

۱۲۳. صحیح مسلم: ۲/۱۵۱، کتاب صلاه المسافرین وقصرها، باب ۶، ج ۱، ص ۴۸۸ دارالفکر.

۱۲۴. شرح زرقانی بر موطأ مالك، ج ۱، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر و السفر، ص ۲۹۴.

۱۲۵. خصال: صدوق، ۲/۱۵۲.

۱۲۶. عیون اخبار الرضا، صدوق، ج۲، ص ۱۲۴.

۱۲۷. ارشاد الساری: ۳/۲۲۶: عُمده القاری ۱۱۰/۱۲۶؛ الاعتصام: ۲/۲۹۱.

۱۲۸. لسان العرب، کلمه غَنَم. قریب به این معناست کلام ابن اثیر در النهایه، و کلام فیروز آبادی در قاموس اللغه.

۱۲۹. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۵۰.

۱۳۰. وسایل الشیعه، ج۶، کتاب خمس، باب اول.

۱۳۱. روم/ ۲۱.

۱۳۲. نحل/ ۷۲.

۱۳۳. نساء/ ۳.

۱۳۴. نساء/ ۲۴.

۱۳۵. وسائل الشیعه، ج۱۴، ابواب المتعه، باب اول.

۱۳۶. مقصود این است که آنان جمله ی «الی أجل مسمّی» را به عنوان تفسیر به هنگام قرائت آیه اضافه می کردند.

۱۳۷. تفسیر ابن کثیر: ۲/۲۴۴.

۱۳۸. مفاتیح الغیب: ۱۰/۵۱ ۵۲.

۱۳۹. سوره توبه آیه ۱۰۰، سوره فتح آیه های ۱۸ و ۲۹، سوره حشر آیه ۸ و ۹.

۱۴۰. درباره دو آیه فوق به تفاسیر مراجعه شود.

۱۴۱. آل عمران/ ۱۵۳ ۱۵۴. احزاب / ۱۲، توبه / ۴۵ ۴۷.

۱۴۲. جامع الاصول، ج ۱۱.

۱۴۳. رجال نجاشی، شماره ۷۹.

۱۴۴. فهرست ابن ندیم، رجال نجاشی، فهرست شیخ طوسی، تأسیس الشیعه، الذریعه إلی تصانیف الشیعه،

أعیان الشیعه، و جلد ششم از بحوث فی الملل و النحل و کتب دیگر

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹